



نادر

پسر شمشیر

تورالله لارودی





نادر

پندر شمصد و شصت و نه

بسم الله الرحمن الرحيم



نادر پسر شمشیر

نورالله لاروی

—



شرکت مطالعات و نشر کتاب پارسه

سرشناسه:	لارودی، نورالله.
عنوان و نام پدیدآور:	نادر پسر شمشیر، نورالله لارودی.
مشخصات نشر:	تهران: نشر کتاب پارسه،
مشخصات ظاهری:	۳۱۷ ص.
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۵۰۲۶-۵۶-۶
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیا.
یادداشت:	کتابنامه: [۳۱۵] - ۳۱۷؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع:	نادر افشار، شاه ایران، ۱۱۰۰ - ۱۱۶۰ ق.
موضوع:	داستان‌های تاریخی - قرن ۱۴.
موضوع:	ایران - تاریخ - افشاریان، ۱۱۴۸ - ۱۲۱۸ ق. - داستان.
رده‌بندی کنگره:	DSR ۱۲۶۷/۲۲ ۱۳۸۷ *
رده‌بندی دیویی:	۹۵۵/۰۷۲۲۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی:	۱۵۳۴۶۷۴



شرکت مطالعات و نشر کتاب پارسه

فادر پسر شمشیر

نورالله لارودی

ویراستار: کبری دراتی

تابک: ۶-۵۶-۵۰۲۶-۵۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ دوم ۱۳۸۸

شمارگان ۲۲۰۰ نسخه

قیمت ۷۵۰۰ تومان

لیتوگرافی آرماسا

چاپ نشانه

حق چاپ محفوظ و مخصوص نشر کتاب پارسه است

تهران، میدان انقلاب، خیابان اردیبهشت، نبش کوچه بهشت آیین- شماره ۱۸۱، درب دوم

تلفن: ۶۶۹۵۴۵۷۲- دورنگار: ۶۶۹۵۶۸۷۷- امور شهرستانها: ۶۶۹۶۳۴۸

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۳	آغاز گفتار
۲۱	بخش نخست - جنبش افغان
۲۱	شورتر افغانی های قندهار
۲۳	جنبش افغانی های ابدالی
۲۴	چیرگی غزایی ها بر ابدالی ها
۲۵	تاختن محمود به سیستان و کرمان
۲۶	لشکرکشی محمود به اصفهان
۲۷	محاصره ی اصفهان
۲۹	تسلیم پایتخت
۲۹	شاه تهماسب دوم
۳۱	دست اندازی همسایگان به شهرستان های شمالی و غربی ایران
۳۲	خونریزی های محمود افغان و پایان کار او
۳۳	بر تخت نشستن اشرف - پیمان اشرف با دربار عثمانی
۳۵	پیدایش ملک محمود میستانی
۳۶	گشایش قم و تهران به دست اشرف افغان
۳۷	بسیج نیرو در مازندران و دشت گرگان
۳۹	بخش دوم - پیدایش نادر یا عقاب کلات
۴۱	آغاز زندگانی جنگی نادر ۱۱۳۱ - ۱۱۳۷ ه.ق.
۴۱	نادر، فرمانده نیروی کلات ۱۱۳۲ - ۱۱۳۳ ه.ق.
۴۲	نادر در مشهد ۱۱۳۴ - ۱۱۳۵ ه.ق.
۴۳	نجستین نادر با ملک محمود - ۱۱۳۷ ه.ق.
۴۴	گشایش دره های ینگی قلعه و باغواده
۴۵	سرکوبی قراخان راغچندی تسلیم سعید سلطان نسایی
۴۶	شکست یافتن رضاقلی خان سردار از ملک محمود

نادر پسر شمشیر

۴۸	نبردهای نادر با ملک محمود ۱۱۳۸ ه.ق.
۵۰	سرکوبی جیغتابی‌های سرخس و تاتارهای مرو
۵۱	شکست ترکمن‌ها، تسلیم عاشوریک افشار - سرکوبی راهزنان ترکستان
۵۲	پیوستن نادر به نیروی شاه تهماسب ۱۱۳۹ - ۱۱۳۸ ه.ق.
۵۳	سردار نادرقلی افشار فرمانده سپاه
۵۴	گشایش مشهد
۵۵	کشمکش نادر با شاه تهماسب - سرکوبی گردنکشان گُرد و تاتار - پایان کار ملک محمود و بستگان
۵۸	تسلیم حسین سلطان قایینی - سرکوبی مردم سنگان - رهایی نادر از یک مرگ دهشتناک
۶۰	دومین کشمکش نادر با شاه تهماسب
۶۰	شکست یافتن ابراهیم خان از گُردها - شورش ترکمن‌های تکه - آشوب گرگان و سرکوبی شورشیان

۶۵	بخش سوم - جنگ‌های نادر با افغانیان
۶۵	پیشروی به سوی هرات
۶۶	جنگ کافرقلعه و کوسویه - پیروزی‌های پی‌درپی سرکوبی ابدالی‌ها
۶۸	گشایش هرات
۶۹	نخستین نبرد خونین نادر با اشرف افغان در مهماندوست سمنان
۷۱	دومین نبرد نادر با اشرف در سرده‌ی خوار
۷۴	آخرین جنگ‌های نادر با اشرف افغان در زرقان و پل فسا - نابود شدن نیروی افغان

۷۹	بخش چهارم - جنگ‌های نادر با عثمانی
۷۹	نبرد نهاوند
۸۰	نبرد نوسرکان
۸۱	راندن دشمن تا بیرون مرز کشور
۸۲	شکست نیروی عثمانی در آذربایجان غربی
۸۳	سرکوبی ابدالی‌ها
۸۴	جنگ شاه تهماسب دوم با عثمانی‌ها و شکست یافتن او
۸۵	مداخله‌ی نادر و برافتادن شاه تهماسب دوم صفوی از تخت - پادشاهی عباس سوم
۸۶	دوره‌ی دوم نبردهای نادر با عثمانی
۸۷	محاصره‌ی بغداد و بصره
۹۰	یک نمونه از نبوغ جنگی و پشتکار نادر
۹۱	سومین نبرد نادر با عثمانی
۹۲	نبرد سورتاش - کشته شدن سردار عثمانی و پیروزی ارتش ایران

۹۳	تاخت و تاز ارتش ایران در بین‌النهرین شرقی - محاصره‌ی بغداد - پیمان مشارک‌هی جنگ
۹۴	سرکوبی محمدخان بلوچ
۹۶	سرکوبی مردم داغستان
۹۷	نبردهای نادر با عثمانی در قفقاز، محاصره‌ی دره‌های بزرگ گنجه، تفلیس، ایروان و قارص
۹۹	جنگ آخی‌کندی - بزرگترین پیروزی ارتش ایران در جنگ‌های قفقاز - پایان جنگ
۱۰۱	سرکوبی داغستانیان
۱۰۳	بخش پنجم - تاجگذاری نادر
۱۰۳	کنگره‌ی مغان - تاجگذاری نادر
۱۰۶	سرکوبی علیرادخان بختیاری
۱۰۷	بازستاندن جزایر بحرین از تازیان
۱۰۷	به سوی قندهار
۱۰۹	محاصره‌ی قندهار
۱۱۰	سرکوبی یاضیان بلوچستان
۱۱۱	گشایش قندهار
۱۱۵	بخش ششم - لشکرکشی نادرشاه به هندوستان
۱۱۵	اعلان جنگ
۱۱۶	بسیج ارتش ایران - گرد آوردن خواربار - سازمان لشکری ارتش نادرشاه
۱۱۸	راه‌ها
۱۲۰	در راه غزنین - پیشروی در خاک افغانستان
۱۲۱	تسلیم شهر غزنین
۱۲۲	در راه کابل
۱۲۳	گشایش کابل
۱۲۵	تسلیم جلال‌آباد
۱۲۶	جنگ‌ها و کامیابی‌های شاهزاده رضا قلی میرزا افشار در خاک توران و شمال افغانستان
۱۲۸	به سوی تنگ خیبر
۱۳۰	شاهکار جنگی نادرشاه - محاصره‌ی دشمن - آزاد شدن تنگ خیبر
۱۳۱	گشایش پشاور
۱۳۲	پیام کشته شدن ابراهیم خان ظهیرالدوله برادر نادرشاه
۱۳۳	یک شاهکار دیگر - گذشتن ارتش ایران از رود سند
۱۳۴	در راه لاهور
۱۳۵	گذشتن از رود جلال

- گذشتن از رودخانه‌ی چناب ۱۳۷
- گذشتن از رودخانه‌ی راوی ۱۳۸
- تسلیم لاهور ۱۳۹
- از لاهور تا کرنال - ۴۰۰ کیلومتر راه پیمایی ۱۴۱
- گرفتن دژ توری و عظیم آباد ۱۴۳
- نخستین برخورد سواره نظام ایران با سواران هند ۱۴۴
- رسیدن ارتش ایران به میدان جنگ ۱۴۵
- نیروی جنگی دو ارتش ۱۴۶
- آرایش جنگی دو ارتش ۱۴۷
- آغاز جنگ - مانورهای سواره نظام ایران ۱۴۸
- جنگ دوم - حمله‌ی بزرگ ارتش هند ۱۵۱
- پس از جنگ ۱۵۳
- پیمان متارکه‌ی جنگ ۱۵۴
- علل پیروزی ارتش ایران ۱۵۵
- محمدشاه در پیشگاه نادرشاه ۱۵۶
- در راه دهلی ۱۵۹
- ورود موکب همایونی به دهلی ۱۶۰
- شورش در پایتخت هند ۱۶۱
- پیمان شلیمار ۱۶۲
- عروسی شاهزاده نصرالله میرزا ۱۶۴
- تاج بخشی نادرشاه ۱۷۱
- بازگشت از هند به ایران ۱۷۲
- شورش خدایارخان عباسی در استان سند و تسلیم او - ۳۲۵۰ کیلومتر راه پیمایی ۱۷۳
- بر تخت نشستن نادرشاه افشار در هرات ۱۷۵

- بخش هفتم - لشکرکشی نادرشاه به خاک توران ۱۷۹
- نمای جغرافیایی - سازمان طبیعی و سیاسی سرزمین توران ۱۷۹
- بسیج ارتش ایران ۱۸۱
- به سوی بخارا ۱۸۲
- تسلیم ابوالفیض خان - نادرشاه در بخارا ۱۸۴
- به سوی خوارزم ۱۸۵
- نخستین برخورد نادر با دشمن ۱۸۶
- شکست ایلبارس خان و پایان کار او ۱۸۶
- تسلیم دژ حیوه - آرامش خوارزم ۱۸۹

۱۹۳	بخش هشتم - به سوی داغستان
۱۹۳	سرکوبی لرگی‌ها و گردنکشان دیگر
۱۹۴	گزارش فرماندهی نیروی اعزامی به داغستان
۱۹۵	پیشامد ناگوار
۱۹۷	تاختن آرا‌ها و قزاق‌ها به خاک خوارزم
۱۹۷	سرکوبی تازیان مسقط و عمان
۱۹۸	نابینا نمودن شاهزاده رضا قلی میرزا
۱۹۹	اندیشه‌ی کناره‌گیری نادرشاه - پیام پادشاه عثمانی
۲۰۰	سرکوبی احمد اوسمی - پیدایش درویش پیشوا و فتنه‌ی بلخ - پاسخ پادشاه عثمانی
۲۰۳	بخش نهم - پیشروی ارتش ایران در خاک عثمانی - پیمان ناتمام و تخلیه‌ی خاک عثمانی
۲۰۳	آخرین جنگ‌های نادرشاه با عثمانی
۲۰۴	محاصره‌ی موصل
۲۰۵	پیشنهادات پنجگانه‌ی نادرشاه - تخلیه‌ی خاک عثمانی
۲۰۷	سرکوبی شورشیان دربند و شیروان
۲۰۸	سرکشی تقی خان بیگلربیگی فارس و سرکوبی او
۲۰۹	شورش در گرگان و سرکوبی شورشیان
۲۰۹	دورویی و پیمان شکنی دربار عثمانی
۲۱۱	محاصره‌ی شهر قارص
۲۱۲	سرکوبی و گوشمالی سخت داغستانی‌ها
۲۱۳	تیرگی روابط ایران و عثمانی - بسیج ارتش‌های دو کشور و آغاز جنگ
۲۱۳	جنگ مرادتپه - مرگ سپهسالار عثمانی و پیروزی ایرانیان
۲۱۵	بازگشت از قفقاز
۲۱۶	آخرین پیشنهاد صلح
۲۱۹	بخش دهم - کشته شدن نادرشاه - هرج و مرج کشور
۲۱۹	تغییر اخلاق نادرشاه و بیدادگری‌های او
۲۲۰	کشته شدن نادرشاه
۲۲۱	کشته شدن شاهزادگان افشار
۲۲۳	تاجگذاری علیقلی خان و گرفتاری او
۲۲۴	پادشاهی شاهرخ - تاجگذاری ابراهیم خان افشار و پایان کار او - کشته شدن علیقلی خان
۲۲۵	نابینایی شاهرخ‌شاه - هرج و مرج خراسان - پایان کار افشاریان

۲۲۹	پراکنده - اخلاق، رفتار، کردار و گفتار نادرشاه
۲۳۳	از سرگذشت شگفت و گفتارهای بزرگ نادرشاه افشار
۲۳۷	کلات نادری
۲۳۷	موقعیت جغرافیایی و طبیعی
۲۴۱	آب و هوا
۲۴۱	رودخانه‌ها - آبیاری
۲۴۲	راه‌ها
۲۴۳	مرزها
۲۴۴	کشاورزی
۲۴۵	آمار
۲۴۵	بهداری
۲۴۶	دبستان‌ها و آموزشگاه‌ها
۲۴۷	زبان
۲۴۸	هنرهای دستی
۲۴۹	عروسی و شادمانی
۲۵۱	درندگان و شکار
۲۵۲	دام‌های خانگی
۲۵۵	آبادی‌ها
۲۵۹	ساختمان‌ها و باروهای تاریخی
۲۶۵	باروهای پاسداری و دیده‌بانی
۲۶۸	ساختمان‌های خشت
۲۷۳	داستان‌های جنگی
۲۷۴	مراد راهزنان از تاخت و تاز
۲۷۵	نیروی جنگجویان
۲۷۷	آغاز داستان‌ها
۳۰۰	یورش راهزنان به بخش‌های دیگر کلات
۳۰۷	فرمان‌های نادرشاه
۳۰۹	رونوشت فرمان تدارک ساز و برگ جنگی [*]
۳۱۳	فهرست منابع و گواه بخش‌های تاریخی و جغرافیایی

آغاز گفتار

کشوری که ما در آن زندگی می‌کنیم، به گواهی تاریخ درخشان خود، پادشاهان، سرداران و فرماندهان بزرگی را پرورش داده که نه تنها تاریخ این مرز و بوم، بلکه می‌توان گفت تاریخ جهان از شاهکارهای شگفت آنان آرایش شده است. این فرماندهان بزرگ و مردان نامی که شالوده‌ی نیکنامی و هستی امروزه‌ی ما را ریخته‌اند، بیشتر هنگامی دست به شمشیر بردند که کشور از هر سو دچار هرج و مرج و در تنگنای بیچارگی و ناتوانی بود. خوشبختانه، شماره‌ی این ستارگان تابان در آسمان کشور و میهن گرامی ما به اندازه‌ای است که در تاریخ کمتر کشوری از کشورهای جهان مانند دارد.

دربارہ‌ی شاهنشاهان، سرداران و فرماندهان ایران باستان که نمایانده‌ی بزرگی و شکوه دیرینه‌ی ما هستند، نویسندگان نامی جهان از خودی و بیگانه، کتاب‌های بسیار نوشته و به یادگار گذاشته‌اند، که همان نوشته‌ها می‌تواند به خوبی راهنمای شناسایی به زندگانی سراسر شاهکار نیاکان ما باشد. با خواندن کتاب‌های نویسندگان زبردست و بزرگان تاریخ‌نویس جهان مانند: هرودوت، کزنفون، دیودور سیسیلی، پلوتارک، آم‌میین مارسلن پروکوپ و مورخ نامی ایران شادروان فردوسی، می‌توانیم به خوبی از زندگانی نیاکان با فرّ و جاه خود آگاه شده و آن چه که در این میان فراموش شده یا در نوشته‌های آنان یافت نمی‌شود، رفته رفته با پیدایش نبشته‌های سنگی از ویرانه‌های کاخ‌های شاهنشاهی و ساختمان‌های تاریخی ما پیدا و هویدا می‌شود، که هر یک تاریخی بزرگ و گواهی شایسته برای شناسایی پدران ما هستند.

سخن کوتاه کنیم:

ایرانیان، قراموش نکنید

ما فرزندان همان سربازانی هستیم، که به فرمان شاهنشاه و فرماندهی مانند خشایارشا
پیرچم پیروزی خود را بر فواز دروازه‌های آتن پایتخت یونان برافراشتیم.
ما فرزندان همان سربازانی هستیم، که شاه و امپراتور شکار می‌کردند و آن‌ها را در برابر
شاهنشاه خود به خاک می‌افکندند.

ما فرزندان همان سربازانی هستیم، که بزرگ‌ترین امپراتوری جهان از آن‌ها بیمناک بود و
به آن‌ها باج می‌داد.

ما فرزندان همان سربازانی هستیم که بر آسیای مرکزی و جنوبی و غربی و آفریقای
شرقی و بخشی از اروپا فرمانروایی می‌نمودند.

و ما فرزندان همان سربازانی هستیم که نه تنها دوست بلکه دشمن هم از ستایش بزرگی
آن‌ها نتوانست خودداری کند:

ماییم که از پادشاهان باج گرفتیم

زان‌پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم

اموال و خزائن‌شان، تازاج گرفتیم

ماییم که از دریا، امواج گرفتیم

اندیشه نکردیم ز طوفان و ز طیار^۱

ما اندیشه خودستایی نداریم. تاریخ پهناور جهان و نوشته‌های بزرگان تاریخ خود بهترین
گواه راستی و درستی گفتار ما هستند. خونخوارترین دشمنان بهتر از همه ما را ستوده و به
جهانیان شناسانده‌اند.

۱ از سادروان ادیب‌الملک فراهانی است.

اکنون ببینیم دشمنان دربارهی ما چه می‌گویند:

آم مین مارسلن^۱ افسر و مورخ رومی چنین می‌نویسد (کتاب ۲۴ - بند دوم)

۱- بر خورده ژولی بن امپراتور روم با سواره‌نظام ایران در نزدیکی بابل (بهار ۳۶۴ میلادی).

«... با اولین اشعه آفتاب ایرانیان از جلو ما ظاهر شدند. سواره‌نظام مخوفی که اسم او را

شنیده بودیم اینک از دور با خودهای درخشان، غرق آهن و پولاد به سرعت پیش می‌آمد.»

۲- بر خورده ژولی بن با ستون بزرگ سواره‌نظام ایران در نزدیکی دهکده «مرنگا» ۶۵

کیلومتری شمال تیسفون (تابستان سال ۳۶۳ میلادی).

«... ستون معظمی که تحت امر «مهران» فرمانده کل سواره‌نظام ایران به طرف ما می‌آمد

بکپارچه از آهن و پولاد بود. قطعات آهن که سرپای سربازان را می‌پوشانید به طوری به هم

جفت شده بود که نفرات به راحتی می‌توانستند اعضای بدن را حرکت بدهند. کلاهخود آنها

تمام سر و صورت حتی پشت گردن را محفوظ می‌نمود، فقط در مقابل چشم‌ها و دهان

شکاف‌های کوچکی داشت که برای دیدن و نفس کشیدن بود و به جز این شکاف‌ها از جای

دیگر سلاح دشمن به این رویین‌تان کارگر نمی‌شد. سواران نیزه‌دار طوری در خانه‌ی زین

محکم جا گرفته بودند، مثل این که آنها را با زنجیر به پشت اسب بسته‌اند. در عقب آنها

صفوف تیراندازان کمان‌م‌ی را به دست داشتند. همین که تیرهای ایشان از چله‌ی کمان رها

می‌شد، برگ را تا مسافت دوری در اطرافشان منتشر می‌ساخت. پشت سر پیاده‌ها صف

فیل‌های جنگی دیده می‌شد که رؤیت هیمنه‌ی آنها با خرطوم‌های دراز و دندان‌های

بندشان واقعاً وحشت‌آور بود.»

همین مورخ محاصره‌ی شهر «آمد»^۲ به دست شاپور بزرگ ساسانی را بدین گونه آغاز

۱ آم مین مارسلن Ammien Marcellin یا آم میانوس مارسلینوس Maianus Marcellinus مورخ لاتینی

نویسنده‌ی کتاب «تاریخ روم» و افسر سوار که در جنگ‌های ایران و روم آن چه خود دیده نوشته و هنگامی

که شاپور بزرگ ساسانی به بین‌النهرین غربی و محاصره‌ی شهر «آمد» لشکر کشید زین افسر با سپاهیان

رومی در شهر محصور گردیده بود. در سال ۳۶۳ میلادی با سپاه ژولی بن به ایران آمده و در همه‌ی جنگ‌های

این امپراتور بوده. پس از کشته شدن ژولی بن و شکست نیروی او به رم رفته و از کار سپاهی کناره‌گیری

نموده به نوشتن تاریخ روم می‌پردازد. چنانچه از تاریخ برمی‌آید این مورخ خطوط مصری را بدون غلط

می‌خوانده است. تولد او در سال ۳۳۰ میلادی در اتاکیه بوده و فاتهش در سال ۴۰۰ میلادی است.

۲. آمد Amode یکی از بزرگ‌ترین دژهای نظامی است که بر روی رود دجله ساخته شده بود. این شهر را

می‌کند:

«... صبح روز بعد که چشم از خواب گشودیم تمام افق از تابش اسلحه‌ی سپاه ایران می‌درخشید. سواره‌نظام پی‌شماری که همه غرق آهن و پولاد بودند، تمام جلگه و دشت را فرا گرفته بودند. شخص شاه به سبب بلندی قامت و تالائو کلاهی خود طلایی و جواهر نشان خویش از دیگران ممتاز می‌نمود بالاخره ازدحام مثل مختلف در اطراف موکب او منتهای قدرت و عظمت این پادشاه را نشان می‌داد.»

باز هم آم‌مین مارسلین در کتاب ۱۲ بند ۲۲ می‌نویسد:

«... ژولی پین نصمیم گرفته بود که از فتوحات گذشته‌ی ایرانیان به سختی انتقام بکشد. چه، از ۶۰ سال پیش به این طرف این ملت پرغرور مشرق را در زیر سم ستوران خود پایمال کرده بود و با موقعیت‌های پی‌درپی خود تمام قوای ما را تهدید به اضمحلال می‌نمود.»

۳- هنگامی که «داجستیس» سردار رومی با ۸۰۰۰ سرباز رومی برای گرفتن دژ «لازیکا»^۱ لشکر کشید شماره‌ی سربازان پادگان دژ بیش از ۱۵۰۰ تن نبود انوشیروان دادگر چون بورش دشمن را به دژ لازیکا شنید بی‌درنگ «مروزی» سردار نامی خود را با ۳۰۰۰ سپاهی به کمک فرستاد، ولی این نیرو اندکی دیر رسید. با این که ۱۳۵۰ تن از نیروی پادگان لازیکا به دست سپاهیان رومی کشته شده بودند با این همه نیروی روم کاری از پیش نبرد و از همان راهی که

→

کنستانس امپراتور روم ساخته و آن را به شکل دژ سه‌منه‌کی درآورد. رود دجله از جنوب آن را آبیاری می‌نماید و از شرق به دشت‌های بین‌النهرین پیوسته است. از غرب با شهرستان «کماژن» هم‌مرز بوده و رومی‌ها آن را «غلبه‌ناپذیر» می‌دانستند. ناصر خسرو در سفرنامه‌ی خود از چگونگی این شهر چنین می‌نویسد:

«بنیاد شهر بر سنگی سخت نهاده شده. طول شهر دو هزار گام باشد و عرض هم چندان. گرد او سوری (دیواری) کشیده شده از سنگ سیاه که خشت‌ها بریده است. بیشتر این سنگ‌ها چنان به هم پیوسته که هیچ گاو و گاوچران آن نیست. بالای دیوار ۲۰ ارش ارتفاع دارد. پنهانی دیوارش ۱۰ اوش. به هر صد گاوچران ساخته‌اند... تا پایان»

این شهر را فیاد بگرفت و همچنین شاپور بزرگ ساسانی در ۲۵۹ میلادی با دادن کشته‌ی بسیار و خسارت بزرگی آن را از رومی‌ها بازستاند و از ختمی که به نیروی پادگان شهر داشت فرمانده آن را با گروهی از افسران رومی از دم شمشیر گذراند.

۱. لازیکا - یکی از شهرهای نظامی قفقاز در کناره‌ی شرقی دریای سیاه که هنگام جهاننداری انوشیروان دادگر و ژوستینیان امپراتور روم چندین سال ارتش‌های ایران و روم بر سر آن جنگیدند (۵۴۵ تا ۵۵۰ میلادی) دفاع بی‌باکانه و تاریخی نیروی ایرانی پادگان این شهر بهترین نمونه‌ی رشادت و وفاداری سربازان ایران است.

آمده بود، با ناامیدی بازگشت. پروکوپ^۱ مورخ رومی این شاهکار تاریخی را چنین می‌نویسد:

«... مرموز پس از مشاهده‌ی این وضعیّت بر سیل تمسخر و استهزا گفت:
 «به حال امپراتوری روم باید زار گریست که با یک لشکر تمام خود نتوانست ۱۵۰ تن
 ایرانی را بدون داشتن دژ محکمی از پای درآورد.»
 آری مادران ما بودند که کشورگشایان بزرگی مانند:
 کوروش بزرگ، خشایارشا، شاپور بزرگ، اردشیر، قباد، انوشیروان، بهرام، خسرو پرویز و
 سرداران و سپهسالاران نامی مانند:
 سورنا، مهران، آذر نرسی، نابد، بیگان، بهرام چوبینه، شهر براز، شاهین و گردان دیگر را در
 دامن خود پرورش داده‌اند.

از تاریخ ایران باستان بگذریم. نگاهی به آسمان تیره و تار کشور افکنیم. ستاره‌ی
 درخشان و تابان نوینی از گوشه‌ی شمال شرقی ایران نمودار می‌گردد که آن:

نادرشاه افشار

کشورگشای نامی ایران است.

پیدایش این مرد بزرگ نیز یکی دیگر از شاهکارهای سرزمین ایران است که تاریخ این
 مرز و بوم به داشتن چنین فرزند دلیری بر خود می‌بالد. این سردار بزرگ و پیشوای سترگ
 ارتش ایران، پرچم پیروزی کشور ما را بر فراز شهرهای قندهار، کابل، دهلی، بخارا، خیوه،
 دربند (کرسی نشین داغستان) تفلیس (کرسی نشین گرجستان) برافراشته و بین‌النهرین را
 میدانگاه تاخت و تاز سواران خود ساخته است.

چون این مرد تاریخی از سرزمینی پدیدار شده که جایگاه نیاکان باقر و جاه ما بوده، خوب
 است به تاریخ خراسان^۲ نیز نگاهی کرده و باز هم گفته‌های دشمنان خود را گواه بیاوریم:

۱. پروکوپ، Procope یا پروکوپئوس Procopius مورخ نامی بیزانس (روم شرقی) نویسنده‌ی کتاب «تاریخ
 جنگ‌ها» که جلد‌های یکم و دوم آن درباره‌ی جنگ‌های ایران و روم در دوره‌ی آناستاسیوس، ژوستن یکم و
 ژوستی نین است که با قباد و انوشیروان هم‌دوره بوده‌اند. این مرد در سال ۵۲۷ میلادی به رایزنی «بلیزر»
 سردار نامی برگزیده شده و جنگ‌های بزرگ او را با قباد و انوشیروان به چشم دیده و نوشته است. تولد او در
 پایان سده‌ی پنجم - وفاتش در سال ۵۶۰ میلادی است.

۲. خود نادرشاه خراسان را «شمشیر ایران» می‌نامید.

ژوستن، مورخ رومی درباره‌ی پارتی‌ها که همان نیاکان نادرشاه افشارند چنین می‌نویسد: «... باید با حیرت و تحسین به شجاعت پارتی‌ها نگریست. پارتی‌ها در نتیجه‌ی رشادت، مردمانی را که بر آن‌ها ریاست داشتند، تابع خویش ساختند. حتی دولت روم هم در زمانی که به اوج قدرت خود رسیده بود سه مرتبه با بهترین سردارانش به آن‌ها حمله برد و در نتیجه ملتفت شد پارتی‌ها یگانه مردمی هستند که نه تنها با رومی‌ها برابرند، بلکه، فاتح رومی‌ها محسوب می‌شوند.^۱ این است تاریخ درخشان سرزمینی که نادرشاه افشار از آن برخاسته است.



در هنگام پادشاهی شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵-۱۱۳۵ ه.ق.) یک لک‌هی ننگین بر صفحات تاریخ دودمان صفوی نشست. رنج‌هایی که شاه اسماعیل و شاه عباس بزرگ برای زنده کردن نام و نشان و تاریخ این کشور باستانی برده بودند همه یکباره بر باد رفت. ابر تیره و تاری در آسمان ایران پدیدار شد و رفته رفته سرتاسر کشور را فرا گرفت. میهن گرامی ما با آن همه شکوه سیاسی و آرامش ۲۰۰ ساله دوباره در این تاریکی دهشتناک فرو رفت. همسایگان غربی، شمالی و شرقی از هر سو دست بیدادگری و خونریزی دراز کرده و برای نابود نمودن کشور شاهنشاهی با تیغ‌های زهرآگین رو آوردند.

شاه سلطان حسین صفوی، آن مرد بُزدل و بی‌اراده سر رشته‌ی کارهای کشور را به دست گروهی از بداندیشان و بیگانگان درباری داده و خود برکنار از کار کشور و لشکر در چهار دیوار حرم به سر می‌برد.

تا این که تئبدادی از خاور کشور شاهنشاهی برخاسته پایه‌ی کاخ پادشاهی او را به لرزه درآورد و ناگهان بر سرش فرو ریخت. کشور پهناور ایران میداگاه تاخت و تاز راهزنان و غارتگران گردید. آبروی دودمان صفوی که با آن همه رنج و اندوه به دست آمده بود یکباره همچون روشنایی اخگری که در آب افکنده شود، نابود شده کشتار، خونریزی، پریشانی، بیچارگی، بدبختی، غارت، تاخت و تاز هزاران بیچارگی در مان‌ناپذیر جانشین آرامش و آسایش گردید. شراره‌های آتشین مرگ سراسر ایران را فرا گرفت، شهرها به باد غارت و چپاول رفت، آبادی‌ها ویران شد.

۱. بخش‌های برجسته‌ی این قسمت از کتاب «جنگ‌های هفت صد ساله‌ی ایران و روم» تألیف سرهنگ غلامحسین مقتدر اقتباس گردیده است. ن. ل.

لاشه‌ی نیمه جانی از ایران بر زمین بود. لاشخواران از هر سو با متعار و چنگال تیز به امید مردن این بیمار ناتوان با چشم‌های دریده ایستاده بودند.

ولی، به خواست خداوندگار توانا دست فرزند نیرومندی در گوشه‌ای از کشور ایران از پشت این ابرهای تیره نمودار و مرد توانایی برای برگشت دادن شکوه تاریخی کشور ایران از دامنه‌ی کوه‌های شمالی خراسان پدیدار شد. بانگ بر سربازان افسرده و خواب‌آلود زد و خفتگان را از خواب خمودگی بیدار نمود. دشمنان و راهزنان بی‌نام و نشان را به خاک و خون کشید و دست آزمند آنان را کوتاه نمود.

لاشه‌ی این بیمار نیمه جان، جانی گرفت و برخاست. نشانی از بیماری در خود ندید. سرشک شادی از دیدگان خونبار بر گونه‌هایش ریخت. فرزند دلیر خود را در کنارش دید. او را در آغوش گرفت. تاج افتخاری بر سر و تیغ آبداری بر کفش نهاد و وی را برای نابود کردن آن لاشخواران دون که به دیدن این فرزند ارجمند دور می‌شدند، فرستاد.

سربازان دلیر ایران به فرماندهی سردار خود آبروی از دست رفته را به دست آوردند و به این هم اکتفا نکرده دست به کشورگشایی گشودند. ایران به سربلندی دوره‌ی «کوروش بزرگ» رسید. ایرانیان افتخار تاریخی خود را تجدید نمودند و شد آن چه خدا می‌خواست.

در این کتاب شاهکارهای تاریخی و جنگی این مرد بزرگ و کشورگشای تاجبخش را که به گواهی تاریخ پُرکارترین و بی‌باک‌ترین سرداران نامی جهان بوده و ۳۰ سال از عمر خود را در سواری، راه‌پیمایی جنگی، اردوکنشی، محاصره‌ی دژهای نظامی و شهرها، جنگ و کشورگشایی به سر برده و در ۱۱ جنگ بزرگ و بیش از ۲۱ جنگ دیگر شرکت داشته و در همه‌ی جنگ‌ها پیروز گردیده و دو تاج به پادشاهان هند و توران بخشیده با یادداشت‌های نوینی از چگونگی شهرستان «کلات» که نخستین جایگاه سپاهیان شهرستان او بوده و از همان جا خورشید بخت بلندش نمودار گردیده گرد آورده، برای دوستان بزرگی و سرافرازی ایران و ایرانیان از خود به یادگار می‌گذارم باشد که هم‌میهنان گرامی‌ام را پسند آید.

تهران - ۲۵ مهرماه ۱۳۱۸ خورشیدی

نورالله لارودی

بخش نخست

جنبش افغان

شورش افغانی‌های قندهار

در سال ۱۱۲۱ هجری قمری، هنگام پادشاهی شاه سلطان حسین صفوی افغانی‌های غلزایی^۱ قندهار^۲ از ستمگری‌های گرگین خان گرجی^۳ فرماندار شهر به ستوه آمده به اغوای

۱. غلزای - نام آبادی کوچکی است در افغانستان جنوبی کنار رودخانه‌ی تارناک از شعبات رود هیلمند و نام تیره‌ی بزرگی از افغانی‌های جنوب آن کشور است که در دشت‌های پیرامون رود هیلمند و رشته‌های دیگر آن پراکنده هستند. چون مرکز افغانی‌های جنوب همان غلزای است از این رو آن‌ها را «غلزایی» می‌نامند. مورخین این نام را به چندین گونه نوشته‌اند از جمله: غلزه‌یی، غلیزایی، گلزایی، قلزه‌یی، غلیجایی، غلجه‌یی، غلجایی دیده شده است.

۲. قندهار - نام یکی از شهرهای جنوبی افغانستان است که در هنگام پادشاهی شاه عباس بزرگ صفوی جزو کشور شاهنشاهی ایران شده. بر سر این شهر چندین سال پادشاهان ایران و هند کشمکش داشتند. شهر قندهار میان رودخانه‌های تارناک و ارگنداب ساخته شده و بزرگ‌ترین شهرهای جنوبی افغانستان و مرکز افغانی‌های غلزایی می‌باشد.

۳. نام این مرد «وختک» بوده و پیش از این که به فرمانداری قندهار گماشته شود در گرجستان سر از فرمان پادشاه ایران برتافته بود و سرانجام گرفتار شده و چون به دین اسلام درآمد بود، شاه سلطان حسین او را بخشیده و شاهنواز خان لقب داد. سرکشی افغانی‌های قندهار شاه سلطان حسین را وادار نمود که مرد سختگیر و سنگدلی مانند گرگین خان را به فرمانداری آن شهر بفرستد تا هم استان‌های شرقی کشور از تاخت و تاز تیره‌های راهزن افغانی ایمن مانده و هم در برابر نیروی پادشاه هند که در آن هنگام به کابل و افغانستان شمالی فرمانروایی می‌نمود لشکر آماده به جنگی داشته باشد. گرگین خان چنان زهرچشمی به افغانی‌های غلزایی نشان داده بود که هوای خودسری و شورش و تاخت و تاز را مدت‌ها از سرشان به در کرد ولی این سختگیری‌ها کم کم به ستمگری و دست‌اندازی به جان و مال و ناموس مردم کشید تا این که افغانی‌ها پس از شکایت‌های پی‌درپی به دربار ایران از دستش به تنگ آمده، وی را کشتند. جنبش افغانی‌ها در سده‌ی ۱۱ هجری از همین جا آغاز می‌شود.

میرویس غلزایی^۱ کلانتر شهر بر سر او ریخته وی را کشتند. پس از کشته شدن گرگین خان افغانی ها همگی نیروی پادگان شهر را از دم شمشیر گذرانیده پرچم مخالفت برافراشتند. شاه سلطان حسین صفوی هنگامی از خواب بیدار شد که کار از کار گذشته بود. قندهار سر از فرمان دربار ایران پیچیده، میرویس به فرمانداری شهر رسیده بود.

افغانی های غلزایی که چندی در فشار سخت گرگین خان به سر برده بودند نفسی به آسودگی کشیده و با میرویس هم پیمان شدند که تا آخرین قطره ی خونی که در بدن دارند، در راه آزادی خود کوشیده و سر از فرمان او نیچند. میرویس که چنین روزی را می خواست با گفتارهای آتشین خون افغانی ها را به جوش آورده و به آن ها گفت:

«برادران من انتقام الهی نزدیک است، بهادران افغانی نباید زیر بار جور و ستم

بروند.»

چون یک سال از این میان گذشت، شاه سلطان حسین پس از این که با فرستادن نمایندگان خود از تسلیم میرویس و فرمانبرداری غلزایی ها ناامید شد، کیخسرو خان گرجستانی برادرزاده ی گرگین خان را با ۳۰۰۰۰ سپاهی، به خونخواهی عمویش و سرکوبی میرویس فرستاد. کیخسرو خان پس از یک سال محاصره ی شهر، کاری از پیش نبرد و تنها کاری که توانست انجام دهد این بود که عبدالله خان پسر حیات سلطان ابدالی افغانی را که در خاک هند به سر می برد، به فرماندهی افغانی های شمالی برگماشته و در این اندیشه بود که به کمک او به شهر ناخته کار میرویس را بسازد. ولی در این گیرودار کسان میرویس او را غافلگیر نموده کشتند و از همه ی سپاهیان تنها ۷۰۰ تن توانستند جان به در برند.

پس از کیخسرو خان شاه سلطان حسین محمدزمان خان فرماندار پیشین قندهار را از اصفهان به قندهار فرستاد ولی از دست او هم کاری ساخته نشد و به دست افغانی ها دستگیر و

۱. میرویس - این مرد کلانتر قندهار و سردسته ی افغانی های غلزایی بود. گرگین خان فرماندار شهر درباری او بدگمان شده، وی را دستگیر کرده و همراه گناهکاران سیاسی به اصفهان فرستاد. میرویس یک سال در اصفهان به آزادی به سر برد و سپس با اجازه ی دربار ایران به مکه رفت و در آن جا شمه ای از ستمگری های دربار ایران درباری افغانی های سنی قندهار به علما و بزرگان تسنن بیان نموده و از آن ها نوشته ای گرفت که به موجب آن ستیان می توانستند برای رفع جور و ستم از خود با شمشیر دفاع نمایند. با داشتن این گواهینامه میرویس به اصفهان برگشته اجازه ی بازگشت به قندهار را گرفت و دربار ایران او را به گرگین خان سپرد. ولی این مرد هنگامه جو، در هنگامی که نیروی پادگان شهر در بیرون بودند، به گرگین خان ناخته او را کشت.

کشته شد.

شاه سلطان حسین چون شورشیان را سخت پابرجا دید ناچار به آن‌ها پیشنهاد صلح نمود. میرویس پیشنهاد پادشاه ایران را به سه شرط سنگین پذیرفت بدین گونه:

۱- افغانی‌های غلزایی قندهار برای همیشه از پرداخت باج معاف باشند.

۲- نیروی پادگان ایران از قندهار فراخوانده شود.

۳- فرمانداری قندهار برای همیشه با دودمان میرویس باشد.

بدیهی است با این پیشنهادات سخت شهرستان قندهار از کشور ایران مجزا می‌شد، از این رو به پیشنهاد میرویس پاسخی داده نشد و بدین گونه هشت سال میرویس فرماندار قندهار بود تا درگذشت.

پس از میرویس میر عبدالله برادرش به جای او نشست و چون سر سازش یا دربار ایران را داشت، میر محمود پسر میرویس که جوان خیره‌سرو و بیباکی بود با ۴۰ تن از همدستانش به عموی خود تاخت آورده او را در خانه‌اش کشت و جانشین پدر شد.

جنبش افغانی‌های ابدالی

عبدالله خان سردسته‌ی تیره‌ی ابدالی که پس از کشته شدن کیخسرو خان به شهر مولتان^۱ هند رفته بود، چون چیرگی غلزایی‌ها را در قندهار و افغانستان جنوبی دید، هوای سرکشی و فرماندهی بر سرش افتاده همراه پسرش اسدالله خان ۶۰۰۰ خانوار افغانی‌های ابدالی را از مولتان با خود همدست نموده به هرات^۲ روی آورد. عباسقلی خان شاملو فرماندار هرات همین که از آمدن آن‌ها آگاه شد، عبدالله خان و پسرش را دستگیر نموده به زندان انداخت. چندی از این میان گذشت و سپاهیان عباسقلی خان که چندان دل خوشی از او نداشتند، به شورش برخاسته وی را دستگیر نموده کشتند. عبدالله خان و پسرش از این هرج و مرج

۱. مولتان - شهری است در خاک هند و ۱۶۰ کیلومتری شرق دره‌ی غازیخان در سند شمالی کنار رود چناب.

۲. هرات - (هرای و) یکی از شهرهای باستانی افغانستان امروزی که در روزگار پیشین جزو ایران بود. این شهر در ۴۵۰ کیلومتری جنوب شرقی مشهد و در کنار رودخانه‌ی هریرود است. در سده‌ی ۱۱ و ۱۲ ه. مرکز مهم اسلحه‌سازی بوده. تیره‌های ابدالی افغان در این شهر و کوهستان‌های پیرامون آن پراکنده هستند. هنگام پادشاهی شاه سلطان حسین این شهرستان جزو ایران بوده است.

استفاده نموده به کمک افغانی‌های ابدالی از زندان گریختند و در کوهستان‌های پیرامون دو شاخ^۱ نافرمانی آغاز نموده. به گرد آوردن سپاهی پرداختند. رفته رفته کار عبدالله خان بالا گرفت و به آبادی‌های مرزی خراسان دست اندازی آغاز نموده آماده‌ی حمله به هرات شد. شاه سلطان حسین چون هرات را بی فرماندار دید، جعفرخان استاجلو یکی از افسران خود را از راه مشهد به سرکوبی عبدالله خان و بازگرفتن هرات فرستاد. ولی اسدالله خان پسر عبدالله خان نیروی جعفرخان را درهم شکسته خود او را نیز کشت. عبدالله خان پس از این پیروزی و به دست آوردن مهمات جنگی جعفرخان، به شهرستان‌های شمالی افغانستان تاخته، هرات، غوریان و بادغیس را در شمال غرب و فراه را در غرب به دست آورد و خود فرماندار هرات شد. شاه سلطان حسین افسر دیگری به نام فتحعلی خان ترکمان را به جنگ ابدالی‌ها فرستاد، ولی بدبختانه چون نیروی افغانی به راه‌های کوهستانی هرات بهتر و بیشتر از ایرانیان شناسایی داشتند سپاهیان فتحعلی خان را محاصره و نابود نمودند. خود فتحعلی خان نیز با همه‌ی کوششی که برای فرار نمود، دستگیر و کشته شد.

بدین گونه افغانستان شمالی و غربی در دست افغانی‌های ابدالی، قندهار و غزنین (افغانستان جنوبی) در دست غلزایی‌ها افتاد و استان‌های شرقی ایران با دو تیره‌ی خونخوار و چپاولگر همسایه شد.

چیرگی غلزایی‌ها بر ابدالی‌ها

در سال ۱۱۳۲ ه. ق. محمود غلزایی از پیشرفت‌های ابدالی‌ها به هراس افتاده و اسدالله خان ابدالی نیز هم‌چنان از رقیب خود بیمناک بود. پس، محمود پیشدستی نموده به هرات رو آورد. جنگی بی‌اندازه خونین در میان این دو تیره درگرفت. اسدالله خان در گیرودار جنگ کشته شد و سپاهیان او ناچار سر تسلیم پیش آوردند. محمود برای خشنودی شاه سلطان حسین و برای این که میدانی جهت اندیشه‌های دور و دراز خود باز نموده باشد، گزارش کشته شدن اسدالله خان را به دربار ایران فرستاد و خود را از چاکران درگاه شاه سلطان حسین خواند. درباریان نادان شاه را نسبت به محمود خوشبین نموده برای او لقب «حسینقلی خان» (غلام شاه سلطان حسین) گرفته با شمشیری مرصع به قندهار فرستادند و به فرمان شاه

۱. دو شاخ - نام آبادی کوچکی است در افغانستان غربی و ۶۰ کیلومتری مرز خراسان در جنوب هریرود.

سلطان حسین (۱) محمود فرماندار رسمی قندهار و فرمانفرمای افغانستان جنوبی و غربی شناخته شد. همین بی فکری شاه و درباریان بود که دو دمان صفوی را به خاک تپاء و تیره روزی انداخت.

تاختن محمود به سیستان و کرمان

در سال ۱۱۳۳ ه.ق. محمود غلزایی از مستی و بیچارگی دربار ایران به خوبی آگاه شد. چون پایتخت را خاموش و پنبه‌های فراموشی را در گوش دید، به پنهانی سرکوبی ابدالی‌ها به سیستان رو آورد و پس از چپاول سیستان به سوی کرمان رهسپار شده آن شهر را پس از محاصره‌ی سختی گرفته غارت نمود.

لطفعلی خان سردار، بیگلریگی فارس که مردی بسیار دلاور و از بهترین افسران ارتش ایران بود، با سربازان پادگان شیراز به جنگ محمود شتافت و او را از شهر کرمان بیرون کرد. محمود به قندهار برگشت و لطفعلی خان پس از گذاشتن نیروی پادگان کوچکی در شهر به شیراز برگشت. اندیشه‌ی لطفعلی خان این بود که لشکر دیگری فراهم آورده برای بازستاندن قندهار و سرکوبی محمود اردو کشی کند و با پشت‌کار بی‌مانندی در مدت کمی نیروی خوبی گرد آورد. ولی بدبختانه پس از این که آماده شد سید عبدالله خان عرب فرماندار خائن خوزستان که در آن هنگام در پایتخت بود، به دستکاری چند تن از درباریان خیره‌سر و بدخواه، شاه را درباره‌ی این سردار رشید بدگمان نمود و شاه او را به پایتخت خواسته، به زندانش انداخت.

از آن سو پس از این که محمود به قندهار برگشت چند تن از افغانی‌ها را که بدخواه و دشمنی بودند از میان برداشت و همین که شنید چه بر سر لطفعلی خان آمده دوباره اندیشه‌ی تاخت و تاز به مغزش راه یافت و نیروی دیگری بیش از سال پیش فراهم آورده تیره‌های دیگری از هزاره‌ها و بلوچ‌ها را با خود همراه نموده به سوی اصفهان پایتخت ایران رو آورد.

لشکرکشی محمود به اصفهان

در تابستان سال ۱۱۳۴ ه.ق. محمود با ۲۵۰۰۰ نیروی سوار و پیاده‌ی خود از کرمان گذشته به یزد رو آورد. مردم یزد باروهای شهر را مستحکم نموده آماده‌ی دفاع گردیدند، ولی

محمود درنگ روا ندانسته از گرفتن شهر چشم‌پوشی و به سوی پایتخت پیشروی نمود. در این هنگام ارتش شاه سلطان حسین چنان تنبل و بیکاره بار آمده بود که هیچ گونه امیدی به آن نمی‌رفت که از این میدان کارزار پیروز بیرون آید. دربار ایران چنان آشفته و درهم بود که پس از چند هفته فائگیری و زمل و اسطربلاب سرانجام تصمیم گرفتند سپاهی فراهم آورده به جنگ محمود بفرستند.^۱ چند تن از علما و روحانیون را همراه اردو نمودند تا در نزدیکی کرمان (۱) ساعت خوبی برای جنگ تعیین نمایند؛ که شگون داشته باشد ولی، بدبختانه این غیب‌گویی‌ها و ستاره‌شناسی‌ها و رمل‌اندازی‌ها سودمند نیفتاد زیرا در این میان حسین خان زنگنه از گرد راه رسید و گزارش داد که محمود افغان با سپاه خود به ۱۸ کیلومتری پایتخت رسیده است.

نزدیک شدن نابهنگام محمود به پایتخت روحیه‌ی نیروی شاه را چنان متزلزل نمود که بند دل‌ها یکباره گسیخت و اردو در پیشروی دودل شد.

سرانجام نیروی شاه سلطان حسین خواهی نخواهی به راه افتاد.^۲

فرماندهی این سپاه با محمد قلی خان وزیر و شماردهی سپاهیان او از سواره و پیاده و توپخانه روی هم رفته ۵۰۰۰۰ تن یا ۲۰ عزاده توپ سنگین و سبک بود. از افسران ارشد رستم خان قوللر آقاسی و شیخ علی خان فرمانده توپخانه و علیمردان خان فلی و سید عبدالله خان عرب بودند.

بدین گونه نیروی شاه سلطان حسین به آبادی گلنادآباد^۳ که در ۱۸ کیلومتری شرقی شهر بود، رسید. حال آن‌که دشمن در همان جا آماده‌ی نبرد بود.

درباره‌ی برخورد دو سپاه، جوناثان هنری انگلیسی می‌نویسد:

«آفتاب تازه در افق پدیدار شده بود که دو لشکر با دقتی که از خواص این موقع

۱. فرمانده سپاه با نیروی خود از دروازه‌ی شهر بیرون رفت ولی گروهی از علما (۱) به اردوگاه آمده به وی گوشزد نمودند که حرکت اردو امروز شگونی ندارد. فرمانده سپاهیان چون چنین دید با همه‌ی سپاهیان از همان دروازه که بیرون رفته بود به شهر بازگشته و از دروازه‌ی دیگر بیرون رفت تا بدشگونی از میان برخیزد (روضه‌الصفای ناصری)

۲. فرستاده‌ی شاه اردو را وادار به پیشروی نمود. سواران اصفهانی و تفنگچیان قمشای و دیگر سپاهیان را به زور تبریز بر زمین نشاندند. (روضه‌الصفای ناصری)

۳. نام این آبادی را مورخین چندین گونه نوشته‌اند از جمله: جنون آباد، قنوز آباد، گلون آباد و گلنادآباد دیده شده است.

دهشت‌انگیز است به دبدن یکدیگر ایستاده بودند. سپاه ایران با درخشان‌ترین زیورهای درباری خود را مزین ساخته از شهر بیرون آمده بود، چنان که گویی به نمایشی یا به جشنی می‌روند نه به میدان جنگ. گرانبهایی و رنگارنگی سلاح و لباس و زیبایی اسبان و زرو جواهری که برخی از زین‌ها را پوشانیده بود و شکوه سرپرده‌های لشکر، همه‌ی این‌ها اردوگاه ایران را مجلل و باشکوه و آراسته جلوه می‌داد. از آن سو گروه کمتری از جنگجویان که خستگی و تابش آفتاب رنگشان را دگرگون و پوستشان را سوزانده بود، انتظار می‌کشیدند. لباسشان به اندازه‌ای کهنه بود و در این سفر دراز چنان پاره پاره شده بود که به سختی آن‌ها را از سرما محفوظ می‌نمود. زینت اسبانشان تنها از چرم و برنج بود و هیچ چیز درخشان دیگری نداشتند مگر نیزه و شمشیر...^۱

دشمن به ستون یکم ارتش ایران که فرماندهی آن با رستم خان بود، یورش آورد. علیمردان خان فیلی که پهلوی چپ ستون را داشت پس از حمله‌ی سخت سواران افغانی جا تهی کرده از میدان جنگ بیرون شد و سپاهیان او به هر سر پراکنده شدند. عبدالله خان که در این هنگام می‌توانست به کمک بیاید از پیشروی و همراهی با رستم خان خودداری نمود و رستم خان بی‌کمک ماند. در این هنگام افغانی‌ها یورش سخت دیگری از دو پهلوی آوردند و رستم خان افسر دلاور ارتش با ۵۰۰ تن از بهترین سواران خود کشته شد. سپاهیان دیگر چون سردار خود را کشته دیدند پشت به میدان جنگ نموده با به جا گذاشتن توپخانه گریختند. افغانی‌ها سپاهیان گریزان را دنبال کرده گروه انبرهی را کشتند. توپخانه‌ی ایران به دست افغانی‌ها افتاد و اردوی به آن بزرگی از هم پاشیده شد. شمارهی کشتگان نیروی محمد قلی خان ۱۵۰۰ تن بود. این ارتش پراکنده شبانه به سوی پایتخت گریخت و محمود روز دیگر همه‌ی غنایم و توپخانه را برداشته به سوی پایتخت پیش راند.

محاصره‌ی اصفهان

محمود به نزدیکی پایتخت رسید و در فرح آباد، سه کیلومتری جنوب شهر جایگزین شد، سپس فرمان محاصره‌ی شهر را داد. شاه سلطان حسین دروازه‌ها را بسته و بر باروها پاسدارانی گماشت. این آخرین کاری بود که می‌توانست انجام دهد.

۱. تاریخ ادبیت ایران - جلد ۴ - صفحه‌ی ۱۰۳

محمود که به همه آبادی‌های بیرون شهر دست یافته بود، خواربار بسیاری برای آوردن گرد آورده دستور داد آن چه خواربار در آبادی‌های دور و نزدیک به دست آید، آتش بزنند. شب ۲۳ ماه رمضان ۱۱۳۴ ه. ق. شاه سلطان حسین برای این که پایتخت را از محاصره رهایی دهد و از بیرون شهر کمکی بخواهد. تهماسب میرزا ولیعهد و چهارمین فرزند خود را همراه میرزا حسین اشتهاردی پیشکار او به سوی کاشان فرستاد. ولی تهماسب میرزا پس از سه ماه در بهداری و آوارگی نتوانست کاری از پیش ببرد. همین که محمود از گریختن تهماسب میرزا آگاه شد، راه‌های شمالی و جنوبی و شرقی شهر را از هر سو بریده پاسداران بیشتری در پیرامون شهر پراکنده نمود و بدین گونه از رساندن خواربار و رفت و آمد مردم به شهر جلوگیری شد. ولی برای این که خواربار مردم شهر زودتر به پایان برسد. محمود اجازه داد گروه بسیاری از بزرگان گرسنه و بیچاره که هستی و دارایی‌شان به دست افغانی‌ها سوخته و نابود شده بود، به شهر بروند.

کاربر محصورین شهر روز به روز سخت‌تر می‌شد و محمود که از بیچارگی و گرسنگی مردم پایتخت آگاه بود، از راه جلفا به شهر یورش برده دیوار شهر را شبانه سوراخ نمود. ولی ایستادگی سخت ارمنی‌های جلفا او را پس نشان داد و از این یورش سودی نبرد. تا این که چند دسته از نیروی او با دادن کشته‌های بسیار از همان راهی که شبانه باز کرده بودند. به جلفا درآمدند و پس از جنگ خونینی ارمنی‌ها را عقب رانده، دروازه‌ی شهر را گشودند. نیروی افغان به جلفا تاخته، به خورنیزی و غارت و کشتار پرداخت. چند کاخ شاهی که در آن سوی رودخانه بود، با خاک یکسان شد و اصطبل شاهی به چنگ افغانی‌ها افتاد. گرسنگی و ناپایی سخت در شهر پیدا شد و کار بد آنجا کشید که نان در پایتخت یافت نمی‌شد. مردم با گوشت اسب و چارویان دیگر می‌ساختند. سرانجام گروهی از مردم شهر از گرسنگی مردند و شورش در شهر آغاز شد. شاه سلطان حسین که در تنگنای بیچارگی و ناامیدی افتاده سر رشته‌ی کارها را از دست رفته دید، چون از رسیدن کمک ناامید گردیده و از سویی گرسنگی همه را از پای درآورده بود، ناچار کار را یکسره کرده، به یک ننگ تاریخی تن در داد.

تسلیم پایتخت

بامدادان روز آدینه ۱۲ محرم سال ۱۱۳۵ ه. ق. شاه تهماسب با محمد قلی خان وزیر و چند

تن از درباریان و ۳۰۰ سوار گارد خود از شهر بیرون شده و به فرح آباد که اردوگاه محمود بود، رفت. محمود به سردی او را پذیرفت. پس از این که اجازه ی ورود به شاه سلطان حسین داده شد، به محمود چنین گفت:

«فرزند اراده ی خداوند این است که من بیش از این پادشاه این کشور نباشم. هنگام آن رسیده که تو بر تخت نشینی. من پادشاهی کشور را به تو واگذاشتم. خداوند تو را کامیاب گرداند.»^۱

سپس با دست های خود تاج را بر سر محمود گذاشت.

عصر آن روز ۱۰۰۰ سوار افغانی به فرماندهی امان الله خان همراه محمد قلی خان وزیر برای تحویل گرفتن خزائن شاهی و کاخ های شاه سلطان حسین به اصفهان رفتند و نیروی پادگان شهر همگی تسلیم شدند. روز چهاردهم ماه پس از آرامش شهر محمود با گروهی از افسران خود به شهر درآمده در کاخ چهل ستون بر اورنگ پادشاهی نشست^۲ و دستور داد تا شاه سلطان حسین را در اندرون کاخ زندانی نمایند.

شاه تهماسب دوم

تهماسب میرزا ولیعهد که پایتخت را از دست رفته و شاه سلطان حسین را تسلیم شده دید در قزوین به نام «شاه تهماسب دوم» بر تخت نشست و حکومت خودمیرانه ی محمود را به رسمیت شناخت. پس از تاجگذاری اسماعیل یک یکی از بستگان محمد حسین خان اشتهاردی وزیر خود را به نمایندگی دربار روس و محمدرضا خان عبداللوراه دربار عثمانی

۱. درماده ی بزذنی و ترس شاه سلطان حسین یروفسور اردوآورد براون انگلیسی در تاریخ ادبیات ایران (صفحه ی ۹۲-۹۱ جلد ۴) می نویسد:

دروزی بر حسب اتفاق با تپانچه یک مرغابی را زخمی کرد. خود شاه به قدری متوحش شده که گویی واقعاً مرکب جنایتی گردیده و عباراتی را که معمولاً در ایران هنگام و بختن خون انسان می گیرند، بر زبان رانده گفت: «قاتلوا و لندوم» یعنی به خون آورده شدم. غالباً فرمان می داد که ۲۰۰ تومان به عنوان کفاره ی عملی که در نظرش گناه عظیم می آمد به فقرا بدهند.

۲. رای این که به خوبی محمود افغان را پیش چشم بیاوریم گفته ی ادوارد براون را گواه می گیریم: «محمود میانه بالا و خونخوار بود. گردنش به اندازه ای کوتاه بود که گویی سرش از روی دوستش رسته. چهره ای باریک و بینی پهن و رستی نازک و سرخ رنگ داشت. نگاه و سیمایش مانند درندگان خشک و زنده بود چشم های نوچ و آبی رنگ خود را مانند کسانی که به اندیشه ای فرو رفته باشند همواره بر زمین می افکند.»

فرستاده از پطر بزرگ^۱ امپراتور نامی روس و سلطان محمود نخستین پادشاه عثمانی برای برانداختن افغانیان از تاج و تخت ایران کمک خواست. در این میان محمود افغان امان‌الله خان افغانی افسر خود را با ۶۰۰۰ سباهی برای دستگیر نمودن شاه تهماسب به قزوین گسیل داشت. شاه تهماسب چون چنین دید به سوی تبریز رفته و آن شهر را از عثمانی‌ها باز گرفت، به این اندیشه که پس از گردآوردن سپاهیان و رسیدن کمک از عثمانی و روسیه به افغانیان تاخت آورد. امان‌الله خان در راه خود شهرهای کاشان و قم و تهران را گرفته به سوی قزوین رهمپار شد و آن شهر را نیز به آسانی به چنگ آورد. (سال ۱۱۳۶ ه. ق.)

پس از گرفتن شهر، افغانی‌ها دست به بیدادگری دراز کردند. قزوینیان چون دیدند گستاخی این مردم خیره‌سر از اندازه گذشته بر سر سپاهیان افغان که در باغ‌های بیرون شهر می‌بودند ریخته بیش از ۲۰۰۰ تن از آنان را کشتند و خود امان‌الله خان نیز زخم‌دار شده

۱. پطر بزرگ - امپراتور نامی که روس‌ها او را «بزرگ» و «پدر مپهن» نام نهاده‌اند پسر تزار آنکسیر از خانواده‌ی پادشاهی رومانف می‌باشد که به سال ۱۶۸۹ میلادی در سن ۱۰ سالگی جانشین پدر شد، ولی چون خردسال بود، خواهر بزرگش شاهزاده خانم صوفی به جای او نشست. پطر دوره‌ی کودکی خود را در خدمت نظام به سر برده مانند یک سرباز معلومات لازمی جنگی و نظامی را فرا گرفت و در سپتامبر ۱۶۸۹ در ۱۷ سالگی تاجگذاری نموده دست به اصلاحات کشور خود گشود. پس از دو سفر سودمند به کشورهای هند، انگلیس، آلمان و فرانسه مردی کارآزموده و کارزان بار آمده هنرهای بسیاری را برای کشورش به ارمغان آورد. هنگامی که برای فراگرفتن پیشه‌های گوناگون در هلند به کار مشغول بود چنان در کار خود دنیگر می و هوش سرشار نشان می‌دهد که همگان او را «استاد پطر» می‌نامیدند. پس از بازگشت به روسیه به اندیشه‌ی نیرومند نمودن ارتش روسیه دست به کار زد و در مدت کمی نیروی جنگی روسیه در خشکی و دریای نیرومندترین ارتش‌های اروپا گردید و امپراتوری روسیه در جهان آن روز دارای مقام بلندی شد. در این هنگام شارل نوزدهم پادشاه سوئد از پیشرفت‌های روس‌ها در دریای بالتیک بیمناک گردیده با روسیه آماده‌ی جنگ شد.

پس از یک رشته جنگ‌های پی‌درپی سرانجام در سال ۱۷۰۹ میلادی پطر بزرگ نیروی شارل را به سختی درهم شکسته بر همه‌ی کشورهای بالتیک شرقی دست یافت و نفوذ سوئدی‌ها را در بالتیک برانداخت. این امپراتور در کارهای خود به اندازه‌ای سختگیر بود که فرزندش را برای یک نافرمانی به زندان انداخت و چنان در آن جایگاه داشت تا درگذشت. بلندی اندام پطر به طوری که آلبانه می‌نویسد دو متر و چهار سانتیمتر و حرکاتش مانند وحشیان بوده است.

درباره‌ی او می‌گویند: «نیمی از تنش زور ببر و نیمه‌ی نیروی پهلوانی را داشته است». پطر بزرگ پس از به دست آوردن بخش بزرگی از سرزمین اروپای شرقی و چیرگی بر خاک‌های پیرامون دریای سیاه، بالتیک و دریای خزر با برجای گذاشتن نام بزرگی از خود و ارتش بسیار نیرومندی برای کشورش در ۴۸ ژانویه سال ۱۷۲۵ میلادی (۱۱۴۴ ه. ق) در سن ۵۳ سالگی به مرض ذات‌الریه پندود زندگی گشت و امپراتوری روسیه به شاهزاده خانم‌های خانواده‌ی رومانف رسید.

باقیمانده‌ی سپاه خود را برداشته در سرمای سخت زمستان بدون خواربار به اصفهان گریخت و در راه آسیب بسیاری به او رسید.
بدین گونه شهرهای قزوین و تهران از دست افغانی‌ها به در آمد و آتش خشمی شدید در دل محمود افروخته شد.

دست‌اندازی همسایگان به شهرستان‌های شمالی و غربی ایران

چیرگی افغانی‌ها بر پایتخت و هرج و مرج کشور ایران همسایگان شمالی و غربی را وادار نمود که از هر سوبه کشور تاخت آورده هر یک بخشی را میدان تاخت و تاز خود قرار دهند. در این هنگام امپراتور روس که از چندی پیش به طمع بلعیدن شهرستان‌های قفقاز و طوالش و گیلان و مازندران چنین پیشامدی را انتظار داشت اردوی بزرگی در شمال دریای خزر گرد آورد.

چون اسماعیل بیگ نماینده‌ی شاه تهماسب به پترزبورگ (پایتخت آن روز روسیه) رسید امپراتور روس او را با امیدواری به ایران بازگردانید ولی گذشته از این که هیچ کمکی به شاه تهماسب ننمود در سال ۱۱۳۷ ه.ق. سپاهی به شماره‌ی ۲۵۰۰۰ از آستراخان^۱ به داغستان فرستاده شهر درند^۲ را گرفت. و به این هم اکتفا ننموده دربار روس و عثمانی برای تجزیه و تقسیم ایران به میان‌جیگری سفیر فرانسه پیمانی در اسلامبول بستند بدین گونه که استان قفقاز شرقی (داغستان و بخش‌های جنوبی آن) با طوالش، اردبیل، گیلان و تنکابن تا نزدیکی خلیج حسیقلی و گروس و همدان به امپراتوری روس و بخش‌های غربی قفقاز (گرجستان و بخش‌های جنوبی آن) و همچنین تبریز، رضائیه، کردستان و کرمانشاهان، لرستان و خوزستان تا کنار خلیج فارس به عثمانی واگذار شود. پس به شاه تهماسب صفوی پیغام فرستادند که اگر با این پیمان موافق باشد ارتش‌های روس و عثمانی در برانداختن افغانی‌ها از کشور و به دست آوردن تاج و تخت با وی همراهی خواهند نمود و گرنه شاهزاده‌ی دیگری

۱. آستراخان - یا «آستراخان» و یا «حاجی ترخان» بزرگ‌ترین بندر بازرگانی دریای خزر است. این شهر در گوشه‌ی شمال غربی دریای خزر کنار رودخانه‌ی بزرگ «ولگا» ساخته شده. رود ولگا در نزدیکی این بندر به چندین رشته درآمده به دریای خزر می‌ریزد.

۲. درند - کرسی شین داغستان و بندری است در کناره‌ی غربی دریای خزر و ۲۳۰ کیلومتری شمال غربی بادکوبه.

از خاندان صفوی را به پادشاهی خواهند برداشت. پس از این ابلاغیه ارتش روس شهرستان‌های داغستان، شیروان، طالش، گیلان و تنکابن را اشغال نمود. عبدالله پاشا سردار عثمانی هم به ایروان تاخت آورده احمد پاشا فرماندار بغداد نیز شهرهای تبریز، کردستان، کرمانشاهان، لرستان و خوزستان را یکی پس از دیگری گرفت. شاه تهماسب که از جنوب نفعانی‌ها، از غرب ارتش عثمانی و از شمال نیروی روس را روبه‌روی خود دید ناچار از راه طارم به قزوین و تهران آمد.

این بود کمکی که شاه تهماسب از همایگان مهربانش انتظار داشت!

خونریزی‌های محمود افغان و پایان کار او

شورش قزوینیان و کشته شدن سپاهیان افغان و از دست رفتن شهرهای قزوین و تهران محمود را سخت خشمگین و به کشتار مردم اصفهان برانگیخت. نخست ۳۰۰ تن از بزرگان و سران پایتخت را به نام مهمانی در کاخ پادشاهی گرد آورده و همه را از دم شمشیر گذراند. سپس ۲۰۰ کودک خردسال آن بینوایان را نیز کشت و به این هم اکتفا ننموده ۳۱ تن از شاهزادگان بی‌گناه دودمان صفوی را با ۳۰۰۰ تن از سربازان گارد شاه سلطان حسین شربت مرگ چشاند و پس از این همه کشتارهای هولناک تازه به جان مردم بدبخت افتاد. گروه انبوهی از سران و افسران شاه سلطان حسین را که از کار کناره گرفته بودند دستگیر نموده فرمان قتل عام داد. دارایی مردم پایتخت و بازرگانان ایرانی، ارمنی، انگلیسی، هلندی و هندی به باد غارت رفت. هر کجا توانگری را یافتند کشته، هستی را چپاول نمودند. این کشتار هولناک تا ۱۵ روز ادامه داشت.

۱. دفاع مردانه تبریزیان هنگام یورش ارتش عثمانی بهترین نمونه از رشادت مردم آذربایجان است که تاریخ ایران هیچ‌گاه این فداکاری را فراموش نخواهد نمود. مردم تبریز برای این که ننگ تسلیم شهر را به خرد هموار ننهند پس از کشتن ۵۰۰۰ تن از سپاهیان دشمن در برابر عثمانی‌ها شمشیر به دست با همه‌ی کسان خود شهر را تخلیه نموده به اردبیل مهاجرت کردند. سرپرسی سایکس انگلیسی در کتاب تاریخ ایران می‌نویسد:

«اگر مردم اصفهان به اندازه‌ی یک دهم تبریزی‌ها فداکاری و رشادت از خود نشان می‌دادند هرگز پایتخت ایران به دست افغانی‌ها نمی‌افتاد. شیخ محمد علی حزین که در آن هنگام سفرنامه‌ی خود را نوشته می‌گوید: «دفاع شجاعانه‌ی دلاوران تبریز در تاریخ ایران بی‌مانند و از هیچ تیره و مردم هیچ شهری دیده نشده است.» همچنین دفاع مردم همدان نیز بدان گونه که حوزین می‌نویسد با مستیای فداکاری و جانفشانی بوده است.

چون از کار اصفهانیان پرداخت به شهرهای دیگر روی آورد. عراق، گلپایگان خوانسار و کاشان را هر یک پس از دیگری گرفته، گروه بی‌شماری از مردمانشان را با تیغ بیدادگری به خاک و خون انداخت. سپس زیر دست خان افغانی افسر خود را برای گرفتن شیراز فرستاد و او پس از هشت ماه محاصره شهر را گرفته غارت نمود و بسیاری از مردم آن جا را کشت.

پس از گرفتن شیراز، محمود به اندیشه‌ی سرکوبی بختیاری‌ها و الوار ۳۰۰۰۰ سپاهی بسیج نموده به کهکیلویه و بختیاری فرستاد ولی این اردو با دادن کشته‌ی بسیار کاری از پیش نبرده به اصفهان بازگشت.

محمود دوباره دست به خونریزی مردم شهر دراز کرده باز هم چندین از وابستگان دودمان صفوی را از دم شمشیر گذرانید. تا این که رفته رفته در اثر این همه خونریزی حالتی خراب شد چندان که به همه‌ی نزدیکان و افسرانش بدبین شد. چند روزی از کاخ بیرون نیامد و از خوردن غذا خودداری نمود. سرانجام کارش به دیوانگی کشید و افسران از وی روگردان گردیدند. عاقبت در ۱۲ ماه شعبان سال ۱۱۳۷ ه.ق. پس از دو سال و نیم حکمرانی در سن ۲۸ سالگی به دست اشرف غلزایی پسر عموی خود کشته شد و اشرف به جای وی نشست.^۱

بر تخت نشستن اشرف - پیمان اشرف با دربار عثمانی

اشرف افغان پس از انجام کار محمود جشن بزرگی در اصفهان برپا داشته دیهیم شاهی را بر سر گذاشت. فرماندهان و افسران افغانی که از محمود روگردان بودند به اشرف گرویدند و اشرف هر یک از آنان را به کاری برگماشت و نیروی پراکنده محمود را دوباره گرد آورد. الیاس فرمانده گارد محمود و امان‌الله افسر افغانی را که از او چندان خوشدل نبودند با همه‌ی افغانیانی که با آن‌ها همدست بودند کشته، سپس به اندیشه‌ی گرفتن شهرهای دیگر ایران افتاد.

۱. درباره‌ی کشته شدن محمود مورخین اختلافات بسیار دارند: سرجان ملکم اشرف را کشته‌ی او می‌داند، شیخ محمد علی حزین می‌نویسد مادرش دستور داد تا او را خفه کنند. رضاقلی هدایت و یوسفور ادرود براون نیز معتقدند که اشرف او را کشته. پل هرن می‌گوید به خودی خود مرد. سریرسی سایکس می‌نویسد انجانی‌ها او را کشتند. ولی ما در این جا عقیده‌ی اکثریت را پیروی نمودیم.

در این هنگام آستان‌های کرمان و فارس با شهرستان‌های یزد، اصفهان و کاشان در دست افغانی‌ها بود. نیروی عثمانی پس از گرفتن شهرستان‌های غربی به قزوین و تهران رو آورد و با نیروی اشرف روبه‌رو شد.

اشرف برای این که دربار عثمانی را از زیان جنگ و کشتار بیهوده آگاه ساخته با خود همدست نماید نماینده‌ای به اسلامبول فرستاد و چنین پیغام داد که جنگ دو ملت سنی مذهب با یکدیگر جز تباه کردن گروهی از همکیشان سودی در بر نخواهد داشت و اکنون که افغانی‌ها بر پیروان تشیع دست یافته‌اند بهتر این است که دربار عثمانی نیز از راه سازش و دوستی با آن‌ها درآید.

پس از فرستادن این نماینده اشرف چهار تن از علمای سنی را به اردوگاه عثمانی‌ها فرستاده و به آن‌ها نیز یادآوری نمود که با برادران دینی خود جنگ ننموده از خونریزی ناروا دست بردارند. ولی با این که افکار توده‌ی ترک با اشرف همراه بود، چون دربار عثمانی نمی‌توانست و نمی‌خواست تنها به داشتن شهرستان‌های غربی اکتفا نماید و چشم به پایتخت ایران دوخته بود از این رو به پیغام اشرف ارجحی نگذاشت و به ارتش خود که فرماندهی آن را احمد پاشا فرماندار بغداد داشت دستور داد با ۶۰۰۰۰ سپاهی از راه همدان به سوی اصفهان پایتخت ایران پیشروی نماید.

اشرف چون دید با این شیوه نتوانست عثمانی‌ها را خاموش و آرام نماید به آخرین وسیله دست زد و با همه‌ی نیروی خود به جنگ شتافت. نزدیک همدان جنگی سخت درگرفت و احمد پاشا با همه‌ی برتری که به اشرف داشت شکست کمرشکنی یافت و اسیران جنگی بی‌ار به دست اشرف افتاد. ولی اشرف بدون آن که به اسیران عثمانی آسیبی برساند آن‌ها را با همه‌ی غنایم و توپخانه که در این جنگ به دست آورده بود به عثمانی‌ها باز پس داد.

در برابر این مردانگی، دربار عثمانی نیز با اشرف صلح نمود و پیمانی دوستانه بین اشرف و دربار اسلامبول بسته شد بدین گونه که دربار عثمانی اشرف را به پادشاهی شناخت و اشرف نیز همه‌ی شهرستان‌های غربی کشور را که نیروی عثمانی در دست داشت جزء کشور عثمانی دانست.

گفت و گوی اشرف با دربار عثمانی در همین جا به پایان رسید.

پیدایش ملک محمود سیستانی

محمود سیستانی در سال‌های ۳۴- ۱۱۳۰ ه.ق. هنگام پادشاهی شاه سلطان حسین صفوی فرماندار گلشن و فردوس (تون و طیس) می‌بود و خود را از دودمان «صفاری» می‌دانست. چون شاه سلطان حسین از تخت برافتاد، محمود نیز میدان را برای خود باز دیده سر از فرمان استانداری مشهد پیچید. اسماعیل خان سپهسالار استاندار خراسان نیروی کوچکی به فرماندهی فتحعلی خان فرماندار مشهد برای سرکوبی محمود فرستاد ولی فتحعلی خان در هنگام محاصره‌ی فردوس کشته شد و سپاهیان‌ش پراکنده گردیدند. رفته رفته کار محمود بالا گرفت و نیرویی بیش از پیش فراهم آورده آماده‌ی حمله به مشهد گردید. پس از کشته شدن فرماندار مشهد، اسماعیل خان سپهسالار افسر دیگری به نام علی قلی خان شاملو فرماندار پیشین مرو را به فرمانداری شهر مشهد گماشت ولی به زودی از این کار پشیمان شد؛ زیرا علی قلی خان زیر بار فرمان او ترف و پس از این که به فرمانداری مشهد رسید گروهی از ولگردان و اوباشان شهر را به دور خود گرد آورده با خود همدست نمود و اسماعیل خان را دستگیر و به زندان انداخت. پس از چندی همان اوباش بر علی قلی خان شوریده او را کشتند و اسماعیل خان دوباره به جای خود نشست ولی شهر به همان آشفتگی و پریشانی ماند. اسماعیل خان چاره‌ی کار را در این دانست که محمود را به یاری خواسته مردم شهر را سرکوبی نماید و چنین کرد. محمود که چنین چیزی را از خدا می‌خواست با سپاهیان‌ش به مشهد یورش آورد و شهر را به آسانی گرفت. پس از گرفتن شهر نخست اسماعیل خان را از میان برداشت و سپس برای گرفتن شهرهای دیگر خراسان به سوی نیشابور پیشروی نمود.

در این هنگام شاه تهماسب صفوی، نخست رضا قلی خان و سپس معتمد خان ترکمان را برای سرکوبی محمود فرستاد (که به جای خود گفته خواهد شد).

با پیدایش محمود سیستانی اوضاع کشور بیش از پیش هرج و مرج شد، بدین گونه که شهرستان‌های غربی در دست عثمانی، شهرستان‌های شمالی در دست ارتش روس و شهرهای دیگر مرکزی با استان‌های جنوبی در دست افغانی‌ها ماند. ملک محمود بر شهرستان سیستان و استان خراسان تا نیشابور فرمانروایی می‌نمود. نیروی ناچیز شاه تهماسب در میان راه تهران و بخش‌های شرقی مازندران آواره و سرگردان بود. فتحعلی خان

قاجار نیز شهرستان گرگان و دشت را داشت.

گشایش قم و تهران به دست اشرف افغان

شاه تهماسب دوم چون از کمک همایگان ناامید شد و پس از این که دانست همسایگان گرامش (۱) چه اندیشه‌ی شومی درباره‌ی او و کشورش دارند، بیچاره ماند و دستش از هر سو کوتاه شد. برای این که آخرین تلاش خود را نموده باشد، از راه اردبیل به طارم و تهران آمد. از تهران احمد خان فنگچی آقاسی افسر خود را به گرگان فرستاد تا از فتحعلی خان سردسته‌ی ایل قاجار کمکی بخواهد. فتحعلی خان که در این هنگام فرماندار استرآباد (گرگان) می‌بود فرستاده‌ی شاه را به گرمی پذیرفته به گرد آوردن سپاهی پرداخت.

از آن سو اشرف افغان برای درهم شکستن نیروی شاه تهماسب با گروهی از سپاهیان افغانی به سوی قم و تهران پیش آمد و شاه تهماسب چون یارای ایستادگی در برابر نیروی او را نداشت به محمد علی خان قوللر آقاسی که در قم می‌بود دستور داد تا رسیدن سپاه کمکی گرگان، آن جا را نگاهداری نماید و خود به سوی مازندران شتافت. نیروی افغان سپاهیان محمد علی خان را در قم شکست داده به سوی تهران پس نشاند و محمد علی خان چون تهران را خالی دید قاجار او هم به دنبال شاه تهماسب به مازندران رهسپار گردید و افغانی‌ها قم و تهران را بدین گونه به چنگ آوردند. در این میان فتحعلی خان قاجار با سپاهیان خود از راه دامغان و سمنان به سوی تهران پیش می‌آمد. چون به نزدیکی شهر رسید آگاه شد که شاه تهماسب از راه دماوند لاریجان به مازندران رفته و نیروی اشرف تهران را گرفته است. فتحعلی خان با نیروی کوچکی که همراه داشت به سوی تهران پیش آمد، بیرون شهر جنگ خونینی میان نیروی او و اشرف درگرفت و فتحعلی خان چون نمی‌توانست در برابر نیروی منظم اشرف ایستادگی نماید با ۱۵۰۰ سوار شبانه به سوی مازندران شتافت.

پس از این جنگ کوچک تا چندی در سرتاسر کشور آرامش برقرار شد. اشرف به اصفهان بازگشت و شاه تهماسب را به حال پریشان خود گذاشت. نیروی عثمانی هیچ اقدام دیگری ننمود. روس‌ها در شمال خاموش ماندند. ملک محمود در مشهد خود را پادشاه خوانده و سکه به نام خویش زد.

وئی. این آرامش ناگهانی بی جا نبود. طبیعت بازی دیگری زیر سر داشت. خداوند دست توانایی را برای رهاییدن ایران از این بدبختی های روزافزون می فرستاد.

بسیج نیرو در مازندران و دشت گرگان

فتحعلی خان قاجار پس از شکست یافتن از نیروی اشرف، به مازندران رفت و در اشرف (بهشهر) به شاه تهماسب پیوست. شاه پس از این که دانست فتحعلی خان نیز نتوانسته است کاری از پیش ببرد بسیار اندوهگین شد و خود راسخت در تنگنا دید. وئی فتحعلی خان به شاه پیشنهاد نمود که اگر هزینه بسیج سپاه را به گردن بگیرد در دشت گرگان می تواند نیروی برانده ای فراهم آورد. شاه تهماسب این پیشنهاد را پذیرفت و هر دو به سوی دشت گرگان رهسپار گردیدند. فتحعلی خان با پشتکار بی مانندی سردسته های ایل قاجار، گرایلی، مدنلو، حاجیلر، فندرسکی، کتول، و ترکمن های تکه و پیموت را پیش خوانده با پرداخت پول از آن ها نیروی سوار و پیاده ای به شماره ی ۱۸۰۰۰ گرفت.

شاه تهماسب پس از دلجویی سران ایل ها به مازندران برگشت و فتحعلی خان پس از چند هفته سپاهیان را برداشته به مازندران شتافت. روز ۱۴ شوال ۱۱۳۹ ه.ق. شاه تهماسب این اردو را در چهارده کلاته از آبادی های هزار جریب مازندران سان دید و بسیار خرمند گردید.

فرماندهی این اردو به خود فتحعلی خان واگذار شد و چندی از سردسته های قاجار در ارتش و دربار شاه تهماسب به کار گماشته شدند. پیشکاری و بازرسی دربار به یوسفیک یکی از بستگان نزدیک فتحعلی خان و فرمانداری قوچان نیز به الله قلی خان قاجار داده شد. فتحعلی خان گذشته از فرماندهی سپاه به فرمان شاه پیشکار و آجودان او نیز بود و به همه ی سران سپاه و درباریان ابلاغ شد که وی را به این سمت بشناسند. پس از آن شاه تهماسب سوارانی چند به شهرهای دور و نزدیک فرستاده پیغام داد هر یک از فرمانداران و بخشداران و ده داران با هر چند سپاهینی که بتوانند فراهم آورند، به زودی به اردوی بزرگ پیوسته و در

۱. فتحعلی خان به فرمان شاه سلطان حسین فرماندار گرگان و دست بود که از تاخت و تاز ترکمن های پیموت و تکه جلوگیری نماید. هنگام پورش افغانی ها به اصفهان فتحعلی خان نیز با نیروی کوچکی به کمک شافیه رود وئی چون درباریان شاه را به او بدین نموده بودند فتحعلی خان سپاهیان خود را برداشته به گرگان بازگشته برد.

راه خود نیز از هر آبادی که می‌گذرند ایلغار^۱ نمایند. بدین گونه شماره‌ی سپاهیان شاه تهماسب به ۲۳۰۰۰ تن رسید. شاه تهماسب محمد علی خان قولتر آقاسی را با یک هنگ از سربازان در دامغان گذاشته به سراغ ملک محمود شتافت.

۱. ایلغار: وژهای توکی است به معنای حرکت سریع سپاهیان به سوی دشمن، هجوم، یورش.

بخش دوم

پیدایش نادر یا عقاب کلات

نادرقلی از تیره‌ی قرخلو که یکی از تیره‌های کوچک ایل افشار^۱ است در روز شنبه ۲۸ ماه محرم سال ۱۱۰۰ ه. ق در دستگرد از آبادی‌های نزدیک ابیورد و شهرستان درگز (شمال خراسان) متولد و به نام پدر بزرگش «نادرقلی» نامیده شد.

پدرش امام‌قلی نام داشت و وی را جز نادرقلی و پسر دیگری به نام ابراهیم فرزندی نبود.

زندگانی این خانواده‌ی کوچک بسیار ساده و مانند خانواده‌های دیگر ایل با گله‌داری، کشاورزی و هنرهای دستی می‌گذشت. تا این که امام‌قلی بدرود زندگی گفت و نادر به ۱۸ سالگی رسید.

در این هنگام غارتگران اوزبک و ترکمن به آبادی‌های مرزی ایران و جایگاه ایل افشار تاخت آورده به دستبرد و چپاول پرداختند، گروهی از راهزنان و چپاولگران ترکستان پس از غارت دارایی ایل افشار چند تنی از زنان و مردان تیره‌های افشار را اسیر نموده و به مروشاه

۱. ایل افشار یکی از نامی‌ترین ایل‌های شمال خراسان است که در تاخت و تاز مغول از خراسان کوچیده به آذربایجان مهاجرت نمودند. ولی شاه اسماعیل صفوی (۹۳۰-۹۰۶ ه. ق.) برای جلوگیری از تاخت و تاز اوزبکان و غارتگران ترکستان آن‌ها را دوباره از آذربایجان به شهرستان قوچان کوچ داده در دامنه‌ی جنوبی کوه الله‌اکبر و دهستان میاب و کرپکان و همچنین در شمال گرده‌ی الله‌اکبر تا شهرستان درگز جای داد. امروزه یکی از گرده‌های نزدیک کوپکان که سخت‌ترین گذرگاه رشته کوه‌های الله‌اکبر است به نام «هزار پنه‌ی نادری» نامیده می‌شود. به گواهی تاریخ ایل افشار همیشه بهترین جوانان شمشیرزن را داشته و شاه اسماعیل نگاهداری پر آشوب‌ترین مرزهای کشور را به این ایل سپرده بود.

جهان بردند که نادرقلی با برادر و مادرش نیز در میان اسیران بود.

نسرت خانواده‌ی امامقلی تا چهار سال کتید.^۱

در سال ۱۱۲۲ ه.ق. نادرقلی پس از این که فرصتی به دست آورد با برادر خود از چنگ راهزنان گریخته به ایبورد آمد و نزد دهمدار آن جا باباعلی بیک کوسه احمدلو به سمت پاکاری^۲ به کار پرداخت و چون جوانی نیرومند و چالاک بود در آغاز کار بسیار دلگرمی نشان داد.

دهمدار ایبورد بیشتر کارهایش را به او واگذار و چندین بار هم وی را برای انجام کارهای دیوانی به مشهد که مرکز استانداری خراسان بود، فرستاد.

نادر هم‌هی مأموریت‌های خود را به خوبی و درستی انجام می‌داد؛ چندان که باباعلی از پشتکار و کفایت او خشنود گردیده دختر بزرگش را به او داد. چون جوانان دیگری از تیره‌های افشار خواستار دختر باباعلی بیگ بودند این اقدام باباعلی، دشمنان چندی برایش تراشید، بدین گونه که سران ایل همواره در صدد بودند وی را از کار انداخته. آسیبی به او و نادرقلی برسانند. چیزی که این آتش را دامن می‌زد، همچشمی جوانان ایل بود زیرا هر یک از آنان خود را برای دختر دهمدار برتر از نادرقلی دانسته و این رفتار باباعلی را توهینی درباره‌ی خود می‌دانستند.

چندی از این میان گذشت. باباعلی پیوسته در کشمکش با بدخواهان خود بود. دشمنان هر روز فتنه و آشوبی در آبادی‌های دور و نزدیک ایبورد برپا ساخته آرامش ایل را برهم می‌زدند. شکایات پی‌درپی به استانداری مشهد می‌رسید؛ ولی با همه‌ی این‌ها و فتنه‌انگیزی‌های مکرر بدخواهان، هیچ کس نتوانست آسیبی به دهمدار ایبورد و دامادش برساند، زیرا نادرقلی نیز هواخواهان چندی از تیره‌ی قرخلو و کوسه احمدلو داشت که همیشه برای نبرد با دشمنان آماده بودند.

بدین گونه باز هم یک چند گذشت و نادر دارای فرزندی به نام رضاقلی شد. بدبختانه مادر این کودک به زودی درگذشت و نادر دختر دیگر باباعلی به نام گوهرشاد را به همسری برگزید.

۱. سرجان مانکم در تاریخ ایران (باب ۱۷ از جلد ۲ صفحه‌ی ۱۷) وقت مادر نادر را در هنگام اسارت می‌نویسد ولی جایمیس فریزر که خود معاصر نادر بوده تا سال ۱۱۵۰ ه.ق او را زنده می‌داند. (به قسمت پراکنده‌ی همین کتاب مراجعه شود)

۲. پاکزار: کسی که برای محافظت کشت و زرع دهقانان در دهکده‌ها مدت یک سال استخدام شود.

که بعدها از او هم دارای دو پسر به نام نصرالله و امام‌قلی شد.

آغاز زندگانی جنگی نادر ۱۱۳۱-۱۱۲۷ ه.ق.

هنگامی که راهزنان اوزبک و یموت برای دستبرد به ابیورد رو آوردند، باباعلی گروهی از بهترین جوانان افشار را به فرماندهی نادرقلی به جنگ آنها فرستاد. جوانان گرد و افشار به دور نادر گرد آمده با تفتنگ، شمشیر، دشنه و نیزه به جنگ شتافتند و با جانفشانی بسیار راهزنان را پس نشانده پراکنده نمودند. راهزنان چون ایستادگی سخت ایل را دیدند بی آن که بتوانند چیزی به دست آورند، ناامید برگشتند.

نخستین پیروزی کوچک و ناچیز نادر تیره‌های دوست و دشمن افشار را به او امیدوار نموده گروهی از دشمنان چشم از کینه‌ی درونی پوشیده به او گرویدند. پس از یک سال باز هم راهزنان با نیروی مسلح بیشتری به ابیورد یورش آوردند. فرمانده جوان افشار با یارانش از آبادی بیرون شتافت و پس از یک جنگ خونین که یک دسته از بهترین دوستانش را از دست داد نیروی مهاجم را درهم تکسته گروهی را نیز اسیر و اسلحه‌ی بسیاری به چنگ آورد. رفته رفته کار نادر بالا گرفت و دسته سوار مسلحی فراهم نموده بر غارتگران تاخت آورد.

نادر چندین بار در دشت ترکستان با دشمن روبه‌رو شد و در بیشتر نبردها کامیاب گردیده گروهی از راهزنان را دستگیر و دست بسته به مشهد فرستاد.

بدین گونه نادر چهار سال در جنگ و ستیز با غارتگران مرزی به سر برد و در این مدت آوازه‌ی نامش در همه جا پیچیده بود. غارتگران ترکستان با بودن چنین جوان نیرومندی هوای یورش به ایل افشار را از سر به در کردند. بی‌لای و قشلاق‌نشین ایل از تاخت و تاز راهزنان ایمنی یافت.

نادر، فرمانده نیروی کلات ۱۱۳۲-۱۱۳۴ ه.ق.

عمومی نادر که بخشدار کلات بود از پیشرفت‌های برادرزاده‌ی خود بیمناک شده چند بار به او پیغام داد که به کلات آمده با سواران همراهش به او بیوتند تا از شاه تهماسب برای او منصبی بگیرد. ولی اندیشه‌ی او این بود که پس از آمدنش وی را دستگیر نموده از میان بردارد.

چون این پیغام‌های بی‌سروته به گوش فرمانده جوان افشار فرو نرفت عمویش چاره‌ی دیگری اندیشید و خواست با نیرنگ او را به چنگ آورده کارش را بسازد. پس برادرزاده‌ی خود را به نام مهمانی به کلات خواست. نادر که از اندیشه‌ی ناپاکا عمویش کم و بیش بویی برده بود با سواران خود به کلات رفت و دسته‌ی کوچکی را همراه برداشته به دژ درآمد و بقیه‌ی آن‌ها را در بیرون دژ به کمین گذاشت. همین که نزد عمویش رسید پیش از این که مجانی به او دهد دستگیرش نموده کشت. سپس به کمک سوارانش که در بیرون دژ کمین نموده بودند بر سر نیروی پادگان دژ تاخته آن‌ها را دستگیر و بر کلات دست یافت. بدین گونه نادر برای خود خانواده‌ی فرماندهی کوچکی را ریخته سر از فرمان گماشتگان شاه تهماسب دوم برنافت.

رفته رفته آوازه‌ی سرکشی نادر در همه‌ی خراسان و ترکستان پیچید. ۴۰۰ خانوار از تیره‌ی جلایر به فرماندهی سه تن از سردسته‌های خود به نام تهماسب قلی، بیک وکیل جلایر، محمدعلی بیک و ترخان بیک به او گرویدند. دسته‌های دیگری از افشاریان نیز مانند امیرلو و کوندوزلو به دور او گرد آمده فرمانش را گردن نهادند.

نادر پس از فراهم آوردن نیروی پرازنده‌ای کلات را که برای او پناهگاه خوبی بود مرکز فرماندهی خود ساخته سپس بر همه‌ی آبادی‌های دامنه‌ی شمالی کوه‌های هزار مسجد (کلات) دست یافت.

نادر در مشهد ۱۱۳۶ - ۱۱۳۴ ه.ق.

پس از این که ملک محمود سیستانی بر خراسان دست یافت گروهی از سردسته‌های افشار و گرد به مشهد رفته برای این که گزندی به نادر برسانند به محمود پیوستند. از جمله قلیچ‌خان پاپالو و امام قلی امیرلوی افشار بودند. ملک محمود برای افزودن نیروی خود و به اغوای افشاریان نماینده‌ای نزد نادر فرستاده وی را به مشهد خواست. نادر شیردل بدون این که بیمی در وی راه یابد با سپاهانش آهنگ مشهد نمود و به اردوی ملک محمود پیوست. سران ایل افشار که خود را برتر از نادر می‌دانستند ملک محمود را از او ترسانیده و همواره در صدد بودند که ملک را به او بیشتر بدبین نموده ناگهان کارش را بازند و از سرش آسوده شوند. ولی چون محمود نادر را افسری رزمجو و با پشتکار دید به گفتار دشمنانش اوجی نهاد. نادر

از بدخواهی و دشمنی قلیج خان و امام قلی به خوبی آگاه بود و می دانست که چه اندیشه‌ی بدی درباره‌ی او دارند ولی هر طور که بود نمی گذاشت دشمنان نیش زهر آگین خود را فرو برده و آبی به آتش رشک درونی خود بپاشند. با این همه، فتنه انگیزی بدخواهان کار خود را کرد و نادر از محمود رنجشی یافته، اندیشه‌ی بازگشت به کلات نمود. پس بدون این که این راز را با کسی در میان نهد با دشمنانش از در سازش درآمد. تا این که روزی در شکارگاه پامخانه نزدیک مشهد با سواران همراهش نیرنگی به کار برده بر سر قلیج خان و امام قلی ناخته آن‌ها را کشت و از همان جا به ایورد بازگشت.

نخستین نبرد نادر با ملک محمود - ۱۱۳۷ ه‍.ق.

سرکشی ناگهانی نادر، آن هم با کشتن دو تن از افسران، ملک محمود را از وی سخت اندیشناک نمود. به ویژه آن که چون می دانست راه شهرستان کلات و درگز کوهستانی است، دست یافتن به چنین دشمن پرزوری برای او کاری بس دشوار است. ملک برای این که همراهان نادر را از دورش پراکنده نموده سپس به آسانی او را به چنگ آورد به گردهای جمشکزک قوچان پیغام فرستاده سفارش نمود که نادر را هر چه زودتر دستگیر نموده به مشهد بفرستند.

ولی از آن جایی که همراهان نادر بیشتر از جوانان کُرد و برادران خود آنان بودند و هم از آن رو که خود را مرد میدان نبرد با نادر نمی دیدند، زیر بار این فرمان نرفتند ملک محمود سخت خشمناک شده با ۶۰۰۰ سپاهی برای سرکوبی کردها از راه دشت رادکان به قوچان رو آورد. کُردها چون از اندیشه‌ی ملک محمود آگاه شدند نماینده‌ای نزد وی فرستاده پوزش خواستند ولی محمود دستور داد بینی فرستاده‌ی آن‌ها را بریده به قوچان بازگردانند. کُردها از این رفتار ملک محمود برآشفته چون تاب ایستادگی در برابر او را نداشتند از خانه و زندگی‌شان دست برداشته به دژهای پیرامون قوچان پناهنده و آماده‌ی دفاع گردیدند.

محمود سیستانی به آسانی شهر را به چنگ آورد و بسیاری از کُردها را که توانایی گریز نداشتند دستگیر نموده سپس به دژهای بیرون شهر که پناهگاه تیره‌ی زیدانلو و در ۱۲ کیلومتری شهر بود رو آورده آن جا را محاصره نمود. نادر چون از اردو کشی ملک محمود به قوچان آگاه شد با نیروی کوچکش به کمک کردها شتافت. نخست در بیرون شهر بر

توپخانه‌ی محمود که از مشهد به قوچان می‌رفت تاخته، گروهی از توپچیان را بی‌دریغ از دم تیغ گذرانید و توپخانه‌ی محمود را به جنگ آورد.

در این هنگام ملک محمود محصورین را بیچاره نموده نزدیک بود که به دژ دست یابد. نادر درنگ روا ندانسته با چابک‌سواران خود به سوی دژ تاخت. آورد. دلاوران افشار با یک حمله‌ی بسیار سخت قلب لشکر محمود را از هم شکافته، گروهی از بهترین سپاهیان او را به خاک انداختند و شامگاهان به پای دژ رسیدند. گردها چون این مردانگی بی‌مانند را از نادر دیدند شبانه از دژ بیرون تاخته به دشمن یورش آوردند.

ملک محمود که پس از این حمله‌ی بی‌باکانه نادر دست و پای خود را گم کرده بود دست از جنگ کشیده به سنگرهایی که پیرامون دژ ساخته بود پناه برد.

روز دیگر سیده‌دم نادر به سنگرهای دشمن حمله‌ور شد و محمود چون توپخانه‌ی خود را از دست داده بود با همه‌ی نیروی خود به سوی دشت رادکان پس نشست. نادر تا عشرت آباد که سامان بخش قوچان و مشهد بود او را دنبال نمود، ولی محمود از جنگ خودداری کرده به مشهد رفت. نادر هم با سپاهیانیش از گردها جدا شده به سوی ابیورد راند.

کشایش دژهای ینگى قلعه و باغواده

نادر پس از از این که به ابیورد رسید در سرمای سخت زمستان برای سرکوبی تیره‌ی امبرلو که از هواخراهان ملک محمود بوده و در دژ ینگى قلعه نزدیک ابیورد خودآرایی نموده بودند رهسپار و آن جا را محاصره نمود.

چون دژ دارای دیواری مستحکم بود نادر فرمان داد تا در پیرامون دیوار دژ خار و خاشاک بمبار گردد آورده و سدّی در پشت دیوار بسازند. سپس دستور داد آب رودخانه را بر این سدّ سوار نمایند. چون آب بالا آمد ناگهان سدّ را شکافته دیوار دژ را به آب بستند ولی این کار چندان سودمند نیفتاد و نادر فرمان حمله‌ی همگانی داده پس از چند روز تلاش و زد و خورد آن جا را گرفت و مردم دژ را به آبادی‌های پیرامون ابیورد کوچ داده، دژ ینگى قلعه را ویران نمود.

چون از کار دژ ینگى قلعه فارغ شد. برای سرکوبی تیره‌ی کوندوزلوی افشار که سر از فرمان او پیچیده، در دژ باغواده جایگزین شده بودند، رهسپار گردید و سه ماه دژ را در

محاصره نگاه داشت. در این میان چون قراخان زاغچندی نیز در دژ زاغچند آغاز خودسری نموده بود نادر تهماسب قلی یک جلایر و چراغ بیک افشار را به سرکوبی قراخان فرستاد. چون هنوز محصورین از تسلیم دژ باغواده خودداری می نمودند نادر با ساختن تپه های خاکی و نقب زدن راهی به زیر دیوار باز کرده سپس دستور داد زیر دیوار باروت ریخته آتش بزنند. همین که آتش به کپه ی بزرگ باروت رسید ناگهان دیوار از هم پاشید و شکافی در آن پدید آمد. ولی محصورین این شکاف را با زیردستی پر کردند و این شیوه نیز سودمند نیفتاد. نادر برای جلوگیری از هدر رفتن باروت دستور داد در پیرامون دژ از سنگ و کلوخ و خاک دیواری برآورند. سپس آب رودخانه را برگردانده به دیوار بستند. پس از دو ساعت آب دیوار دژ را فراگرفت و در چند جا فرو ریخت. آب با فشار بسیار سیلاب وار خانه های دژ را فراگرفت و آشوب در میان مردم دژ انداخت.

بدین گونه نادر دژ را به آسانی به دست آورده برات بیک کوندوزلو را که سردسته ی آن ها بود تیرباران نمود و مردم را کوچانیده به ایورد بازگشت.

سرکوبی قراخان زاغچندی تسلیم سعید سلطان نسایی

روزی که نادر به ایورد رسید قراخان زاغچندی به کمک ترکمن های یموت بر نیروی تهماسب قلی یک جلایر تاخت آورده پس از کشتن گروهی از سوارانش چراغ بیک افشار را دستگیر و چریک های وکیل جلایر را شکست داد. تهماسب قلی بیک که به سختی توانسته بود با دسته ی کوچکی از همراهانش جان به در برد، سواری را به ایورد فرستاده جگونگی واقعه را گزارش کرد و کمک خواست.

همین که این گزارش به نادر رسید بدون درنگ سوار شده از نزدیک ترین دره های بیراهه خود را به چارده رسانید و سواران پراکنده ی وکیل جلایر را دوباره گرد آورد. در این میان یک دسته سوار تاتار از مرو به کمک قراخان آمده شبانه به زاغچند رسیدند. دیده بانان نادر به گمان این که قراخان از دژ بیرون آمده به نادر گزارش دادند. سیده دم نادر با چابک سواران خود شمشیرکش به تاتارها هجوم آورد. در گیرودار جنگ قراخان زاغچندی که از رسیدن کمک آگاه گردیده بود از دژ بیرون تاخته به کمک تاتارها شتافت و نیروی نادر از دو پهلو دچار حملات دشمن شد.

جنگی بی اندازه خونین در گرفت. سربازان فداکار افشار پافشاری شگفت‌آوری نموده بالای جان می‌جنگیدند. با این که شمارهی سپاهیان قراخان دو برابر بود دلیران افشار دشمن را در هم شکسته ایران چندی از تاتارها گرفتند. تاتارها پس از این شکست دوباره به دور هم گرد آمده نماینده‌ای نزد نادر فرستادند و درخواست نمودند که اسرای آنان را در برابر گرفتن چراغ بیک پس بدهد. نادر این پیشنهاد را پذیرفت و تاتارها که زور و بازوی افشاریان را دیده بودند به مرو بازگشتند و قراخان بی‌یاور ماند.

پس از رفتن تاتارها نادر به دژ زاغچند فشار سختی آورد. قراخان از کرده‌ی خود پشیمان شده دژ را تسلیم نمود و نادر نیز از گناهش چشم پوشیده ترکمن‌ها را به دشت‌های پیرامون ابیورد کوچ داد.

پس از بازگشت به ابیورد نادر برای سرکوبی سعید سلطان کلانتر درون به سوی «نساء» رهسپار گردید. این مرد با گروهی از ترکمن‌های علی‌ایلی، یمورلی، تکه و یموت سر از فرمان نادر پیچیده برای خود دستگاه فرماندهی فراهم آورده بود. نادر به همراهی یک دسته از کردهای قوچان که به فرماندهی محمدحسین یک پسر سام یک وکیل جمشکرکی به کمک آمده بودند به سوی نساء رهسپار گردید. ولی پیش از آن که به جایگاه سرکشان برسد خود سعید سلطان با همراهانش به پیشواز شافته تسلیم شد و نادر بدون جنگ و ستیز آن‌جا را نیز گرفته به ابیورد بازگشت.

در این میان قراخان زاغچندی که همیشه همراه نادر بود در پنهانی با گروهی از یارانش به اندیشه‌ی کشتن نادر هم‌پیمان شد. ولی خوشبختانه یکی از خود آن‌ها نادر را آگاه نموده قراخان و همه‌ی همراهانش به مرگ کیفر یافتند.

شکست یافتن رضا قلی‌خان سردار از ملک محمود

هنگامی که نادر سرگرم نبرد با سرکشان مرزی بود شاه تهماسب رضا قلی‌خان سردار را برای سرکوبی ملک محمود به خراسان فرستاد. رضا قلی‌خان چون آوازه‌ی دلاوری نادر را شنیده بود سواری را به ابیورد فرستاد و پیغام داد که تا رسیدن او به سوی قوچان پیش آمده در قوچان به نیروی او پیوندد. ولی نادر چون به کردها چندان اطمینانی نداشت به تنهایی با سوزان افشار به سوی مشهد روی آورده در بیرون شهر آغاز به تاخت و تاز نمود. ملک

محمود برای نبرد با نادر از شهر بیرون شتافته پس از یک جنگ دهشتناک از نادر شکست یافت و یک دسته از بهترین سوارانش را از دست داده از روی ناچاری به شهر پناه برد. نادر پس از این پیروزی دژ حاجی تراب را در ۲۰ کیلومتری مشهد اردوگاه خود ساخته، سوارانی چند در راه‌های پیرامون شهر برگماشت.

در این میان سردار رضا قلی خان به قرچان رسید. شاهوردی یک شیخوالتو با گروهی از کُردها که با نادر چندان میانه نداشتند به رضا قلی خان گوشزد نمودند که اگر نادر ملک محمود را از میان برداشته، شهر مشهد را به چنگ آورد، گشایش شهر به نام او انجام گرفته، افتخار این پیروزی با نادر خواهد بود.

رضا قلی خان که مردی خوش باور بود، یکی از خویشاوندان خود را به نام کاظم بیگ نزد نادر فرستاده پیغام داد که تا رسیدن او، از جنگ با محمود خودداری نماید. نادر دستور او را پیروی نموده در دژ حاجی تراب به انتظار آمدن سردار ماند.

رضا قلی خان با افزودن سپاهسانی از کُردهای توجان با نیروی خود، از راه بالای جاده به سوی شهر رو آورد و در خواجه ربیع اردوگاه خود را برپا ساخته، به مردم شهر پیغام داد که از فرمان محمود سر بر تافته و شهر را تسلیم کنند.

مردم شهر با سپاهیان ملک محمود که در شهر بودند در آویخته، آن‌ها را دستگیر و زندانی نمودند و چند تن را نزد سردار فرستاده فرمان شاه تهماسب و تسلیم شهر را گردن نهادند.

ملک محمود که از راه جناب به سوی نیروی سردار پیش می‌رفت، چون آگاه شد که رضا قلی خان از راه خواجه ربیع به شهر رو آورده به شتاب بسیاری به آن سو شتافت و با چندین یورش پی‌درپی نیروی او را درهم شکسته. رضا قلی خان را به سوی شهر طوس (۱۸ کیلومتری شمال غرب مشهد) پس نشاند. در این هنگام چند دسته از سپاهیان رضا قلی خان که به فرماندهی کاظم بیگ و فرماندار اسفراین برای بازستاندن شهر مشهد رفته بودند شهر را از هواخواهان محمود گرفتند ولی تنها ارک و دروازه‌ی آن در دست مهدی خان از افسران ملک محمود ماند. مهدی خان چون کار را بر خود تنگ دید به ارک پناه برده سواری را نزد ملک محمود فرستاد و گزارش داد که اگر به زودی نرسد ارک نیز تسلیم خواهد شد. ملک محمود با شتاب هرچه تمام‌تر به مشهد رو آورد و از دروازه‌ی ارک که هنوز در دست هواخواهانش بود به تهر درآمده نیروی کاظم بیگ را شکست سختی داد و از شهر بیرون

نمود. بدین گونه ملک محمود دوباره به شهر دست یافت و کسانی را که در تسلیم شهر پیشقدم شده بودند به سختی گوشمالی داد.

نادر چون کار سردار را بدان گونه دید بی آن که با وی دیداری کند، با سپاهیان به سوی ابیورد رفت.

رضا قلی خان نیز چون دیگر نمی توانست کاری از پیش ببرد به سوی قوچان بازگشت تا دوباره نیروی فراهم نموده و با محمود بجنگد. سه ماه از این میان گذشت. رضا قلی خان دوباره با سپاهانی که گرد آورده بود به مشهد رو آورد ولی ملک محمود دوباره نیروی او را درهم شکست و وی را به سوی قوچان آواره نمود.

شاه تهماسب چون از شکست های قلی خان آگاه شد او را از کار برانداخته سردار دیگر خود محمدخان ترکمان را با یک دسته از سپاهیان به سوی مشهد فرستاد.

نبردهای نادر با ملک محمود ۱۱۳۸ هـ.ق.

ملک محمود چون نیروی رضا قلی خان را درهم شکست و نادر را هم دور دید ملک اسحاق برادرزادهی خود را برای گرفتن شهر نیشابور فرستاد. گردهای بیات چون نیروی ملک اسحاق را نزدیک دیدند. از نادر کمک خواستند. نادر با سواران افشار و گردهای کلات و ابیورد به قوچان آمده، گروهی از گردهای میان راه را نیز با خود همداست نمود و به سوی نیشابور راند. پس از این که به ملک اسحاق رسید سپاهیان او را در نخستین برخورد درهم شکسته، خود او را در باغی محصور نمود. در این میان ملا فیعا گیلانی که از مجتهدین ناسی و در مشهد می بود به نمایندگی ملک محمود سیستانی نزد نادر آمده درخواست رهایی ملک اسحاق را کرد، ولی گردها از تسلیم ملک اسحاق سر باز زدند و ملک محمود ناچار شد با سپاهیان به نیشابور بیاید. در قدمگاه نیروی ملک محمود با نادر برخورد نمود و جنگ در گرفت.

در این جنگ ابراهیم خان برادر نادر زخمدار شد و گروهی انبوه از هر دو سپاه به خاک افتادند. سرانجام ملک محمود پیروز شد و نادر با یک دسته از سوارانش به ابیورد بازگشت. ملک محمود به پیشنهاد مردم شهر فتحعلی خان بیات را به فرمانداری نیشابور گماشته به مشهد بازگشت و تاج کیانی را بر سر خود گذاشته تاجگذاری نمود.

در این میان مردم بوغمچ سراز فرمان محمود برتافته به خودسری برخاستند. ملک محمود ملک اسحاق را برای سرکوبی آن‌ها فرستاد. بوغمچی‌ها چون از آمدن نیروی ملک آگاه شدند از نادر کمک خواستند ولی تا رسیدن نادر ملک اسحاق آن‌ها را سرکوبی نموده به مشهد بازگشت. نادر از بوغمچ به سوی دشت رادکان سرازیر و به مشهد حمله‌ور شد ملک محمود از شهر بیرون آمده در اشرافی نیروی نادر را برای دومین بار شکست داد و بیش از ۲۵۰ تن از سواران او را به خاک و خون انداخت. نادر به سختی توانست جانی از میدان به در ببرد و با دو تن از سواران همراهش به کلات برگشت. ملک محمود هم پس از این پیروزی به قوچان روانه شد.

نادر پس از این که به کلات رسید دوباره با پشتکار بی‌مانندی به گردآوردن سپاهی پرداخت. چون در این هنگام ترکمن‌ها به ایبورد تاخت آورده بودند نادر با دسته‌ی کوچکی از سپاهیان به سرکوبی آن‌ها رفت و در بیرون آبادی، ترکمن‌ها را شکست داده پراکنده نمود. پس از انجام کار ترکمانان، نادر برای نبرد سوم با ملک محمود به قوچان بازگشت ولی ملک محمود کُردها را سخت گوشمالی داده به مشهد بازگشته بود.

در این گیرودار سردار محمدخان ترکمان به خراسان رسید. فتحعلی‌خان بیات فرماندار نیشابور به هواخواهی محمدخان ترکمان سراز فرمان ملک محمود پیچید و ملک برای سرکوبی او به نیشابور روانه شد.

فتحعلی‌خان در نخستین یورش سپاه محمود، دستگیر و کشته شد و ملک محمود ملک اسحاق را به فرمانداری شهر برگماشته، به مشهد بازگشت. بدین گونه اقدامات محمدخان هم بی‌نتیجه ماند.

نادر که به سختی توانسته بود نیرویی برای خود گرد آورد، بدون این که بیمی از ملک محمود در دل راه دهد به مشهد روانه شد. ملک محمود چون از آمدن نادر آگاه شد برای یکسره کردن کار این دشمن سرسخت که پس از شکست‌های بی‌دری هنوز دست‌بردار نبود به ملک اسحاق پیغام داد که با شتاب بسیار به سوی مشهد رهسپار شود و خود برای نبرد با نادر از شهر بیرون تاخت. پس از رسیدن ملک اسحاق جنگی بی‌اندازه هولناک میان نیروی نادر و ملک محمود درگرفت. دلاوران افشار در این نبرد فداکاری شگفت‌آوری از خود نشان دادند. بسیاری از سپاهیان ملک محمود را از دم شمشیر گذرانیده گروهی را نیز اسیر نمودند.

توپخانه‌ی محمود به چنگ نادر افتاد و ملک محمود با ملک اسحاق از میدان جنگ گریخته به شهر پناهنده شدند.

نادر پس از این پیروزی ناگهانی که هرگز امیدوار نبود، به سوی کلات رهسپار شد و ملک محمود چون دید که چیرگی بر این مرد هنگامه جو کار آسانی نیست نمایندگانی به ترکستان و قوچان فرستاد ترکمن‌های نسا و ابیورده و کردهای قوچان را به دشمنی و ستیزه‌جویی با نادر برانگیخت و به آن‌ها همه گزیده و وعده و وعید داد.

نادر چون از سرکشی کردها و ترکمن‌ها آگاه شد ۱۵۰ کیلومتر راه را در یک شبانه روز پیموده خود را به نسا رسانید. ترکمن‌ها چون مرگ را برابر چشم دیدند از نادر به جان زینهار خراستند و نادر آن‌ها را به خود رام نموده از راه میاب، کویگان، مرو و سرخس در سرمای زمستان به سوی مشهد سرازیر شد.

چون به نزدیکی مشهد رسید دو دسته از سواران شمشیرزن خود را در کنارهای جاده به کمین گذاشته، خود با یک دسته از چابک‌سواران به سوی شهر پیش رفت. اندیشه‌ی نادر این بود که ملک محمود را به دنبال خود کشانیده، پس از این که او را به کمین‌گاه سواران رسانید، ناگهان بر او تاخته کارش را بسازد. ولی محمود از نیرنگ جنگی نادر آگاه شده پیش نیامد و پس از یک جنگ سخت که گروهی از هر دو سپاه کشته شدند هیچ کاری از پیش نرفت.

چون سرمای هوا بی اندازه بود، ملک محمود دست از جنگ برداشته به شهر بازگشت و نادر برای این که با نداشتن خواربار، سپاهیان دچار زحمت نشوند از محاصره‌ی شهر چشم پوشیده به سوی سرخس رهسپار شد و همین که شنید شاه تهماسب نیز به سوی خراسان پیش می‌آید ملا علی اکبر خراسانی را نزد شاه فرستاد اجازه خواست که با همه‌ی سپاهیان به اردوی شاهی پیوندد.

سرکوبی جیغتمایی‌های سرخس و تاتارهای مرو

نادر پس از این که به تعین رسید چون آب رودخانه طغیان نموده بود نتوانست از آن بگذرد. پس تا فرو نشستن طغیان آب برای این که بی‌کار نمانده باشد در زیر باران سخت از میان گل و لای با هزاران رنج و سختی یک شب تا بامدادان سواره راه‌پیمایی نموده، سپیده دم

به سرخس و دژ مودود قلی سلطان سردسته‌ی تیره‌ی چغتایی‌ها رسید. مودود قلی سلطان چون از رسیدن نادر آگاه شد، پدر پیر خود را با پیشکشی نزد او فرستاده، دژ را تسلیم نمود. پس از آن دژهای کوچک دیگر سرخس یکی پس از دیگری تسلیم شدند ولی محمعلی خان چغتایی که زیر بار تسلیم دژ خود نرفته بود به دست کسانی که هواخواه نادر بودند دستگیر شد و او را نزد نادر آوردند. با این همه نادر از گناهش درگذشت و او را با سه هزار خانوار چغتایی به کلات و ابیورد کوچ داده، خود به سوی ابیورد رهسپار گردید.

هنوز سپاهیان نادر خستگی نگرفته بودند که عاشوربیک پایالوی افشار در دژ غورغان از فرمان نادر سرپیچیده و به کمک جعفر قلی بیک شادلو سردسته‌ی گروه‌های جمشک‌زک آشوبی برپا ساخته بود. نادر بدون درنگ به سوی دژ غورغان رهسپار گردید. جعفر قلی بیک چون نادر را نزدیک دید از سرانجام کار و خشم نادر اندیشناک گردیده با کسان خود بیرون آمده تسلیم شد ولی عاشوربیک باز هم دست از خیره‌سری برنداشت.

شکست ترکمن‌ها، تسلیم عاشوربیک افشار - سرکوبی راهزنان ترکستان

پیش از رسیدن نادر به ترکستان، کاروانی با کالای بسیار از خوارزم به سوی مشهد می‌رفت. گماشتگان منک محمود برای این که کاروان را از دستبرد راهزنان ایمن نمایند از **چهچه** همراه کاروان شده، به سری تجن رهسپار گردیدند. ولی همین نگهبانان در میان راه با بازرگانان گفت‌وگو نموده بر سر آن‌ها تاختند و کالایشان را چپاول نموده چند تنی را نیز کشتند. هنگامی که نادر به سرخس آمد شیر غازی خان استاندار خوارزم نماینده‌ای نزد نادر فرستاد و خواهش نمود که کالای بازرگانان را از راهزنان بازگرفته پس بدهند. نادر فرستاده‌ی شیر غازی خان را به مهریانی پذیرفته این کار را به گردن گرفت. خان خوارزم چون این همراهی و مردانگی را از نادر دید ۵۰۰ تن از سپاهیان خود را به کمک فرستاد و هنگامی که نادر به سوی دژ غورغان می‌رفت این سواران به او پیوستند.

در این میان **حسملی بیک معیر الممالک** به نمایندگی شاه تهماسب صفوی نزد نادر آمده پیغام آورد که شاه با آمدن او موافق و دستور داده هر چه زودتر به راه افتد.

نادر فرستاده‌ی شاه تهماسب را با احترام بسیاری پذیرفته به دلخوشی روانه نمود و به شاه پیغام داد که به زودی با همه‌ی سپاهیان به سوی قوچان رهسپار خواهد گردید.

پس از رفتن نماینده‌ی شاه تهماسب، نادر برادر خود ابراهیم خان را با یک دسته از سواران برای سرکومی تیره‌ی علی ایلی که دوباره در دژ اردوان سر به شورش برداشته بودند فرستاد و خود با دیگر سپاهیان به کار دژ غورغان پرداخت. نخست به دژ خورسند که جایگاه ترکمن‌ها بود، یورش برد. ترکمن‌ها از دژ بیرون تاخته به جنگ پرداختند. تنگدوان نادر با چند شلیک پی در پی ترکمن‌ها را از خانه‌ی زین به خاک و خون انداخته، بهترین سوارانشان را از میان برداشتند و دژ را به چنگ آوردند.

پس از آن نادر به سوی دژ غورغان تاخت آورد و از چهار سو آن را محاصره نمود. عاشورخان بیک از کرده‌ی خود پشیمان و با گروهی از همراهانش نزد نادر آمد و تسلیم شد. نادر پس از انجام کار آن جا سپاهیان خوارزمی را با همه‌ی کالای کاروان که از راه‌زنان بازمانده بود به خوارزم فرستاد و خود از راه چهلچله برای سرکومی تاتارها به سوی ایبورد رهسپار گردید. چون به ایبورد رسید تاتارهای خودسر آن جا را سخت گوشمالی داده با ۳۰۰۰ سرباز سوار و پیاده برای پیوستن به اردوی شاهی به سوی قوچان رهسپار گردید.

پیوستن نادر به نیروی شاه تهماسب ۱۱۳۹ - ۱۱۳۸ ه‍.ق.

اردوی شاه تهماسب دوّم چون به حسین آباد رسید نجفقلی بیک شادلو سرده‌ی کرده‌ای جمشکزک نزد شاه آمده پیشنهاد نمود که با دادن ۱۰۰۰۰ تومان پول برای هزینه‌ی اردو، آن‌ها را از دادن سرباز معاف دارد. ولی شاه تهماسب که به سپاهی بیش از پول نیازمند بود این پیشنهاد کرده‌ها را پذیرفت و از آن‌ها سرباز خواست. کرده‌ها نیز ناچار این فرمان را گردن نهادند ولی فتحعلی خان قاجار سپهسالار ارتش که با کرده‌ها هیچ میانه نداشت شاه را درباره‌ی آن‌ها بدبین نموده آنان را از هواخواهان ملک محمرد شناساند. شاه تهماسب به اغوای فتحعلی خان دستور داد که کرده‌ها پیش از اردو به مشهد یورش برند ولی کرده‌ها زیر بار نرفتند. شاه خشمگین شد و فرمان کشتن نجفقلی بیک را داد. در این میان نادر به «میاب» نزدیک قوچان رسیده بود، کرده‌ها چون خود را بیچاره و شاه را خشمگین دیدند ناچار به نادر پناهنده شدند. نادر از آن‌ها دلجویی نموده از شاه خواهش کرد که گناه کرده‌ها را ببخشد. شاه تهماسب نخست زیر بار نرفت ولی نادر به وی گرشزد کرد که برای از میان برداشتن ملک محمود در چنین موقع سختی کرده‌ها کمک‌های شایانی به شاه خواهند کرد و نباید آن‌ها را

رنجانیید. بدین گونه نادر، شاه را راضی نمود که با کردها از در سازش درآید و شاه تهماسب نیز خواهش نادر را پذیرفت. سپس نادر برای این که کردها را بیشتر با خود همراه نماید دختر سام بیگ قوچانی را برای خود نامزد نمود و چون حسنعلی بیگ معیرالممالک او را از نفوذ فتحعلی خان قاجار ترسانیده بود نادر به کردها گوشزد کرد که این فتنه را فتحعلی خان برپا ساخته و به این شیوه کردها را از فتحعلی خان قاجار سخت رنجانیده به خود جلب کرد.

در این هنگام نماینده‌ی سلطان محمود پادشاه عثمانی در رسید و پیشنهاد کرد که «اگر شهرستان‌های غربی ایران با تأیید شاه تهماسب به عثمانی واگذار شود دربار اسلامبول نیز شاه تهماسب را به پادشاهی ایران خواهد شناخت». شاه تهماسب پس از این که با سردارانش مشاوره کرد این پیشنهاد را پذیرفت و نماینده‌ای برای بستن پیمان به اسلامبول گسیل داشت ولی به او دستور داد که هرچه می‌تواند به کندی و تأنی پیش برود تا سرنوشت خراسان معلوم شود.

سردار نادرقلی افشار فرمانده سپاه

پس از این که نادر به اردوی شاهی پیوست، شاه او را به مهربانی پذیرفته، فرماندهی توپخانه‌ی ارتش را به وی داد. ولی فتحعلی خان سپهسالار که در کندی خود اندیشه‌های خامی می‌پرورانید از این کار چندان خوشنود نشد، به ویژه چون دیده بود که شاه به خواهش نادر کردها را بخشیده، پنداشت که شاه برای او رقیبی تراشیده، پس آتش رشکی در دلش افروخته شد و کینه‌ی سختی از شاه و نادر در دل گرفت.

روز ۲۲ محرم سال ۱۱۳۹ ه.ق. ارتش شاه تهماسب از قوچان به سوی مشهد به راه افتاد و پس از ده روز راه‌پیمایی از راه کوه سنگین (کوه سنگی) و نزدیکی دروازه‌ی ارگ به سوی خواجه ربیع می‌رفت.

ملک محمود با توپخانه‌ی خود ستون‌های پیاده‌ی نیروی شاه را زیر آتش گرفت و شاه تهماسب نادر را پیش فرستاد. نادر پس از چند یورش پی‌درپی محمود را به سوی شهر راند و ارتش شاهی پس از رسیدن به خواجه ربیع اردوگاه خود را برپا ساخت.

نادر هر روز با دلاوران افشار به شهر یورش برده پس از کشتن گروهی از سپاهیان ملک محمود و رساندن آسیب به دشمن به اردوگاه برمی‌گشت و مقصودش این بود که قوای ملک

را رفته رفته تحلیل برده، روحیه‌ی سپاهیان او را خراب کند. بدین گونه چند روزی گذشت و جنگ قطعی آغاز نشد.

در این هنگام فتحعلی خان سپهسالار از شاه اجازه خواست که به گرگان رفته پس از فراهم آوردن نیروی دیگری بازگردد و او به این بهانه می‌خواست شانه از زیر بار جنگ خالی کرده بی کار خود برود. شاه از این خواهش نابهنگام سخت در شگفت ماند. فتحعلی خان چندان پافشاری نمود که شاه خشمگین شد و نادر را پیش خواند و به او دستور داد که هرچه زودتر کار سپهسالار را بسازد. ولی نادر به شاه گوشزد کرد که پس از کشتن او، ایل قاجار به شورش برخاسته و ممکن است هنگام جنگ تولید زحمتی نمایند و گفت که بهتر است او را دستگیر و در کلات زندانی نمایند. شاه این پیشنهاد را پذیرفت ولی چنان از سپهسالار رنجیده بود که در پنهانی به چند تن از نزدیکان خود دستور کشتن فتحعلی خان را داد.

روز ۱۴ ماه صفر به دستور نادر فتحعلی خان را دستگیر و در چادرش در بند نمودند. همین روز گماشتگان شاه به کمک مهدی نام قاجار در چادر ریخته او را کشتند و سرش را برای شاه بردند.

پس از کشته شدن سپهسالار، برای این که آشوبی برنخیزد، بدون درنگ همه‌ی بستگان و افسران قاجار را که از جمله یوسف‌بیک، رحیم‌خان گرایلی، شرف‌الدین بیک، نیازقلی بیک و قاسم آقا قاجار بودند دستگیر و زندانی نمودند. سپس شاه تهماسب سپهسالاری ارتش را به نادر داد و وی را به لقب «تهماسب قلی خان» سرافراز نمود.

گشایش مشهد

همین که محمود سیستانی از کشته شدن فتحعلی خان آگاه شد، توپخانه‌ی خود را از شهر بیرون آورده به سوی اردوگاه شاهی روان شد. نادر که چنین چیزی را از خدا می‌خواست شتابان به جنگ او شتافت و پس از یک نبرد سخت نیروی محمود شکست یافته گروهی از خورشاندان ملک و ابراهیم خان فرمانده توپخانه‌ی او کشته شدند و محمود دوباره به شهر بازگشت. روز ۲۳ ماه نادر فرمان حمله داد و پس از یک شبانه روز نبرد کاری از پیش نرفت. روز ۱ ع ۱ نادر دوباره با توپ‌هایی که از قوچان رسیده بود حمله کرد و دیوار شهر را از بمباران تا شامگاهان به باد شلیک گرفت. بدین گونه شهر دو ماه در محاصره ماند و کاری

ساخته نشد. در این میان پیرمحمد نامی که فرماندهی یک دسته از سپاهیان محمود را داشت چون دید که ملک نمی‌تواند کاری از پیش ببرد در پنهانی علی‌خان نام سرباز را نزد نادر فرستاده پیغام داد که اگر از دروازه‌ی میر علی آمویه به شهر حمله نماید چون پاسداری آن دروازه با او می‌باشد دروازه را باز خواهد کرد. شب ۱۶ ماه نادر با ۱۲۰۰۰۰ تنگدار پیاده از خواجه ربیع به سوی همان دروازه حمله‌ور و سربازان ملک را که در بیرون شهر به پاسداری گماشته بودند به سوی دروازه پس نشاند. دلاوران افشار در تاریکی شب به دنبال فرمانده خود پیش می‌رفتند. همین که به دروازه‌ی شهر رسیدند به فرمان پیرمحمد دروازه باز شد. جنگ بسیار سختی درگرفت. سربازان ملک محمود که از چگونگی گشودن دروازه بی‌خبر بودند. پیش آمده، با رشادت می‌جنگیدند و باران گلوله‌ی سربازان نادر بر سر آنان می‌ریخت. به زودی شکست در میان مدافعین شهر افتاد و پیادگان نادر به شهر حمله‌ور شده تا حرم مطهر حضرت رضا(ع) پیشروی نمودند. گرچه هنوز همه‌ی شهر به دست نادر نیفتاده بود ولی چون مرکز نیروی ملک نامعلوم بود، نادر تا بامدادان با جنگ و ستیز گذرانید و متظر روز ماند. سپیده دم ملک محمود از در پهلوی به نیروی نادر یورش آورد ولی سواره نظام نادر که تازه به شهر رسیده بود شمشیرکش بر سر سپاهیان ملک ریخته دمار از روزگارشان برکشیدند و آن‌ها را تا ارک پس نشاندند. روز ۱۷ ماه همه‌ی شهر از دشمن پاک شد و ملک محمود که به ارک شهر پناه برده بود پس از یک ایستادگی بسیار دلیرانه تسلیم و دستگیر و زندانی شد.

ارتش پیروز نادر به شهر درآمد و مردم با فریادهای شورانگیز شادباش گفتند. نادر به پیروی سوگندی که یاد نموده بود فرمان داد تا گنبد حضرت رضا(ع) را با زر آرایش داده و منار دیگری مانند منار پیشین در صحن بسازند.

سپس خانواده‌ی خود را از ابیورد به مشهد آورده و چندین دسته از سپاهیان سوار و پیاده را برای جلوگیری از تاخت و تاز راهزنان و سرکشان توران در ابیورد و کلات به پادگان گذاشت.

پیرمحمد به پاداش خدمتی که انجام داده بود به فرمانداری تربت جام سرافراز و روانه شد.

کشمکش نادر با شاه تهماسب سرکوبی گردنکشان کرد و تاتار - پایان کار ملک محمود و بستگان

نادر چون از سرکوبی سپاهیان ملک محمود فارغ شد، نماینده‌ای برای عقد دختر سام‌بیک به قوچان فرستاد. شاه تهماسب که خود خواهان دختر بود از پیش به برادر دختر و کردهای قوچان دستور داده بود که از دادن دختر به نادر خودداری نمایند. به همین سبب چون نماینده‌ی نادر به قوچان رسید کردها او را بیرون کرده به مشهد بازگردانیدند.

نادر از این رفتار ناگهانی کردها سخت خشمگین شده برای سرکوبی آنها همراه شاه تهماسب به سوی قوچان رهپار شد. چون به ۱۸ کیلومتری شهر رسید محمدحسین بیک برادر دختر نزد نادر آمده فرمان شاه را به او نشان داد. نادر پس از این که دانست علت نافرمانی کردها چه بوده بدون این که این را با کسی در میان نهد و یا به شاه چیزی بگوید به چاره‌جویی پرداخت. همان شب شاه تهماسب پنهانی از اردوگاه جدا شد و به قوچان رفت. همین که نادر از رفتن شاه آگاه شد به خشم آمده قوچان را محاصره کرد. هنگام محاصره یک دسته از کردها که طرفدار شاه تهماسب بودند از شهر بیرون تاخته به جنگ پرداختند. نادر در یک حمله ستون آنها را درهم شکسته به سوی شهر گریزند و به پاس احترام شاه، دست از محاصره‌ی شهر برداشته به مشهد بازگشت. کم‌کم پرده از روی کار برداشته شد. شاه تهماسب به اغوای شاهرودی بیک شیخ‌انلو و گروهی از درباریان خود، آشکارا به دشمنی و سبز با نادر پرداخت. بخشنامه‌هایی به نام فرمانداران گرایلی، گرگان، مازندران و همچنین به ملک محمود و ملک اسحاق که همیشه با نادر بودند نوشته او را متهم به خیانت و نافرمانی نمود. ملک محمود فرمان را به نادر نشان داد و نادر از دورویی شاه خشمناک گردیده دوباره به قوچان رو آورد. شاه تهماسب با نیرویی که فراهم آورده بود به جنگ نادر شتافت.

نزدیک قوچان در لشکر به هم برخوردند و جنگی خونین درگرفت. جعفر قلی‌بیگ شادلو سرده‌ی کردها که فرماندهی نیروی شاه تهماسب را داشت به تیر تفنگ کشته شد. گروه بسیاری از کردها به خاک و خون افتاده چندین دسته نیز اسیر و دستگیر شدند. روز دیگر کردهای قراچوزلو که جنگجوترین تیره‌های کرد هستند به کمک شاه تهماسب آمده شکست یافتند. نادر در سرمای سخت زمستان شهر را از هر سو محاصره کرد و شاه تهماسب چون می‌دانست از هیچ جاکمکی به او نخواهد رسید و در شهر به حال محاصره باقی خواهد

ماند اندیشید که به نادر پیشنهاد صلح نماید. ولی نادر بدون این که به شاه اعتنایی کند به مشهد بازگشت. پس از چند روز شاه تهماسب نیز از کار خود پشیمان شده به مشهد آمد.

این سبک‌سری شاه جز این که خود او را سرافکنده و رسوا کند، هیچ سود دیگری نداشت و بازگشت او به مشهد مارها ننگین‌تر از رفتار ناهنجارش بود.

در این گیرودار کردهای درگز به فرماندهی شمکریبگ سر به شورش برداشته و تاتارهای مرو نیز به اغرای پنهانی ملک محمود سرکشی آغاز نمودند. نادر، ابراهیم خان برادرش را به سرکوبی کردهای درگز فرستاد. ابراهیم خان پس از این که به ایبورد رسید گوشمالی سختی به کردها داده آنها را سرکوبی کرد. ولی در پایان کار ترکمن‌های یمورلی و علی ایللی همراه محمد حسین خان زعفرانلو و شاهوردیخان شیخوانلو به کمک کردها شتافته اردوی ابراهیم خان را در تنگه‌ی ایبورد به محاصره انداختند.

نادر چون از محصور شدن برادرش آگاه شد به همراهی شاه تهماسب از راه قوچان به ایبورد رهسپار گردید. در راه گزارش رسید که دسته‌ی بزرگی از کردها به سوی قوچان رهسپارند. نادر بدون درنگ شاه تهماسب را گذاشته و بر کردها تاخت آورده بنه و همه‌ی بارخانه‌ی آنان را به چنگ آورد. سپس به ایبورد رو آورده محاصره‌کنندگان ابراهیم خان را مانند گرگی که در گله‌ی گوسفندی افتد، از هم پراکند. کردها از پیدایش ناگهانی نادر چنان دست و پای خود را گم کردند که دست از محاصره برداشته به سوی قوچان فرار کردند و نادر یک دسته از سواران افشار را به دنبال آنها فرستاده دستور داد تا می‌توانند کردها را دنبال کنند. سواران نادر مانند تیر شهاب در پی کردها روان شدند و سر راه بر آنها گرفتند و یکی از سردهسته‌های آنان به نام سلیمان یک شیخوانلو را دستگیر کرده به اردوگاه فرستادند. نادر فرمان داد تا هر دو چشم او را در آورند. کردهای قوچان هم چون تاب ایستادگی با سواران افشار را نداشتند همگی تسلیم گردیدند و نادر پیروزمندانه به مشهد بازگشت.

پس از این که به مشهد رسید، ابراهیم خان را برای سرکوبی تاتارها به مرو فرستاد. ابراهیم خان چون نزدیک مرو رسید، سد آب شهر را شکست و تاتارها را به بی‌آبی دچار نمود و آنها نیز چون خود را در تنگنا دیدند، دژ را تسلیم و فرمان سردار را گردن نهادند.

در این هنگام کردهای قوچان باز هم سر به شورش برداشته بودند. نادر به همراهی شاه تهماسب به قوچان لشکر کشید. نزدیک شهر شاه تهماسب از نادر جدا شده برای آسایش

چند روزه به نیشابور رفت و نادر به کارگرها پرداخت. پس از محاصره‌ی شهر دسته‌ی بزرگی از کردهای قراچورلو و شادلو به کمک محصورین شتافتند. همین که کردها از رسیدن کمک آگاه شدند از شهر بیرون تاخته، به نیروی نادر حمله کردند. سپاهیان نادر با چندین یورش بی‌باکانه بسیاری از کردها را کشته و زخمی و اسیر کردند. کردها از کرده‌ی خود سخت پشیمان و پریشان شده، چون خود را مرد میدان نادر ندیدند سر تسلیم پیش آوردند. نادر اسیران کرد را آزاد نموده سردسته‌های آنها را به ارتش خود داخل کرد و برای دیدن شاه به نیشابور رفته از آن جا به مشهد بازگشت.

پس از آن همه خونریزی و کشتارهای بیهوده کردها دختر سام یک را با شکوه بی‌مانندی به مشهد آورده و با این پیوند دست یگانگی با نادر دادند.

چون در این میان تاتارهای مرو به اغوای ملک محمود دوباره سر از فرمان نادر برتافته بودند، نادر پس از این که دانست ملک محمود خیانت آغاز نموده محمدخان چوله را به خون‌خواهی کسانش به دست محمود کشته شده بودند، به کشتن محمود و ملک اسحاق وادار کرد. ملک محمد علی برادر کوچک ملک محمود را نیز به بهرام‌علی خان بیات تسلیم کردند و او به خون‌خواهی برادرش فتح‌علی خان بیات که به دست محمود کشته شده بود، ملک محمد علی را کشت.

تسلیم حسین سلطان قایینی سرکوبی مردم سنگان - رهایی نادر از یک مرگ دهشتناک

پس از کشته شدن محمود سیستانی حسین سلطان قایینی، از بستگان ملک محمود، گماشته‌ی نادر را از شهر بیرون کرده، از شهر قاین (۳۵۰ کیلومتری جنوب مشهد) به کمک ملک کلبعلی پسر ملک محمود و ملک لطفعلی برادرزاده‌ی دیگرش سر به شورش برداشت. نادر نخست یک دسته از سپاهیان را به سرکوبی حسین سلطان فرستاد ولی آنها نتوانستند کاری از پیش ببرند. نادر چون چنین دید روز ۷ ذیحجه سال ۱۱۳۹ ه.ق. همراه شاه تیماسب با ۸۰۰۰ سپاهی به سرکوبی حسین سلطان به سوی قاین رهسپار شد. همین که نزدیک قاین رسید کلبعلی و لطفعلی به سوی اصفهان گریختند و حسین سلطان به دژ قاین پناه برد. ولی چون دید یارای ایستادگی با نیروی نادر را ندارد تسلیم شد و نادر از گناه او

گذشت.

پس از آن نادر به سوی دژ سنگان رو آورد و در راه به سبب نبودن آب سخت در فشار ماند. توپخانه در ریگزارهای جاده فرو رفت و پس از رنج‌های بسیاری توانستند توپ‌ها را بیرون بکشند.

روز دوم ماه صفر ۱۱۴۰ ه. ق. نادر به دژ بهداوین رسید. افغانی‌های آن جاسر تسلیم پیش آوردند و سردستی آن‌ها از نادر اجازه خواست که به نیازآباد رفته و افغانی‌های آن جا را نیز با خود آورده تسلیم کند. نادر چند تنی از افغانی‌ها را به گروگان نگاه داشت و او را به نیازآباد فرستاد ولی چند روز از این میان گذشت و کسی پیدا نشد. نادر پس از این که دانست این پیشهاد نیرنگی بیش نبوده افغانی‌هایی را که به گروگان نگاه داشته بود، از دم شمشیر گذرانید. در این میان، کلاتر دژ سنگان از دادن خواربار به نیروی نادر خودداری و خودسری آغاز کرد و از افغانی‌های ابدالی با خرز، کوسویه و غوریان کمک خواسته بود.

نادر توپخانه را به سنگان فرستاده و خود از بالای جاده‌ی خواف به سوی دژ سنگان رهسپار شد و روز ۱۴ صفر آن جا را محاصره کرد. توپخانه‌ی نادر به سختی توپ‌ها را به بلندی‌های پیرامون دژ کشانیده شلیک آغاز کرد. نادر برای سرکشی به توپ‌ها به بالای یکی از تپه‌ها رفت و نزدیک یکی از توپ‌ها ایستاده به توپچیان دستور می‌داد. توپچیان پی‌درپی توپ را پر کرده یا هر گلوله قسمتی از دیوار دژ را خراب می‌کردند. لوله‌ی توپ از اثر شلیک ملل سرخ شد، ولی توپچیان با همان حرارت تیراندازی می‌کردند. نادر که در جلوی توپ سرگرم تماشای ویرانی دیوار و خانه‌های دژ بود ناگهان از جلوی توپ رد شد و پنج شش گامی دور شد و به پشت توپ رفت. در این هنگام توپ با صدای مهیبی منفجر شد و سعید سلطان دژونی توپچی و چند تن از سربازان را سوزانید؛ ولی کوچک‌ترین گزندى به نادر نرسید.

آن روز و روز دیگر دژ سنگان در زیر آتش توپخانه بود. تا این که دیوار بزرگ دژ از هم فرو ریخت. همین که سپاهیان خواستند به دژ یورش ببرند کلاتر دژ کسی را فرستاده از نادر زینهار خواست و خواربار سپاهیان را به گردن گرفت. نادر از حمله به دژ خودداری و منتظر رسیدن خواربار شد. ولی کلاتر خیره‌سره باز هم زیر بار نرفته به کمک همدستانش در برابر نادر ایستادگی می‌کرد. نادر از این رفتار محصورین چنان خشمگین شد که فرمان یورش

همگانی داده و پس از گرفتن دژ دستور داد همه‌ی محصورین را با کلانترشان از دم تیغ بگذرانند.

پس از سرکوبی سنگانی‌ها گزارش رسید که ۸۰۰۰ تن از سپاهیان افغان به کمک سگانیان آمده‌اند. نادر با این که روحیه‌ی سربازان خود را خوب نمی‌دید ناچار به جلوی دشمن رفت، ولی از پیشدستی خودداری کرد و برای این که دشمن را به میدان جنگ بکشانند با ۵۰۰ تن از سوارانش به تاخت و تاز و مانورهای سواره پرداخت. افغانی‌ها که کم به میدان جنگ آمدند و آغازگر جنگ شدند. نادر از روی منتهای زیردستی به بهترین دسته‌های سواران‌ها حمله‌ور شد. جنگی هولناک درگرفت و نادر با آخرین قوای خود به افغانی‌ها یورش آورد. سرانجام افغانی‌ها پس از دادن کشته و زخمی و اسیرانی چند، پشت به میدان جنگ کرده به سوی هرات فرار کردند. نادر چون سپاهیان خود را خسته و کوفته دید، از دنبال کردن آن‌ها چشم پوشیده به سوی مشهد رهپار گردید و گوشمالی قطعی آن‌ها را برای روز دیگری گذاشت.

دومین کشمکش نادر با شاه تهماسب

نادر چون به مشهد رسید، برای یکسره کردن کار افغانی‌های ابدالی هرات آماده‌ی جنگ شد. ولی شاه تهماسب چنین عقیده داشت که نخست باید کار اشرف را ساخت. سپس افغانی‌های هرات را از میان برداشت. نادر که چشمی دوربین‌تر از شاه داشت به او یادآوری کرد که گذاشتن چنین دشمن نیرومند و آماده به جنگی مانند ابدالی‌ها در نزدیکی مشهد کاری است بس خطرناک زیرا همین که اردو به سوی غرب رهپار شود افغانی‌های ابدالی به خراسان تاخت آورده بدین گونه نیروی ایران در میان افغانی‌های غلزابی از غرب و ابدالی از شرق محاصره شده و تار و مار خواهد گردید. سرانجام پس از مشاوره‌های بسیار چنین اندیشیدند که نادر از مشهد به سوی هرات رهپار گردد و شاه به نیشابور رفته پس از فراهم آوردن نیروی دیگری به کمک او برود. بدین گونه نادر از راه خواف و باخرز به سوی هرات پیش راند.

چون اردو به راه افتاد دشمنان دریاری نادر، شاه تهماسب را به دشمنی با او برانگیختند. شاه تهماسب که هرگز از خودش رأی و اندیشه‌ای نداشت به نادر پیغام فرستاد که سرکوبی افغانی‌های ابدالی بایستی بدون امیدواری به کمکی انجام گیرد و جز این هیچ چاره‌ای نیست.

پس از این پیغام خود شاه به سوی سبزوار رهپار شد.

درباریان چون شاه را چنان که باید به نادر بدین کردند دست به آزار هواخواهان نادر دراز کردند. از جمله هواخواهان نادر تیره‌ی بغایری بودند که در دژ کهنه‌سنگان میان سبزوار و نیشابور جایگزین و با گله‌داری و کشاورزی به سر می‌بردند. همین که نادر به سوی هرات به راه افتاد دشمنان به فتنه‌انگیزی پرداخته، گروهی از سبزوارها را برانگیختند که بر سر بغایری‌ها تاخت آورده چند تنی از آن بیچارگان را کشته و اسیر کرده و همه‌ی دارایی‌شان را چپاول کنند. بغایری‌ها چون بی‌مهری شاه و خشم درباریان را دریاه‌ی خود دیدند در برابر نیروی شاه که به سرکوبی کامل آن‌ها آمده بود ایستادگی کرده آماده‌ی نبرد شدند و داستان را به نادر گزارش دادند. نادر چون از رفتار شاه و درباریان آگاه شد از پیروی به هرات خودداری کرد و به مشهد بازگشت. در این میان گزارش رسید که موسی دانکی ابدالی با یک دسته از غارتگران افغان به پیارجمند و قاین تاخت آورده و به غارت آبادی‌ها پرداخته است. نادر سواری را نزد شاه فرستاد و علت آزار بغایری‌ها را پرسید و برای نابود کردن افغانی‌ها نیروی شاه را به کمک خواست. شاه تهناسب به بهانه‌ی این که در راه خواربار برای ارتش یافت نمی‌شود، از آمدن به سبزوار خودداری کرد و پاسخ زنده‌ای برای نادر فرستاد. درباریان خیره‌سر نیز بیشتر آب را گل آلود کردند و بخشنامه‌هایی به نام فرمانداران خراسان نوشتند و نادر را خودسر و خیانتکار قلمداد کردند. نادر از رفتار و کردار شاه و درباریان به خشم آمد و محمدحسین بیک را به قوچان فرستاد تا از کمک رسانیدن به شاه و شاهوردیخان که همراه شاه بود جلوگیری کند و به شاه نیز پیغام داد که از آزار مردم بیچاره و ریختن خون بی‌گناهان دست بردارد و آبروی دودمان صفوی را بیش از این بر باد ندهد. چون به این یادداشت نادر پاسخی داده نشد به سوی کهنه‌سنگان که اردوگاه شاه بود، لشکرکشی کرد. هنگامی به آن جا رسید که اردوی شاه دست به عاجزکشی و آزار مردم بدبخت دراز کرده بودند. نادر چون دید شاه از تسلیم دژ خودداری می‌کند، آن جا را به توپ بست. گلوله‌های توپ مانند تگرگ بر دژ فرود آمد و آسیب بسیاری به اردوی شاه رسانید. سپاهیان شاه چون خود را زیر باران گلوله دیدند، از دژ بیرون آمده به تیراندازی پرداختند و نادر بدون درنگ فرمان حمله‌ی همگانی را داد.

با نخستین یورش سواران، شکست در میان سپاهیان شاه افتاد و خود شاه چون در تنگنا

افتاده بود، در گیرودار جنگ از سپاهیان جدا شده به اردوگاه نادر آمد و از رفتار گذشته شرمندۀ ماند. ولی در پنهانی محمدعلیخان را به نام پیشکاری خود به غرب فرستاد. شاهوردیخان که آتش این فتنه را برافروخته بود با گروهی از درباریان و شورشیان گریخت و نادر دستور داد آن‌ها را دنبال کرده و دستگیرشان کنند. سپس شاه را همراه چراغ یک افشار به مشهد روانه کرد. در این میان گزارش رسید که موسی دانکی ابدالی به بیارجمند و قاین تاخته و به هرات بازگشته است. نادر در راه خود میرزا مهدی کلانتر در قیض آباد را که از دادن خواربار به سپاهیان خودداری می کرد سخت گوشمالی داد و به مشهد بازگشت.

شکست یافتن ابراهیم خان از کردها - شورش ترکمن‌های تکه - آشوب گرگان و سرکوبی شورشیان

هنگامی که نادر به مشهد رسید ترکمن‌های تکه و یمورلو و سارلو آغاز به شورش کردند. نادر از راه کلانتر و ابیورد برای سرکوبی ترکمن‌ها پیش واند و ابراهیم خان را به همراهی رحیم خان گرایلی برای سرکوبی کردها که در آبادی کرمانه خان نیروی بزرگی فراهم آورده بودند، روانه کرد.

ابراهیم خان پس از برخورد با کردها شکست سختی به آن‌ها رسانید، ولی نیروی پراکنده‌ی دشمن دوباره به دور هم گرد آمدند و با یک حمله‌ی ناگهانی سپاه ابراهیم خان را درهم شکسته بیش از ۱۰۰۰ تن از سربازان او را کشتند.

پس از این شکست کمرشکن ابراهیم خان به دیویزیایی یناه برد و بیشتر سپاهیان‌ش پراکنده شدند.

رحیم خان گرایلی نیز چون دشمن را چیره دید، از ابراهیم خان جدا شد و بی کار خود رفت.

ابراهیم خان پس از چهار روز شبانه از دیویزیایی گریخت و با دسته‌ی کوچکی از سپاهیان‌ش به دیواز که دورتر از دشمن بود پناهنده شد.

نادر که در این هنگام ترکمن‌های دشت را سخت گوشمالی داده و تا کنار دریای خزر پیش رفته بود چون از شکست برادرش آگاه شد در سرمای یخبندان زمستان که برف راه‌ها را بند

آورده بود، به کمک پیادگان برفها را پاک کرد و به کریمه خان رسید و ابراهیم خان با محمدحسین جمشکرکی از دژ راز بیرون آمد و به اردوی نادر پیوست.

پس از بازجویی های لازم نادر چون دانست شکست آنها به سبب سستی فرماندهان بوده سخت برآشت و فرمان داد تا ابراهیم خان و محمدحسین خان را به زندان انداختند. سپس بر گردها تاخت آورد و انبوهی از آنان را کشت و گروهی را نیز دستگیر کرد. گردها چون کار را بدین گونه دیدند سر تسلیم پیش آوردند. نادر فرمان داد تا همه ی آن خیره سران را به مشهد کوچ دادند که ریشه ی آن مردم هنگامه جو از آن سامان کنده شود. پس از کوچ دادن گردها نادر به مشهد رهپار شد و در راه ابراهیم خان و محمدحسین خان را از بند آزاد کرد. چون به مشهد رسید رحیم خان گرایلی را خواست و وی را به فرماندهی نیروی پادگان دشت گرگان سرافراز و روانه ی آن سامان کرد.

محمد علیخان قوللر آقاسی پیشکار شاه تهماسب پس از این که به بطام رسید ذوالفقارخان پسر عم خود را به فرمانداری مازندران برگماشته و خود به گرگان روی آورد. چون مردم گرگان از او خوب پذیرایی نمی کردند. الله قلیخان قاجار را به فرمانداری گرگان گذاشته خود به سوی مازندران رفت. در این میان رحیم خان گرایلی گماشته ی نادر نیز به گرگان رسید ولی چون الله قلیخان با دسته ی بزرگی از قاجاریان آماده ی جنگ با او شده بود، او نیز داستان را به مشهد گزارش کرد و دستور خواست.

گرگانیان که از الله قلیخان چندان دلخوش نبودند آغاز شورش و خودسری کرده سر از فرمانش پیچیدند. الله قلیخان، ذوالفقارخان فرماندار مازندران را به کمک خواست. ذوالفقار خان پس از این که به گرگان رسید نخست خود الله قلیخان را که مانند سنگی در راهش می دید دستگیر کرد و کشت سپس شورش آن جا را خوابانید و خود بر گرگان و مازندران دست یافت.

در این هنگام نادر نیز به گرگان نزدیک می شد. چون به بطام رسید ذوالفقارخان بیمناک شد و از گرگان به مازندران گریخت. نادر برای سرکوبی ترکمن های بموت یک شبه ۱۲۰ کیلومتر راه پیمایی کرد و به کنار رود اترک رسید و ناگهان بر سر ترکمن ها ریخت و بسیاری از آنان را از دم شمشیر گذراند. در این هنگام شاه تهماسب نیز به بهشهر رسید و نادر برای دستگیر کردن گماشتگان شاه که چنین غوغایی بر پا ساخته بودند به سوی بابل و آمل رو

آورد. محمدعلیخان پیشکار شاه تهماسب که از بیم نادر به آمل پناه برده بود چون راه گریز را از هر سو بسته دید ناچار به خود نادر پناه آورد ولی ذوالفقارخان که هوای دیگری در سر داشت به سوی لاریجان فرار کرد. نادر برای دستگیر کردن او فرمانی به نام بخنداران و دهداران آبادی‌های میان راه فرستاد که هر جا او را یافتند زنده یا مرده به اردوگاه بفرستند. ذوالفقارخان که هیچ راه گریزی نداشت با سپاهیانش به بابل رو آورد و در نخستین برخورد با سپاهیان نادر دستگیر و کشته شد.

بدین گونه شهرستان گرگان و دشت و مازندران هم آرامش یافت و گم‌اشنگان خودسر شاه تهماسب در پیش چشم او به دست نادر سرکوبی شدند. آن‌گاه محمد زمان خان شاملو را به پاسداری راه سمنان و حسین قلی خان زنکته را به همراهی او غورلوخان برای نگاهداری مرز مازندران و گیلان فرستاد و به فرماندهی نیروی روس که گیلان را اشغال کرده بود دستور داد که هر چه زودتر آن جا را تخلیه کند.

پس از انجام این کارها نادر توپخانه را از راه اسفراین و قزوچان روانه کرد و خود از جاجرم و نیشابور به مشهد رو آورد.

چند روز پس از ورود نادر به مشهد، شاه تهماسب نیز از مازندران و رحیم خان گرایلی از گرگان هر یک با سپاهیان خود به مشهد رسیدند.

در نوروز سال ۱۱۴۱ - ۱۱۴۰ ه.ق. ارتش نادر در مشهد آماده‌ی حمله به هرات گردید.

بخش سوم

جنگ‌های نادر با افغانیان

پیشروی به سوی هرات

هنگامی که نادر در مشهد آماده‌ی جنگ می‌شد نیروی افغانی‌های ابدالی به دو ستون بزرگ درآمده و نزدیک مرز شرقی خراسان بودند، ستون یکم به شماره‌ی ۱۵۰۰۰ سوار و پیاده به فرماندهی اللهیارخان ابدالی در دژ کافرقلعه (۱۰ کیلومتری مرز خراسان - ۱۲۰ کیلومتری غرب هرات - ۵ کیلومتری زاویه‌ی رودخانه‌ی تجن) بود. ستون دوم به فرماندهی سردار ذوالفقار خان و سردار عبدالغنی علیکوزانی به شماره‌ی ۱۲۰۰۰ تن در فراه (۲۲۰ کیلومتری جنوب هرات - ۱۲۰ کیلومتری شرقی خراسان) جای داشتند.

از کافرقلعه (آردوگاه ستون یکم) تافراه (آردوگاه ستون دوم) یک میدان ۲۸۰ کیلومتری میان این دو ستون بود و نیروی ایران از شمال به سوی هر دو ستون پیشروی می‌کرد. بدین گونه نیروی ایران و افغان روی خطی عمودی جای داشتند که در بالا ایرانیان، در مرکز ستون یکم و در جنوب و پایین خط، ستون دوم افغان قرار داشت.

در بهار سال ۱۱۴۱ ه.ق. نیروی نادرقلی افشار سپهسالار ارتش ایران با ۲۵۰۰۰ سوار و پیاده از تربت‌جام به ذوالفقار رسید و سپس پیشروی به سوی کافرقلعه را آغاز کرد. سواران ایران از پیش با داشتن ارتباط به سوی جنوب به راه افتادند و بدین گونه نیروی نادر به هورین رسید.

نادر برای به دست آوردن اطلاعات از دشمن جاسوس‌هایی از پیش فرستاد و خود یک هفته در آنجا ماند ولی نیروی سوار را به فرماندهی حاجی خان یک افشار برای اکتشاف

روانه کرد. حاجی خان یک پس از دو روز رادپیمایی در کنار رودخانه‌ی تجن با پیشتاژان و دیده‌بانان دشمن برخورد کرد و پس از اندک زد و خوردی آن‌ها را به سوی دژ کافرقلعه عقب راند و گزارش این برخورد را برای فرماندهی سپاه فرستاد. به حاجی خان بیک دستور داده شد که بدون درنگ به سوی دژ و اردوگاه دشمن پیشروی کند و خود نادر نیز با نیروی پیاده از دنبال سواره‌نظام پیش راند.

جنگ کافرقلعه و کوسویه پیروزی‌های پی‌درپی سرکوبی ابدالی‌ها

سواره‌نظام ایران چون به نزدیکی دژ کافرقلعه رسید، نخست پل کوسویه را پس از یک رشته زد و خورد با گشتی‌های دشمن، به چنگ آورد. پس از به دست آوردن پل که برای ارتش نادر بی‌اندازه اهمیت داشت نادر نیز به آن جا رسید و بدون درنگ به آرایش جنگی پرداخت. پیادگان افغانی در آغاز جنگ با شمشیر به پهلوی راست ستون نادر حمله کردند و توپخانه‌ی ایران ستون پیاده‌ی آن‌ها را زیر آتش گرفت ولی پس از این که دشمن با پیادگان اردو در آویخت از شلیک خودداری کرد.

حمله‌ی بی‌باکانه‌ی افغانی‌ها در پهلوی راست ستون پیاده‌ی ایران بسیار شدید شد و چیزی نمانده بود که با شکست آن‌ها جنگ به پایان برسد، ولی ناگهان نادر با یک دسته سوار شمشیرکش به کمک پیاده‌های خود آمد و به دشمن حمله‌ی سختی کرد. سواران ایران افغانی‌ها را مانند برگ درختان بر زمین ریخته و در زیر سم اسب‌های خود آن‌ها را نرم می‌کردند ولی پیاده‌های افغان با سماجت مشغول جنگ و بیداد بودند.

در این حمله پای راست نادر زخم نیزه‌ای برداشت ولی وی همچنان سوار بود و جنگ می‌کرد.

پس از نیم ساعت نبرد بسیار خونی و جانپازی فداکارانه‌ی سواران ایران، ستون حمله‌ی افغانی‌ها درهم شکست و پسر نشست.

در این جنگ آسیب بزرگی به پیادگان ایران رسید و ابوهی از آنان به دست دشمن کشته شدند.

افغانی‌ها تا دژ کافرقلعه پس کشیدند و در تاریکی شب از کنار رودخانه به سوی کوسویه و هرات رانده دژ کافرقلعه را تحلیه کردند. روز دیگر سواره‌نظام ایران پس از گرفتن دژ کافر

قلعه به سوی جنوب رهسپار و جاذبه‌ی فراه - کوسویه را اشغال کرد. شامگاهان از حاجی خان بیک گزارش رسید که کلّیه‌ی نیروی عبدالغنی خان و ذوالفقار خان از جنوب به سوی کوسویه پیش می‌آید. نادر نیز برای این که از پیوستن ستون‌ها به یک‌دیگر جلوگیری کند و آن‌ها را یک به یک از میان بردارد فرمان حمله به اردوگاه کوسویه را داد.

توپخانه هر دو سپاه به تیراندازی و شلیک اردوگاه‌های یک‌دیگر پرداخته و خود نادر با سوارانش یورش بسیار سختی به دشمن آورد. نیروی اللهیارخان پس از دادن کشته و زخمی بی‌شماری پشت به میدان جنگ کرد و شتابان به سوی هرات گریخت. در این جنگ‌ها ستون اللهیارخان چنان شکستی خورده بود که بدون کمک دیگر نمی‌توانست کمر راست کند. پس برای این که سپهسالار ایران را تا رسیدن ستون دوم معطل کرده باشد نماینده‌ای نزد نادر فرستاد و پیشنهاد صلح کرد.

نادر نماینده‌ی آن‌ها را پذیرفت و به اردوی خسته و کوفته‌ی خود فرمان آسایش داد. در همان هنگامی که گفت و گوی صلح آغاز شده بود و سپاهیان ایران زین از اسب‌ها برگرفته بودند ناگهان از پشت اردوگاه ایران سواران افغان با شمشیرهای آخته هجوم آوردند و جنگ دهشتناکی درگرفت. در گیرودار جنگ نیروی ایران به دستور نادر با شیپورهای شادمانی هورا کشان به سوی سواران مهاجم تاخت آوردند و دسته‌ی بزرگی از سواران افغان را که دست و پای خود را گم کرده بودند، به خاک و خون انداختند.

این شیوه‌ی جنگی نادر بسیار سودمند بود زیرا فریادهای جنگجویان بیمی در سواران افغانی افکنده و نمی‌دانستند علت شادی دشمن چیست. پس سواران مهاجم افغان با حالت پراکنده به سوی دروازه‌ی هرات گریختند و چون در این هنگام ستون دوم افغانی‌ها نیز به سواره‌نظام ایران برخورد و صدای شلیک و تفنگشان از دور به گوش می‌رسید نادر از دنباله کردن دشمن خودداری کرد و یک دسته کمکی برای حاجی خان بیک فرستاد.

ستون دوم نیروی افغان پس از این که به سواران ایران برخورد کرد، بی‌درنگ حمله کرد. حاجی خان بیک همه‌ی حملات دشمن را دفع کرد ولی همین که خواست به دشمن یورش برد، ناگهان باد گردآلود سختی وزید و میدان جنگ را گرد و غبار تیره‌ای فراگرفت. این باد تا دو روز به همان سختی می‌وزید و هیچ یک از دو لشکر نتوانستند از جای خود

بجینند.

گشایش هرات

در این میان اللهیارخان با عبدالغنی خان علیکوزانی و چند تن از سردسته‌های افغانی در هری چشمه بیرون دروازه‌ی هرات به اردوگاه نادر آمده از سپهالار ایران درخواست کردند که پیمان صلح بسته شود. نادر پیشنهاد آن‌ها را به شرط تسلیم توپخانه پذیرفت. چون این هیأت بازگشتند فرستاده‌ای از نزد ذوالفقار خان رسید و برای اللهیارخان پیغام آورد که از تسلیم خودداری کند و به زودی کمک خواهد سید. اللهیارخان دوباره از کرده‌ی خود پشیمان شد و از تسلیم توپخانه سر باز زد.

نیروی ذوالفقار خان نیمه شب از بیراهه به سوی دروازه‌ی جنوبی شهر پیش آمد و از پشت آبادی شکیان گذشت و به نیروی اللهیارخان پیوست.

بامدادان نیروی افغان با اسلحه‌ی سرد به اردوی ایران حمله کرد. نادر برای این که آخرین مقاومت دشمن را به آسانی درهم بشکند به نیروی سوار که در راه فراه بوده، دستور پیشروی به سوی شهر را داد و سپس به کمک دسته‌های کوچک سوار و آتش توپخانه همگی سپاهیان دشمن را به میدان جنگ کشانید. ستون پیاده از پیش و سوار از پهلوی راست به افغانی‌ها حمله‌ور شد و چهار یورش پی‌درپی دشمن را که با منتهای رشادت به عمل آمده بود خستی کرد. سپس با یک حمله‌ی همگانی افغانی‌ها را به سوی دروازه‌ی هرات پسر نشانند.

بیرون دروازه بنز هم سواران افغان چند بار به دسته‌های پیاده‌ی ایران یورش آوردند ولی بدون این که از این کار سودی ببرند به شهر پناهنده شدند.

همان روز توپخانه‌ی نادر به سختی شهر را زیر آتش گرفت و آسیب بسیاری به خانه‌ها و ساختمان‌های شهر رسانید. مردم شهر بی‌اندازه سراسیمه و پریشان شده به اللهیارخان فشار آوردند که شهر را تسلیم کند و بیهوده عده‌ای از مردم بی‌گناه را به کشتن ندهد. اللهیارخان نیز نماینده‌ای نزد نادر فرستاده و نامه‌ای به این عنوان نوشت:

«تیره‌های افغانی غلزایی و ابدالی هر دو از رعایای کشور شاهنشاهی ایران بوده و هستند. غلزایی‌های ناپاکار آغاز خیانت نموده نخست به شهر قندهار و سپس به اصفهان چیره شدند ولی تیره ابدالی به هواخواهی کشور شاهنشاهی با غلزایی‌ها همواره در جنگ و ستیز بوده و

می‌باشد. اینک از بهالار توانای ایران درخواست می‌نمایم گناهان گذشته‌ی ما را ببخشد و خیره‌سزان غلزی را که خیانت و ناسپاسی نموده‌اند به پاداش رفتار ناهنجارشان برساند. تیره‌ی ابدالی همیشه حلقه‌ی بندگی آن سردار شجاع را در گوش نموده و برای جانفشانی در راه پیشرفت نیروی پیروز ایران آماده خواهد بود.^۱

پس از این پیغام ۳۰ تن از بزرگان شهر با پیشکش‌هایی چند به اردوگاه ایران آمدند. نادر چند تن از سرداران افغانی را در ارتش خود پذیرفت و با وجود مخالفت شاه تهماسب دوباره سردار اللهیارخان را به فرمانداری هرات برگماشت و فراه را نیز به او سپرد.

گشایش هرات به بهای جان ۳۰۰۰ سرباز فداکار ایرانی انجام پذیرفت و اردوی ایران پس از دو ماه راه‌پیمایی و جنگ به مشهد بازگشت.

پس از این که نادر به مشهد رسید برادرش ابراهیم خان را به فرمانماری خراسان گذاشت و خود به جنگ اشرف افغان شتافت.

نخستین نبرد خونین نادر با اشرف افغان در مهماندوست سمنان

اشرف افغان که از پیشرفت‌های نادر و بزرگ شدن ارتش او خیره شده بود سیدالافغانی سردار خود را با سواره نظام افغان از راه جنگه‌ی خوار و قشلاق به سوی سمنان و دامغان از پیش فرستاد و خود نیز به دنبال وی با نیروی پیاده روان گردید. سواره نظام افغانی به سوی مشهد پیشروی کردند و سرانجام روز سوم ۶ سال ۱۱۴۲ ه.ق. با اردوی نادر در مهماندوست (نزدیکی سمنان) برخورد کردند. شماره‌ی سپاهیان ایران از سوار و پیاده ۳۰۰۰ و نیروی دشمن نیز به همین اندازه بود. بامدادان روز شنبه ۶ ماه ارتش ایران در سه ستون به شرح زیر آرایش جنگی یافت:

ستون یکم: در پهلوی راست جبهه به فرماندهی گرجی خان.

ستون دوم: در مرکز به فرماندهی حاجی خان یک.

ستون سوم: در پهلوی چپ به فرماندهی سردار علیخان ابدالی.

خود نادر فرماندهی توپخانه و سواران را داشت.

به سپاهیان ایران دستور داده شد بدون اجازه‌ی فرماندهی ارتش از جای خود نجنبند و

۱. تاریخ نظامی ایران - تألیف جمیل قوزانلو

جنگ را آغاز نکنند.

بعد از ظهر روز ۶ ماه نیروی افغان حمله کرد.

سواره نظام دشمن به ستون پیاده‌ی ایران که در مرکز بود تاخت آورده سرگرم جنگ و کشتار بودند. به فرمان نادر نیروی سوار ایران نیز از جای کنده با سواران دشمن درآویختند. نخستین حمله‌ی دشمن بدین گونه دفع شد.

در یورش دوم افغانی‌ها به سه ستون درآمده حمله‌ی بسیار سختی کردند و این جنگ تا ۱۵ دقیقه ادامه داشت. کشتار بسیار خوبی در گرفت. در دره‌ی تاجر کشتگان بسیاری روی هم توده شده و سواران هر دو لشکر بیداد می‌کردند. منظره‌ی میدان جنگ بسیار دهشتناک و مرگبار بود. برخورد اسلحه‌ی جنگجویان و شیشه‌ی اسبان به هم درآمیخته رستاخیزی برپا کرده بود. بیشتر سواره نظام افغانی که بهترین جنگجویان اشرف بودند در این حمله‌ی وحشیانه به خاک افتادند و بی‌باز هم نتیجه معلوم نبود.

اشرف برای آخرین بار با همه‌ی نیروی سوار و پیاده‌ی خود حمله‌ی دهشتناک تری کرد. توپخانه‌ی ایران به سختی ستون‌های مهاجم را زیر باران گلوله گرفت. با این همه افغانی‌ها پیش می‌آمدند، گویی از مرگ پروا نداشتند.

• نادر چون دشمن را تا این اندازه گستاخ دید فرمان داد شیپور حمله‌ی سواره نظام را بنوازند و سواران ایران به شتاب رو به دشمن آورده از پهلوی راست دشمن و بالای دره‌ی تاجر حمله‌ی هولناکی کردند. نیروی پیاده نیز در این هنگام از مرکز یورش سختی آورده بود و دشمن بدین گونه محاصره می‌شد.

توپخانه‌ی ایران از بالای تپه‌های میدان جنگ دشمن را زیر باران گلوله گرفت ولی توپخانه‌ی افغانی‌ها که پس از حمله‌ی سواران ایران آسیب بزرگی دیده بود خاموش بود. نیروی ایران از هر سو به دشمن فشار آورد و خود نادر به درون آبادی مهماندوست درآمده به کمک چهار توپ سبک دیوار آن را خراب کرد تا پیادگان از راه آبادی پشت دشمن را بگیرند.

افغانی‌ها در پشت آبادی و کنار دیوار به دور پرچمدار خود گرد آمده هنوز می‌جنگیدند. اشرف که از بالای تپه‌های غربی میدان جنگ را تماشا می‌کرد چون کار سپاهیان را سخت دید توپخانه و اردوگاه خود را گذاشته پس نشست. نیروی افغان تا شامگاهان در جنگ

و گریز بود و چون هوا تاریک شد جنگ به پایان رسید. کشته‌های هر دو سپاه بسیار بود چندان که گاهی چندین تن از پیاده و سوار روی هم ریخته شده بودند. بیش از نیمی از جوانان افغانی که بهترین سربازان سوار و پیاده‌ی او بودند با گروهی از افسران در این جنگ کشته شدند.

سرانجام اشرف به سختی توانست ۱۰۰۰۰ تن از سپاهیان پراکنده و پریشان خود را گرد آورده به سی تهران فرار کند. این تنها کاری بود که می‌توانست پس از آن شکست ننگین انجام دهد.

این پیروزی گرچه برای نادر گران تمام شد ولی هم روحیه‌ی افغان‌ها را خراب کرد و هم ارتش او را به پیروزی قطعی امیدوار کرد. گذشته از این نادر با به دست آوردن توپخانه‌ی اشرف رشته‌ی امید او را از هم گسیخت.

دومین نبرد نادر با اشرف در سردره‌ی خوار

شکست ناگهانی اشرف در مهماندوست برای افغانی‌ها آبرویی بر جای نگذاشت. روحیه‌ی دشمن متزلزل شد و مردم ایران آشکارا به دشمنی با آن‌ها برخاستند. پس از این پیروزی درخشان نادر سوارانی چند به شهرستان‌های شمالی گسیل داشت و از برادران و بهادران ایرانی خود برای ریشه‌کن کردن قطعی افغانی‌ها کمک خواست. به نیروی پادگان شهر ساری در مازندران دستور داده شد که از راه دره‌ی فیروزکوه به سوی جاده‌ی تهران - مشهد پیشروی کنند. جنگجویان ایرانی چون خبر پیروزی سردار رشید خود را شنیدند از پیر و پیرنا به اردوی نادر رو آورده و زیر پرچم با افتخار او درآمدند. پس نادر چند تنی دیگر از سواران را به شهرستان‌های شمال غرب و مرکز و جنوب کشور فرستاد و با دادن مرزده‌ی پیروزی خود همه‌ی توده را به آتیه‌ی درخشان‌تری امیدوار کرد.

از یک سر اشرف نگون‌بخت پس از شکست مهماندوست به سوی تهران رو آورد و آبادی‌های میان راه را ویران و گروهی از برزگران بیچاره و بی‌گناه را از خشم کشت. اسلام‌خان افغانی فرماندار تهران چون از شکست اشرف آگاه شد با ۸۰۰۰ نیروی پادگان شهر و ۹ عراده توپ حاک که داشت به سوی خوار پیشروی و به کمک اشرف شتافت.

بدین گونه دوباره نیروی اشرف به شماره‌ی ۱۸۰۰۰ تن در سردره‌ی خوار آرایش جنگی

گرفت و منتظر رسیدن نادر شد، سر درّه‌ی خوار که در تاریخ ایران باستان آن را «در بند خزر» یا «دروازه‌ی شرق و غرب آسیا» می‌نامیده‌اند درّه‌ی تنگی است پرپیچ و خم که از شمال و جنوب به کوه‌های بلند پیوسته. کف درّه هرچه به شرق می‌رود شیب آن بیشتر است و در جنوب آن از راه کویر جاذبه‌ی بیابانی دیگری این درّه را دور زده به دهنه‌ی غربی می‌رسد که تنها از این راه می‌توان به دهنه‌ی غربی راه یافت.

اشرف برای این که بهتر بتواند با نیروی کم خود ارتش نادر را خسته و سپس نابود کند این تنگ را برای جنگ برگزیده و چون نیروی نادر نمی‌توانست با سازمان ستونی از درّه بگذرد ناگزیر بود با اشرف دست به گریبان شود.

روز دوشنبه ۱۶۹۰ اردوی ایران به دامغان رسید و سپس به سوی سمنان رهپار شد و پس از ۶ روز راه‌پیمایی به دشت خوار رسید. در این جا نیروی مازندرانی نیز به اردوی بزرگ پیوست.

روز ۱۹ ماه نادر پس از این که از اردوگاه افغانی‌ها به خوبی آگاه شد بهترین شیوه‌های جنگی خویش را به کار برد بدین گونه که چون دانست هجوم با همه‌ی سپاهیان از راه درّه جز دادن کشته‌ی بسیار سودی دربر نخواهد داشت از این رو به ستون سوار دستور داد که از راه کویر کوه‌های جنوبی درّه و کوه‌نمک را دور زده به سوی دالان غربی درّه پیشروی کند ۱۰۰ تن از سواران را نیز از تپه‌های شمالی پیش فرستاد که از دماوند - جاجرود و سرخه حصار گذشته با گردآوردن سواران بومی از آبادی‌های میان راه به سوی تهران پیشروی کنند. این دو ستون روز ۲۰ ماه از نیرو جدا شده پیشروی کردند.

ستون بزرگ نیز با ۱۴۰۰۰ پیاده در ۴ ستون به درّه رو آورده و نیمه‌شب به دهنه‌ی درّه رسید. پس از این که نیروی ایران نزدیک دهنه‌ی درّه رسید ناگهان چندین دسته از افغانی‌ها که به خوبی تپه‌ها و درّه‌های آن جا را می‌شناختند به سوی ستون‌های پیاده هجوم آورده و در این هجوم نابه‌هنگام آسیب بزرگی به پیادگان ایران رسانیدند. جنگ در تاریکی شب در گرفت. سپاهیان نادر برای این که از دادن کشته جلوگیری شود روی جاذبه به هم فشرده شدند، بدون این که بتوانند دشمن را ببینند و از خود دفاع کنند، به همین سبب پریشان شده درهم ریختند. کار پیادگان ایران در این هنگام بسیار سخت شد و دشمن از این شلیخون کار را بر سپاهیان نادر چنان تنگ گرفته بود که اگر شاهکاری از فرمانده نیروی ایران بروز ننموده بود

بیم آن می‌رفت که ایرانی‌ها تار و مار شوند.

در این گیرودار که امیدی برای سپاهیان نادر نمانده بود و همه دست و پایشان را گم کرده بودند نادر به همراهی جلال خان ابدالی و ۲۰۰ تن از سربازان برجسته‌ی خود از روی بریدگی جاده و پشت توده‌ی انبوه کشتگان دور زده به دنباله‌ی ستون حمله‌ی افغانی‌ها فشار آورد. افغانی‌ها به گمان این که نیروی بزرگی از پشت به آن‌ها حمله‌ور شده و محاصره خواهند شد با شتاب دست از جنگ کشیده به سوی دره پس رفتند و ستون‌های پیاده از دستبرد دشمن ایمن ماند.

جنگ شبانه با همین شاهکار بی‌پاکانه نادر به پایان رسید و دشمن از دره به درون سنگرهای خود رفت.

۷ - شمارهی زخمی و کشتگان پیاده نظام ایران بسیار سنگین بود.

بامدادان روز ۲۱ ع ۱ نیروی ایران برای نخستین بار به دشمن یورش آورد. سنگرهای دشمن بسیار مستحکم و تیراندازی تفنگداران افغان سربازان پیاده را مانند برگ درختان بر زمین می‌انداخت.

سرانجام نادر برای یکسره کردن کار جنگ با همه‌ی سربازانش در سه ستون به پهلوی راست و چپ و مرکز نیروی اشرف فشار آورد. سربازان ایرانی به سنگرهای دشمن ریختند و جنگ خونینی درگرفت. با این فداکاری بی‌مانند و یورش دهشتناک هر سه ستون دشمن یکباره شکست یافت و اشرف برای این که محاصره نشود پس از دادن کشته‌ی بی‌شمار با دسته‌ی کوچکی از افغانی‌ها به درون تنگه پس نشست و افغانی‌ها نیز با جنگ و گریز خود را به درون دره کشانیده به سوی تهران گریختند.

ارتش ایران دسته‌های پراکنده‌ی دشمن را که در کوه‌های پیرامون دره آواره و سرگردان بودند دنبال و دسته‌ی بزرگی را دستگیر کرد.

نیروی حاجی خان بیک پس از رسیدن به دهنه‌ی غربی دره آبادی ایوانکی (ایوان کی) را اشغال و همه‌ی بینه و خواربار افغانی‌ها را به چنگ آورد.

بامدادان روز ۲۲ ماه نیروی پیاده‌ی ایران نیز به ایوانکی رسید.

اشرف افغان پس از این که به تهران رسید گروهی از سران و بزرگان شهر را کشته به سوی قم فرار کرد.

روز ۲۵ ماه نیروی نادر با سه ستون به سوی تهران رهسپار و شب ۲۶ ماه به شهر درآمد.

آخرین جنگ‌های نادر با اشرف افغان در زرقان و پل قسا - نابود شدن نیروی افغان

پایان کار اشرف

اشرف پس از شکست مورچه خورت مانند گراز تیر خورده خود را به اصفهان رسانید و نخست شاه سلطان حسین بیچاره را در کاخ خود کشت. آن‌گاه پیش از ۳۰۰ تن از مردم شهر را نیز از دم شمشیر گذراند و بازماندگان دودمان صفوی را از زن و مرد با نقدینه و جواهر خزینه‌ی پادشاهی برداشته به سوی شیراز گریخت.

نادر پس از ۴۰ روز توقف در شهر و بهبودی حال سپاهیان که بی‌اندازه خسته و کوفته بودند روز ۳ ج ۲ سال ۱۱۴۲ در سرمای سخت زمستان برای یکسره کردن کار اشرف از راه ابرقو و مشهد مادر سلیمان به آباده رسیده از آن‌جا نیز به سوی مرو دشت و دشت زرکان^۱ که از دواگاه اشرف بود رهسپار گردید.

بعد از ظهر روز ۱۰ ماه پس از ۷ روز راه‌پیمایی به دشت زرکان رسیده پیش از این که بتواند آرایش جنگی به خود گیرد افغانی‌ها حمله کردند. پیاده‌نظام دشمن ستون بزرگ نیروی نادر را از هم شکافته به مرکز سپاه رسید و جنگی بسیار سخت درگرفت.

نادر از گستاخی افغانیان سخت خشمگین شد و فرمان داد توپخانه، ستون مهاجم را با شدت هرچه تمام‌تر تیرباران کند و در همین گیرودار سواره‌نظام نیز از راه دامنه‌ی کوه به میدان جنگ تاخته با سواران افغانی درآویختند. ناگهان سواران نادر با یک حمله‌ی بی‌باکانه دشمن را پس نشانده به پهلوی راست ستون پیاده‌ی افغان حمله کردند. سیدال که در این جنگ نیز فرماندهی سواره‌نظام را داشت چند بار حمله‌های پی‌درپی کرد. اشرف نیز کوشش می‌کرد ستون مرکزی را شکافته خود را به پشت نیروی ایران برساند.

ولی سواران ایران پس از این که ستون پیاده‌ی اشرف را پس نشانند شکافی در میان

۱. زرکان آبادی بزرگی است در ۲۲ کیلومتری شمال شیراز و کنار جاده‌ی شوسه‌ی مرو دشت به شیراز که امروزه دارای ۹۰۰ خانوار است - فرصت شیرازی در کتاب آثار عجم مآخزمان آن را به بهراسب نسبت می‌دهد. این آبادی در دامنه‌ی جنوبی کوه سنگلاخی است و بنا به گفته‌ی فرصت در بالای کوه میدانی بزرگ است که خرابه‌های چند بارو در آن دیده می‌شود. زرقان معرب زرکان است.

ستون باز کرده پشت سر نیروی افغان را گرفتند و هنگ‌های پیاده نیز به پیروی پیشرفت‌های سواران نظام هجوم همگانی برده به جنگ پرداختند.

هوا رفته رفته تاریک می‌شد. نزدیک شامگاه شکست در میان نیروی افغان افتاده گروهی از سپاهیان بی آن که از فرماندهانشان اطاعت کنند پا به فرار گذاشتند. هنگ‌های پیاده نیز با برجای گذاشتن کشته‌های انبوهی با جنگ و گریز پس کشیدند و ایرانیان آن‌ها را دنبال کرده دست‌بردار نبودند.

اشرف پس از این که کاملاً ناامید شد با سواران گارد خود به سوی شیراز گریخت و سواران نادر او را تا ۱۲ کیلومتری شهر دنبال کردند.

در این جنگ بیش از ۵۰۰۰ تن از افغانی‌ها کشته یا زخمی و یا اسیر شدند.

روز دیگر سیدال به نمایندگی اشرف به اردوگاه ایران آمده از سپهسالار ایران زینهار خواست ولی چون پیشنهادهای نادر بسیار سنگین بود افغانی‌ها روز دوازدهم ماه از شهر شیراز بیرون رفته به سوی فسا گریختند.

سواران نظام ایران دشمن را تا نزدیکی پل فسا دنبال کرد ولی چون بی اندازه خسته بودند از جنگ خودداری و به همین اندازه که تا رسیدن نادر از گریختن دشمن جلوگیری به عمل آید، اکتفا کردند.

نادر به زودی در رسید و به سواران گارد فرمان حمله داد. نیروی افغان بیش از ۵۰۰۰ تن نبود. اشرف در پهلوی راست و سیدال در پهلوی چپ آماده‌ی دفاع ایستادند اشرف از سپهسالار ایران درخواست صلح کرد ولی نادر خواهش او را به سختی رد کرده و گفت: خود اشرف باید نزد من آمده تسلیم شود.

چون اشرف از تسلیم خودداری کرد فرمان حمله داده شد.

باران سختی می‌بارید. سواران گارد نادر هوراکشان حمله کردند.

افغانی‌ها به اندازه‌ی پنج دقیقه هم نتوانستند ایستادگی کنند. شکست در افغان‌ها افتاده همگی به سوی پل پس نشستند. اشرف پیش از همه به گذار زده از رودخانه گذشت ولی سپاهیان بدبختش با زن و بچه و پیرمردان افغانی که همراه اردو کوچ می‌کردند زیر دست و پای اسبان سواران گارد افتاده کشته می‌شدند.

به سبب تنگی پل گروهی از افغانی‌ها سر پل به هم فشار آورده و بیشتر معطل می‌شدند

چند دسته از سوار و پیاده در سرمای یخبندان خود را به آب انداخته به امید این که جانی به در برند از همه چیز خود گذاشتند و گروهی که شنا نمی دانستند غرق شدند. امواج آب بسیاری از زن و مرد و بار و بنه ی آن ها را در خود فرو برده و به بدبختیان خاتمه داد.

سواران گارد به پل هجوم آورده آخرین سرباز افغانی را کشتند و آن چه از اسلحه و بار و بنه داشتند به چنگ آن ها افتاد. از این پنج هزار تن افغانی تنها سیدال و اشرف خیره سر که باعث ریختن خون آن بنویان شده بود با ۲۰۰ سوار توانستند جان به در برند و یگانه امیدواری آن ها هم به سرعت تاخت اسبان شان بود. چون اشرف فرار کرد، نادر فرمان های سختی به شهرهای میان راه فرستاد و به مردم کرمان، بلوچستان و سیستان دستور فرستاد که هر جا اشرف را دیدند زنده یا مرده به پایتخت بفرستند.

اشرف پس از اینکه به لار رسید مردم آن جا بر افغانیانی که در آبادی بودند شوریده آن ها را کشتند و اشرف را به خود راه ندادند او نیز ناچار راه خود را در پیش گرفت و به سوی بلوچستان رفت.

نادر به پادشاه هند نیز پیغامی فرستاد که افغانیان را به خاک خود راه نداده در برانداختن آنان به ایرانیان کمک کند.

سردار ایران پس از این پیروزی نمایان با ارتش نیرومند خود به شیراز برگشت و مردم شهر به پیشوازش شتافتند.^۱

از آن سو اشرف که از هر سو بیچاره و درمانده شده بود خواست خود را از راه بلوچستان و سیستان به قندهار رسانیده شاید دوباره دست و پای کند. ولی یکی از افغانی های قندهار به نام ابراهیم^۲ او را در بیابان های نزدیک زردکوه (در بلوچستان شرقی) با دوتن از همراهانش به

۱. گویند نادر پس از این که به شیراز درآمد روزی به زیارت آرامگاه شادروان حافظ شیرازی رفت و از دیوان او فانی گرفت که این بیت آمد:

عراق و فارس گزفتی به شعر خود حافظ بیا که نوبت بعداد و وقت تبریز است
رضا قلی خان هدایت در روضه الصفا غزل دیگری و آن این است:

سزد که از همی دلبران ستانی باج چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج
ز چشم مست تر یرفته جمله ترکستان به چنین زلف تو ماچین و هند داده خراج
گر رهی نیز نوشته اند که نخست غزل بالایی و سپس غزل دوم آمده است.

۲. رضا قلی خان هدایت در روضه الصفا این مرد را فرستاده ی حسین برادر محمود می داند. مرجان مالکم

چنگ آورد و کشت و سرش را با دستاری که دانه‌ی الماسی بزرگ داشت به اصفهان برد.
بدین گونه سپهالار ایران ریشه‌ی افغانی‌ها را از کشور برانداخته میهن گرامی ما را از آن
روزگار تیره رهانید.

پس از چند روز نادر از شیراز به سوی کهکیلویه و شوستر و حرّم آباد رهپار شد.
خوزستان، لرستان و بختیاری هر یک پس از دیگری به چنگ نادر افتاد.
شاه تهماسب دوم که از پیشرفت‌های نادر بی‌اندازه خشنود شده بود تاج مرصعی با
خلعت گران بها و فرمان فرمانفرمایی استان خراسان، گرگان، مازندران، سیستان، کرمان،
بلوچستان برای سپهالار ایران فرستاد و به افسران ارتش که همراه نادر بودند نیز هر یک به
فراخور حال خلعت‌هایی داد.

سپس شاه تهماسب یکی از خواهران خود به نام رضیه خانم شاهزاده خانم صفوی را به
عقد نادر درآورد و خواهر دیگرش به نام فاطمه سلطان بیگم را به پسر بزرگ نادر رضاقلی که
از افسران ارتش بود داد.

پس از انجام عروسی نادر چون هنوز دشمن بزرگی مانند عثمانی را که به خاک میهن
دست‌اندازی کرده بودند، در پیش داشت به بسیج ارتش نیرومندتری پرداخت. برای این کار
به همه‌ی استانداران و فرمانداران کشور دستور داد که هر یک سربازانی بسیج نموده به
پایتخت بفرستند.

در این هنگام روس‌ها همه‌ی شهرستان‌های شمالی را تخلیه کردند و بی‌کار خود رفتند.
نادر برای یکسر کردن کار عثمانی‌ها خود را آماده می‌کرد.

او را ابراهیم پسر عبدالله خان بلوچ نوشته. پل هرن می‌نویسد: «اشرف پس از مدّت کمی مرده شیخ محمد
علی حزین در سفرنامه‌ی خود می‌نویسد: ابراهیم پسر عبدالله بروهی بلوچ اشرف را کشته است. ...»

بخش چهارم

جنگ های نادر با عثمانی

بازستاندن شهرستان های غربی و قفقاز

نبرد نهاوند

نیروی عثمانی با این که سرکوبی افغانی ها را دیده بود هرز دست از شهرستان های غربی ایران برنداشته و به نمایندگی نظامی ایران که برای گفت و گوی صلح به اسلامبول رفته بود؛ پاسخ درستی نمی دادند. چون نادر دید به خوشی نمی توان آن ها را از کشور بیرون کرد پس از این که امید هر گونه صلح و سازش از میان رفت تنها چاره ی کار را در به کار بردن شمشیر دید و با این که سپاهیانش به خوبی خستگی نگرفته بودند به بسیج ارتش پرداخت.

اواخر ماه شعبان سال ۱۱۴۲ نادر با ۲۵۰۰۰ نیروی سوار و پیاده و توپخانه به همدان رو آورده به سپاهیان پادگان تهران نیز دستور داده شد که از راه قزوین - آوه به جنوب غربی آذربایجان رهسپار گردند.

حسین قلی خان زنگنه نیز که با ۵۰۰۰ سوار در شرق ملایر و نزدیکی گلپایگان بود به دستور نادر رو به نهاوند به راه افتاد. پنج بهادران از لرها ی سوار از بیراهه و کوهستان های شمالی زاگرس به سوی میدان جنگ (نهاوند) پیشروی را آغاز کردند.

در این هنگام ارتش یکم عثمانی با ۱۵۰۰۰ سپاهی به فرماندهی عثمان نعوم پاشا (نعیم پاشا) در دشت جنوب شرقی نهاوند آرایش جنگی یافته بود.

روز چهارم رمضان نیروی ایران برابر دشمن رسید و پس از این که آرایش جنگی به خود

گرفت هر دو سپاه با تیراندازی توپخانه و شلیک تفنگ آغاز به جنگ کردند. حمله‌های پی‌درپی سواران حسین قلی خان زنگنه و بهادران لرستان که از جنوب به دشمن یورش آورده بودند پس از چندین زد و خورد کوتاه دفع شد و کاری از پیش نرفت ولی حسین قلی خان باز هم از کار نمی‌نشت. نیروی پیاده‌ی هر دو لشکر به جنگ و خونریزی هولناکی پرداخته بودند. ناگهان حسین قلی خان در کشمکش جنگ با سواران نیزه‌دار خود حمله‌ی بسیار دلیرانه‌ای به دشمن نموده هنگام یکم ارتش عثمانی را که کمی دور مانده بود از میان برداشت. با این شاهکار اردوگاه شرقی عثمانی به دست ایرانیان افتاد ولی سربازان دشمن هنوز مردانه پافشاری می‌کردند. جنگ به همان شدت پیش ادامه داشت.

تا این که سردار عثمانی تاب ایستادگی نیاورده کار را ساخت و خود را در تنگنای محاصره دید. سردار عثمانی نه می‌خواست ننگ شکست را بر خود هموار کند و نه می‌توانست با نیروی کوچکش به جنگ ادامه دهد. سرانجام با از دست دادن نیمی از سربازانش به سوی توپسرها پس کشید تا شاید با نیروی تیمورپاشا و یا سلیمان پاشا که هر یک با ۱۰۰۰۰ سپاهی در دنبال او بودند به هم پیوسته بتوانند کاری از پیش ببرند.

حسین قلی خان زنگنه دست از سردار عثمانی برنداشته و همه جا در پی ارتش شکست یافته‌ی عثمانی بود. بدین گونه عثمان پاشا تا کرمانشاهان پس نشت.

نبرد توپسرها

در این هنگام نیروی تیمورپاشا و سلیمان پاشا که روی هم رفته ۱۹۰۰۰ تن بودند در نزدیکی توپسرها به هم پیوسته به کمک عثمان پاشا می‌آمدند ولی اندکی دیر رسیده بودند. نادر با نیروی خود به جنگ این دو سردار تازه نفس شتافت. این شیوه‌ی نادر در دور کردن ارتش‌های دشمن از هم بسیار پسندیده بود زیرا بزرگ‌ترین آسیبی که به ارتش عثمانی رسید در اثر همین سیاست بود. بیرون آبدی توپسرها در میان دره جنگ در گرفت. تیمورپاشا که خود به میدان جنگ آمده بود. به دست یکی از سربازان پیاده‌ی ایران زخمی شد. سلیمان پاشا فرماندهی لشکر او را نیز به عهده گرفت و به جنگ پرداخت. این جنگ تا شامگاهان دنباله داشت ولی هنوز نتیجه نامعلوم بود.

گرچه تاریکی شب جنگ را به پایان رسانید ولی سه هنگ (۳۰۰۰ تن) از بهترین سربازان عثمانی بیش از دیگران ایستادگی کرده در تاریکی هم دست از جنگ نکشیدند و این پافشاری به جایی رسید که آخرین سربازشان به دست سواران ایران کشته شد. پس از این شکست نیروی عثمانی به سوی همدان رهپار گردیده رو به جنوب سرازیر شد.

شماری کشتگان عثمانی‌ها در این جنگ روی هم رفته ۷۰۰۰ تن و از ایرانی‌ها چندان نبود.

سپاهیان ایران پشت سر دشمن به سوی همدان پیشروی کردند و پس از رسیدن به شهر بخشی از توپخانه‌ی دشمن را که نتوانسته بودند با خود ببرند به چنگ آوردند. پنج هزار تن از اسرای ایرانی نیز که در همدان بودند آزاد شدند.

راندن دشمن تا بیرون مرز کشور

عثمان پاشا پس از این که به کرمانشاهان رسید از بغداد کمک خواست. پس از رسیدن نیروی کمکی به سواران حسین قلی خان زنګنه که تا نزدیک شهر او را دنبال کرده بودند یورش آورد. حسین قلی خان که گمان نمی‌برد به دشمن کمکی رسیده باشد با عثمان پاشا به جنگ پرداخت ولی پس از آن که دانست مطلب از چه قرار است و نمی‌تواند با دشمن نبرد کند چگونگی واقعه را به فرماندهی سپاه گزارش کرد و خود تا رسیدن کمک آهسته پس نشست و به سوی کنگاور (۹۵ کیلومتری شرقی کرمانشاهان و ۸۰ کیلومتری غربی همدان) رهپار شد. عثمان پاشا دست از او برنداشته همه جاوی را دنبال کرد تا به کنگاور رسید.

همین که گزارش حسین قلی خان به نادر رسید بدون درنگ در شب ۱۴ ماه رمضان سال ۱۱۴۲ با ۳۰۰۰ سوار گارد و شتاب هرچه تمام‌تر به کمک حسین قلی خان شتافت و ظهر روز چهاردهم به کنگاور رسید.

در این هنگام دشمن نزدیک بود که نیروی حسین قلی خان را محاصره و نابود کند. جنگ تازه آغاز شده بود که نادر با چابک سواران خود رسید. این کمک به هنگام نادر جان ۵۰۰۰ سوار ایران را از مرگ حتمی رهایی داد. کار برگشت، دشمن که به محاصره پرداخته بود کم‌کم پس نشست. با یک حمزه‌ی ناگهانی نادر کار یکسره شد و عثمان پاشا از همان راهی که آمده

بود با تائب برگشت.

سپاهیان ایران او را دنبال کرده پس از گرفتن کرمانشاهان باز هم دست از آن‌ها برنداشته تا قصر شیرین و رودخانه‌ی دیاله پیش رفتند ولی به فرمان نادر از رودخانه پیش‌تر نرفتند. پس از رفتن عثمان پاشا نادر به همدان بازگشت و نیروی سلیمان پاشا را که در کردستان شرقی پراکنده بود دنبال کرد. سردار عثمانی چون می‌دانست با چه کسی سروکار دارد بدون این که به جنگ پردازد بهتر این دانست که مانند عثمان پاشا از مرز کشور بیرون رود. نیروی ایران همه جا در پی او روان بود تا از رودخانه‌ی دیاله گذشت.

بدین گونه نادر شهرستان‌های: نهاوند، تویسرکان، ملایر، همدان، کرمانشاهان و سنندج را از ارتش عثمانی بازگرفته و مرز ایران را به سامان پیشین خود رسانید. ولی هنوز کارش ناتمام بود. زیرا آذربایجان در دست دشمن بود. پس آماده‌ی اردوکنشی به آذربایجان شد.

شکست نیروی عثمانی در آذربایجان غربی

بازستاندن تبریز و اردبیل

چون سردار ایران از کار همدان و کردستان آسوده شد با گذاشتن پادگان در شهرهای کرمانشاهان و همدان و دژهای نظامی مرزی به سوی شمال رهپار شد تا استان بزرگ آذربایجان را نیز از دشمن بازستاند.

روز ۱۷ محرم ۱۱۴۳ ارتش بزرگ نادر به شماره‌ی ۱۰۰۰۰۰ تن روی جاده‌ی میان‌دوآب (جنوب شرقی دریایچه‌ی ارومیه) به نیروی تیمورپاشا و علیرضا پاشا سرداران عثمانی حمله نمود.

در نخستین روز نبرد پیروزی با عثمانی‌ها بود.

روز دوم نیز ارتش ایران تا اندازه‌ای از خود سستی نشان داد و دشمن به کامیابی‌های کوچکی رسید. ولی روز سوم ارتش عثمانی شکست بزرگی یافته به سوی غرب پس نشست و ایرانی‌ها آنان را تا اشنو و نزدیکی‌های شهر ارومیه دنبال کردند. در مرز ایران نادر اردوی خود را نگاه داشت و از پیروی در خاک عثمانی خودداری کرد.

روز ۲۷ محرم نادر تبریز را از عثمانی‌ها بازگرفت و پس از چند روز اردبیل و شهرهای دیگر آذربایجان از دشمن پاک شد و عثمانی‌ها به سوی ارروم پس نشستند.

نادر همین که خواست به سری قفقاز پیشروی کند، از خراسان گزارشی رسید که او را از این اندیشه بازداشت. بدین گونه که افغانی‌های ابدالی پس از درهم شکستن نیروی ابراهیم‌خان برادر نادر شهر مشهد را محاصره کردند.

سپهسالار ایران دست از نیروی عثمانی برداشت و رضاقلی‌خان شاملو را برای بستن پیمان متارکه‌ی جنگ با اسامبول فرستاد. سپس بیستون بیک افشار را به استانداری تبریز گماشته و خود با شتاب هرچه تمام‌تر روی به خراسان آورد.

سرکوبی ابدالی‌ها

پس از این که نادر اللهیارخان ابدالی را به فرماندهی هرات و فراه برگماشت ذوالفقارخان که از این کار چندان خشنود نبود به فراه رفت و افغانی‌های آن جا را با خود همدست کرده و در هنگامی که نادر در همدان بود بر سر اللهیارخان تاخت آورد. اللهیارخان یک چند ایستادگی کرد ولی چون هواخواهان ذوالفقارخان بسیار بودند ناچار شهر را رها کرده به مشهد آمد و به ابراهیم‌خان پناهنده شد.

ذوالفقارخان خیره‌سر به این اندازه گستاخی نیز اکتفا ننموده با نیروی خود به مشهد روی آورد و پس از این که نیروی پادگان مشهد را در بیرون شهر درهم شکست روز ۱۳ محرم ۱۱۴۳ مشهد را محاصره کرد.

نادر پس از این که به مشهد رسید ذوالفقارخان تاب ایستادگی با او را در خود ندیده به هرات گریخت.

در این هنگام حسین غلزایی برادر محمود افغان نیز از نزدیکی فراه سر بلند کرده گروهی از غلزایی‌ها را به دور خود گرد آورد و پس از دست یافتن به فراه شورش آغاز کرد.

نادر برای این که راه گریز افغانی‌ها را از هر سو بگیرد نیروی خود را در افغانستان شمالی و غربی و جنوبی پراکنده ساخت و این کار تا چهار ماه او را به خود سرگرم کرد. پس از این که راه گریز افغانی‌ها از هر سو بریده شد نادر به سوی هرات رو آورد. مردم شهر چون او را نزدیک دیدند از کار خود سخت پشیمان شده ذوالفقارخان را از میان برداشتند نادر پس از گرفتن شهر گروهی از سردسته‌های شورشیان را کشت و دوباره اللهیارخان ابدالی را به فرماندهی هرات برگماشت.

همین که نادر به خراسان بازگشت خود اللهیارخان نیز سر از فرمان او برتافته شورش آغاز کرد. ارتش نادر دوباره به هرات تاخته و با این که افغانی‌ها سخت ایستادگی می‌کردند، شهر را گرفته اللهیارخان را دستگیر و به هندوستان تبعید کرد.

ابراهیم خان نیز نیروی حسین غلزایی را در فراه شکست داده او را به کوهستان‌های مرزی هند آواره ساخت. بدین گونه افغانستان شمالی و غربی که بزرگ‌ترین مرکز سرکشان افغانی بود آرامش یافت و نادر به مشهد بازگشت.

جنگ شاه تهماسب دوم با عثمانی‌ها و شکست یافتن او

پیمان ننگین

پیشرفت‌های نادر در چندین جنگ شاه تهماسب خودخواه را گستاخ کرده برای خودنمایی به یک سبک سری تاریخی وادارش کرد. بدین گونه که چون نادر را دور دید لشکری به شماره‌ی ۱۸۰۰۰ تن بسیج کرده بی‌آن که بهره‌ای از اطلاعات نظامی و جنگی و فرماندهی ارتش داشته باشد در ماه ج ۲ سال ۱۱۴۴ از اصفهان به همدان و تبریز رفت.

عقبه‌ی شاه تهماسب این بود که نادر دیگر در استان‌های غربی ایران کاری نداشته و نباید مداخله کند. پس با این اندیشه و برای این که سردار خود را سبک کرده باشد دست بیستون بیک فرمانده نیروی پادگان تبریز و استاندار آن استان را از کار کوتاه کرده و خود از رودارس گذشت ایروان را محاصره کرد. بدبختانه پس از ۱۸ روز چون خواربار اردو به پایان رسیده بود دوباره به آذربایجان برگشت و به سلطانیه (۱۳۵ کیلومتری غربی قزوین) رسید. در این هنگام احمدپاشا سردار عثمانی از راه خانقین قصر شیرین و کرمانشاهان پیش آمده به سوی همدان رهپار بود.

ارتش شاه تهماسب به فرماندهی خود شاه و سرداری محمدخان بلوچ به جنگ او شتافت و در نزدیکی آبادی گوریجان (۳۰ کیلومتری شمال شرقی همدان) با احمدپاشا برخورد کرده با دادن ۵۰۰۰ کشته و زخمی و از دست دادن توپخانه‌ی خود به اصفهان بازگشت.

نیروی احمدپاشا تا ابهر (۷۰ کیلومتری غرب قزوین) پیشروی کرد. در این میان از شمال غربی آذربایجان نیروی دیگری به فرماندهی علی پاشا حکیم اوغلو فرماندار شهر وان (ارمنستان) از راه ایروان به سوی آذربایجان سرازیر و شهرهای تبریز و مراغه را گرفت.

بدین گونه استان پهناور آذربایجان و شهرستان‌های کردستان، همدان، گروس و خمه دوباره به دست عثمانی‌ها افتاد و رنج‌های نادر به هدر رفت.

دربار اسلامبول چون از مداخله‌ی نادر اندیشناک بود با شتاب بیاری به شاه تهماسب برای بستن پیمان صلح فشار آورد و شاه تهماسب نادان نیز همه‌ی پشهادات عثمانی‌ها را پذیرفته در ۱۲ رجب سال ۱۱۴۴ هـ. نماینده‌ی او در بغداد پیمان ننگینی را امضا کرد که به موجب آن همه‌ی خاک شمالی رود ارس با بخشی از شهرستان کرمانشاهان به دربار عثمانی واگذار می‌شد.

شگفت آن که در این پیمان سراسر ننگ از باز دادن اسرای ایرانی که به دست ارتش عثمانی اسیر شده بودند (در جنگ گوریجان) هیچ سخنی در میان نبود. بدتر از همه نماینده‌ی شاه تهماسب پیمان دیگری را در وشت با روس‌ها امضا کرد که به موجب آن شهرستان باکو (بادکوبه) و سالیان با داغستان به امپراتوری روس واگذار می‌شد. این بود شاهکار شاه تهماسب دوم صفوی...

مداخله‌ی نادر و برافتادن شاه تهماسب دوم صفوی از تخت - پادشاهی عباس سوم

چون نادر از پیمان‌های ننگین شاه تهماسب آگاه شد سخت خشمگین گردیده فرمانی به نام همه‌ی ایرانیان به استان‌های کشور شاهنشاهی فرستاد و دستور داد که هیچ یک از ایرانیان نباید زیر بار چنین پیمان ننگینی بروند. سپس یادداشت سخنی به دربار اسلامبول فرستاد و در آن گوشزد کرد که پیمان شاه تهماسب هیچ گونه ارزش سیاسی نداشته و نیروی عثمانی باید همه‌ی شهرهای متصرفی را بدون هیچ گونه گفت‌وگو پس دهد وگرنه آماده‌ی جنگ باشد.

پس از آن ابراهیم‌خان را در خراسان گذاشته و خود با ۶۰۰۰۰ سپاهی از راه گرگان به سوی تهران رهپار شد و به شاه تهماسب پیغام داد که با نیروی پادگان اصفهان به سوی قم و تهران عازم گردد ولی شاه تهماسب از این کار خودداری و به بهانه‌هایی چند به دستور نادر وقعی نگذاشت.

نادر چون به گرگان رسید آگاه شد که روس‌ها گیلان و طوالش را تخلیه کرده و رفته‌اند.

پس از سرکوبی ترکمن‌های یموت با همه‌ی نیروی خود به سوی پایتخت کشور به راه افتاد. چون به اصفهان رسید اردوی خود را در بیرون شهر نگاه داشته و شاه تهماسب را به نام سنن سپاه به اردوگاه دعوت کرد و همگی افسران ارتش را نیز پیش خوانده در پیش روی همه از شاه تهماسب بازخواست کرد که چرا به میهن خود خیانت کرده پیمان‌های ننگین بغداد و رشت را امضا کرده است.

همچنین به همه‌ی افسران و سپاهیان گوشزد کرد که در پیمان بغداد نامی از افسران و سربازان ایرانی که در دست دشمن اسیر شده‌اند، برده نشده و این برای یک پادشاهی بزرگ‌ترین ننگ است که برادران ملی و هم‌میهنانش را به دست دشمن دهد که هر رفتار ناشایستی با آن‌ها داشته باشند.

پرخاش نادر خون همه‌ی افسران را به جوش آورده همگی به هواخواهی او شاه را سرزنش کردند و کنکاشی میان آن‌ها درگرفت. سرانجام افسران ارتش ایران در برانداختن شاه تهماسب از تاج و تخت هم رأی شده و شاه چون هیچ چاره‌ی دیگری نداشت از پادشاهی مستعفی و صورت مجلس تنظیمی را امضا کرد.

با این که افسران ارتش همگی خود نادر را به پادشاهی برگزیده بودند با این همه نادر پیشنهاد آنان را نپذیرفته و شاهزاده عباس میرزا فرزند ۸ ماهه‌ی تهماسب را به نام شاه عباس سوم صفوی به پادشاهی برداشت و در ۱۴ ع ۱۱۴۵ تهماسب مخلوع را با خانواده‌اش همراه ۵۰۰۰ سپاهی از اصفهان به مشهد فرستاد و پادشاه تازه را نیز به قزوین فرستاد که در آن جا تا رسیدن به سن بلوغ بماند.

با عزل شاه تهماسب از پادشاهی، زمام امور کشور به دست نادر افتاد و به نام نیابت سلطنت به کار پرداخت.

دوره‌ی دوّم فبردهای نادر با عثمانی

پیشروی در خاک دشمن

در زمستان سال ۱۱۴۴ هـ. نادر با نیروی بزرگ خود که دارای ۶۵۰۰۰ سوار و پیاده و توپخانه بود از راه کرمانشاهان به خاتقین رسید. ارتش ایران در راه خود پیشتازان ارتش عثمانی را پس نشانده و در خاتقین پس از دو حمله‌ی پی‌درپی نیروی دشمن را از مرز ایران

بیرون کردند.

نیروی احمدپاشا پس از این که به خاک بین‌النهرین غربی رسید به دو ستون درآمده ستون یکم به سوی شمال و شهر کرکوک رو آورد و ستون دوم که خود احمدپاشا فرماندهی آن را داشت روبه بغداد رهسپار شد.

ارتش ایران نیز به پیروی سازمان جنگی دشمن در دو ستون عثمانی‌ها را دنبال کرد. ستون یکم ارتش عثمانی در جنگ داش‌کوبی شکست سختی یافت و به کنار رودخانه‌ی دجله رانده شد. ستون دوم ارتش ایران پس از گرفتن شهر کرکوک برای کمک به ستون یکم به سوی بغداد شتافت و به نادر پیوست. احمدپاشا چون با از دست دادن نیمی از سپاهیان‌ش نمی‌توانست در برابر نادر ایستادگی کند ناچار به شهر بغداد پناه برد و دروازه‌های شهر را به روی نادر بست.

محاصره‌ی شهر بزرگ بغداد که بزرگ‌ترین مرکز و تکیه‌گاه ارتش عثمانی در غرب بود غوغایی در اسلامبول برپا کرد و نادر برای این که بیشتر دربار عثمانی را پریشان کند شیخ عبدالباقی سردسته‌ی تازیان تیره‌ی بنی‌لام و شیخ عبدالرحمن مشعع فرماندار خوزستان را برای گرفتن شهر بصره به جنوب فرستاد.

در این هنگام دولت عثمانی با کوشش بسیاری به گردآوردن سپاهی پرداخته بود. احمدپاشا گزارش محاصره‌ی بغداد را به اسلامبول فرستاده و در گزارش خود یادآوری کرد که اگر به زودی نیرویی به کمک نیاید او نیز ناچار تسلیم خواهد شد.

محاصره‌ی بغداد و بصره

نبرد سامره و دیاله

اواخر زمستان سال ۱۱۴۴ هـ. توپخانه‌ی ایران پس از یک تیراندازی و شلیک سخت نخستین سنگر بیرونی شهر بغداد را از احمدپاشا گرفته از دومین سنگر نیز گذشته به خندق پر از آب کنار شهر رسید. ارتش ایران در پیرامون شهر پراکنده شده و نیمی از سپاهیان‌ها انداختن پنی روی رودخانه از کناره‌ی راست دجله به استحکامات غربی شهر حمله‌ور شده ولی با بردن خندق ژرف پر آب که دور شهر را فرا گرفته بود پیشروی ایرانیان به پایان رسید.

احمدپاشا چون شهر را در محاصره‌ی سخت دید به سپهسالار ایران پیغام داد که شهر را تسلیم خواهد کرد ولی اندیشه‌ی او این بود که چندی نادر را سرگرم گفت‌وگو کند تا کمکی برسد.

در این هنگام نیروی بزرگ عثمانی به شماره‌ی ۱۰۰۰۰۰ تن که فرماندهی آن را توپال عثمان پاشا وزیر جنگ پیشین عثمانی داشت به سوی بغداد رهپار بود. نادر چون چنین دید ۱۲۰۰۰ تن از سربازان پیاده‌ی خود را با بخشی از توپخانه به محاصره‌ی بغداد گماشته و خود در روز یکشنبه ششم ماه صفر ۱۱۴۵ با ۵۰۰۰۰ سرباز به سوی دشمن شتافت.

گرچه نادر پس از این که دانست نیروی دشمن دویزابر او است خواست از جنگ خودداری و با مانورهای نظامی به سوی کرمانشاه پس کشیده با فراهم آوردن نیروی بزرگ‌تری به جنگ پردازد ولی چون دیگر وقت گذشته بود دل به دریا زده پس از دو روز راه‌پیمایی بی‌درپی ۱۱۰ کیلومتر راه پیموده به نزدیکی سامره رسید که در آن جا سردار عثمانی با دسترسی داشتن به آب در کناره‌ی چپ رودخانه‌ی دجله لشکرآرایی کرده بود.

همین که نیروی نادر از گرد راه رسید پیش از این که بتواند خستگی بگیرد ستون‌های عثمان پاشا حمله کرد.

جنگی بی‌اندازه دهشتناک و خونین درگرفت.

در این جنگ ارتش ایران به ویژه سواره‌نظام چون دسترسی به آب نداشتند در گرمای سوزان بیابان بین‌النهرین خود و اسبان‌شان از تشنگی می‌سوختند. با کندن چاه‌های ژرف هم که کار بسیار دشواری بود نادر نتوانست به ارتش خود آب برساند. خستگی، تشنگی، گرمای سوزان آفتاب و ارتش بی‌شمار دشمن کار را بر ایرانیان سخت کرد. اسبان سواره‌نظام ایران یکی پس از دیگری بر زمین افتاده و بدین گونه بهترین نیروی نادر از جنگ باز می‌ماند. با این همه و با وجود همه‌ی این مشکلات سپاهیان دلیر ایران هنوز پافشاری کرده و بالای جان می‌جنگیدند.

در گیرودار جنگ پیشامد ناگوار دیگری روی داد. هنگامی که سواران گارد با آخرین نیروی مردانه‌ی خود به دشمن حمله کرده و جنگ با شدت ادامه داشت خود نادر نیز پهلوی به پهلوی سوارانش می‌جنگید.

ناگهان اسب نادر به یک تیر دشمن از پا درآمد و بر زمین افتاد و خود نادر نیز زخم

برداشت.

پرچمدار ارتش ایران به گمان این که سردارشان کشته شده است پشت به میدان نبرد نموده فرار کرد و سپاهیان چون پرچمدار خود را در حال گریز دیدند دست از جنگ کشیده پس نشستند.

زخم نادر چنان کاری نبود ولی چون پایش زیر تنه‌ی اسب مانده کوفته شده بود دردناک بود؛ چندان که سردار ایران نتوانست از جای برخیزد.

در این میان یکی از دلاوران نگارد که فرمانده خود را بدان گونه دید از اسب بر زمین جست و با یک زبردستی بی‌مانند نادر را بر اسب خود سوار کرده از میدان جنگ به در برد. سپاهیان ایران چون سردارشان را زنده و سوار بر اسب دیدند شادمان شده برگشتند و دوباره با دشمن در آویختند.

ارتش ایران سروسامانی گرفت و نادر توانست نیروی پراکنده‌ی خود را گردآورده با یک سازمان درست پس نشیند. در این هنگام احمدپاشا نیز از بغداد بیرون شتافته به نیروی محاصره‌کننده‌ی شهر تاخت آورد و آن‌ها را به سوی شمال راند.

نیروی پراکنده‌ی ایران در نزدیکی رودخانه‌ی دیاله گرد آمد. عثمان پاشا که در پی نادر بود حمله‌ی دیگری کرد و در کنار رودخانه دوباره جنگ درگرفت. ولی پس از چند ساعت زد و خورد ایرانیان نتوانستند ایستادگی کنند و به سوی کرمانشاهان پس نشستند.

بدین گونه عثمان پاشا پس از هشت ماه بین‌النهرین شرقی را از ارتش ایران بازگرفت و برای نخستین بار نادر را که در چندین جنگ پی‌درپی نیروهای عثمانی را درهم شکسته و آسیب بزرگی رسانیده بود، در سامره و دیاله شکست داد.

در این جنگ‌ها بیش از ۲۰۰۰۰ تن از سپاهیان نادر به دست عثمانی‌ها کشته و زخمی و اسیر گردیدند.

نیرویی که برای محاصره‌ی بصره رفته بود پس از محاصره‌ی شهر چون از شکست ارتش ایران آگاه شد پراکنده شد.

پس از این شکست همه ناامید بودند. دشمن می‌پنداشت که نادر به هر پیشنهاد سنگینی سر تسلیم فرود خواهد آورد ولی تنها کسی که امیدوار به پیروزی قطعی خود بود نادر بود.

یک نمونه از نبوغ جنگی و پشتکار نادر

سپهسالار ایران آماده‌ی جنگ می‌شود

شکست ناگهانی نادر از ارتش عثمانی گروهی از دشمنان او و هواخواهان تهماسب میرزا را گستاخ کرد.

برخی از بزرگان کشوری چون آب را گل آنود دیدند مردم را درباره‌ی نادر بدبین کرده و خودسری آغاز نمودند.

آن همه پیروزی‌های درخشان و جنگ‌های نمایان سپهسالار ایران فراموش شد. کشور رو به هرج و مرج می‌رفت: بدخواهان به سرکشی برخاستند. گروهی از تیره‌بختان زیان به بدگویی سردار رشید خود دراز کردند. ولی، با همه‌ی این مشکلات که هر یک به تنهایی پر دل‌ترین مردان را ناامید می‌کرد نتوانست ناده‌ی نادر را تغییر داده وی را از پای درآورد. زیرا این بزرگ مرد تاریخ به همه‌ی این ناملایمات به نظر ریشخند نگاه می‌کرد. گویی در فرهنگ زندگانی و سرنوشت او واژه‌ی نومییدی و ترس وجود ندارد.

نادر برای خرابانیدن شورش احتمالی پایتخت و جلوگیری از نفوذ بدخواهان هنگامی که به همدان رسید نخست تهماسب قلی خان جلایر افسر دلیر و باوفای خود را به فرمانداری نظامی اصفهان برگماشته وی را با ۱۰۰۰۰ سپاهی و چند هنگ از نیروی ذخیره به پایتخت فرستاد. سپس به بیکتاش خان فرمانده نیروهای شمالی خود که در شهرستان‌های مازندران و گیلان بود دستور داد با همه‌ی سپاهیان به ابهر و قزوین آمده بخش‌های شمالی کشور را از حمله‌ی ناگهانی دشمن ایمن بدارد. آن‌گاه یکایک افسران و سپاهیان خود را که در جنگ‌های فریقین و دیانه شکست یافته بودند نوازش کرده به هر یک به فراخور حالشان انعام داد. افسران سواره و پیاده و توپخانه را با بخشش‌های شایسته سرافراز و همگی را مانند پدری مهربان نواخت و به یک آینده‌ی درخشان و انتقام خونین خوشدل و تشویق کرد.

سربازان ایران چون این نوازش پدرا نه‌ی سردار بزرگ خود را دیدند بیش از پیش مهر او را در دل گرفته و آماده شدند که آخرین قطره‌ی خونسشان را در راه پیشرفت کار فرمانده ارجمندشان در میدان جنگ بریزند.

این است یک نمونه از نبوغ جنگی و فرماندهی و پشتکار نادر.

پس از آن سپهسالار ایران سوارانی چند به خراسان، کرمان، فارس، گرجان، مازندران و

آذربایجان فرستاده از همه‌ی بهادران و جنگجویان کشور کمک خواست و به هم‌میهنانش گوشزد کرد که باید آخرین نیروی خود را در راه سربلندی و دفاع کشور فدا کرده نگذارند رنج‌های پنج ساله به هدر رود.

گماشتگان نظامی در همه‌ی کشور به گرد آوردن سپاهی پرداختند.

هنوز سه ماه نگذشته بود که نیروی بزرگی بیش از سال پیش از سربازان دئیر ایران در زیر پرچم سردار نامی خود گرد آمده و آماده‌ی نبرد بودند.

سه‌سال از ایران سپاهیان جنگجوی خود را در همدان سان دیده با گفتارهای آتشین خویش خون آنان را برای گرفتن انتقام از دشمن به جوش آورد و در اواخر ماه ع ۲ سال ۱۱۴۵ از رودخانه‌ی دیاله گذشته در خاک عثمانی پیشروی آغاز کرد.

سومین نبرد نادر با عثمانی

پیشروی ارتش ایران در خاک عثمانی

نیروی ایران با راندن سپاهیان عثمانی که تا خانقین و مرز ایران پراکنده بودند شتابان به سوی کرکوک که مرکز ارتش عثمانی بود رهپار و پس از گذشتن از رودخانه‌ی دیاله دژ جمشاه را گرفت.

روز ۲۳ ع ۲ سال ۱۱۴۵ نادر در خاک عثمانی پیشروی را آغاز کرد و سپاهیان پراکنده در میان راه را به سوی رشته کوه‌های حمیرین و کرکوک راند. روز ۲ ج ۱ به دژ لیلان ۱۸ کیلومتری کرکوک رسیده بدون درنگ به نیروی پادگان آن جا یورش برد. در این هنگام به نیروی امیرخان پیک که در مرز ایران (خانقین) بود، دستور داده شد که به بغداد حمله کند. ارتش دشمن که در میان جاده‌ی کرکوک به سورتاش^۱ بود از حمله‌ی ناگهانی نادر هراسان و آماده‌ی جنگ شد. به ستون سوم که با خواربار ارتش در نزدیکی کرمانشاهان بود فرمان داده شد که به دژ جمشاه آمده منتظر دستور بماند. با این سازمان نیروی نادر در شمال خواربار در مرکز، ستون سوم در جنوب بودند. هدف ستون بزرگ ارتش ایران نیروی عثمان پاشا، و هدف ستون دوم شهر بغداد بود.

۱. نام این آبادی را سورتاش، سورتاش، صورتاش نوشته‌اند.

نبرد سورتاش - کشته شدن سردار عثمانی و پیروزی ارتش ایران

ستون بزرگ ارتش عثمانی به شماره‌ی ۸۰۰۰۰ سپاهی به فرماندهی توپال عثمان پاشا و همیش پاشا در آبادی آق دربند به هم پیوست به سوی قراپه پیش آمد. ارتش ایران در نزدیکی سورتاش با این ستون برخورد کرد. نخستین یورش دشمن با یک ایستادگی دلیرانه‌ی پیاده‌نظام ایران دفع شد حمله‌ی دوم با تعرض ایرانیان آغاز شد.

دو ستون از ارتش ایران به پهلوی راست و مرکز اردوگاه دشمن یورش برد. ستون راست تاب ایستادگی نیاورده پس کشید. نیروی مرکزی دشمن نیز پس از یک رشته زد و خورد تن به تن با دادن کشته‌ی بسیار به سوی رودخانه گریخت ولی در کنار رودخانه دوباره با ستون راست به هم پیوست و چون شب در رسیده بود جنگ به پایان رسید.

روز دوم تنها سواره‌نظام ایران چند بار به دشمن تاخت آورد ولی هم رفته کاری از پیش نرفت.

روز سوم از سپیده‌دم جنگ درگرفت. توپخانه‌ی دو سپاه تا ظهر میدان جنگ را گلوله‌باران کرد.

نزدیک ظهر ستون یکم نیروی ایران با یک قشار نابه‌هنگام ستون پیاده‌ی دشمن، درهم شکست و نزدیک بود که شکست قطعی پیادگان جنگ را یکسره کند و عثمانی‌ها پیروز شوند ولی نادر با رساندن کمک به‌هنگام از پیشروی دشمن جلوگیری و ستون پراکنده را دوباره آماده‌ی جنگ کرد.

بعد از ظهر یورش همگانی ارتش ایران آغاز شد. عثمانی‌ها پافشاری شگفت‌آوری می‌کردند و کشتار هول‌انگیزی همه‌ی میدان جنگ را فراگرفته بود. ده ساعت تمام جنگ و کشتار ادامه داشت.

نزدیک غروب آفتاب هنگامی که جنگ تن‌به‌تن در گرفته بود یکی از سواران گارد نادر به نام اللهیار گرایلی به عثمان پاشا برخورد و او را با نیزه از روی زمین ربوده بر زمین زد و بدون درنگ سرش را از تن جدا کرده بر نیزه زد و هوراگان نزد سپهسالار ایران برد.

ارتش عثمانی چون سردار خود را کشته دید دست از جنگ کشیده دوباره به سوی رودخانه پراکنده شد. جنگ سورتاش با پیروزی ایرانیان به پایان رسید. (ماه ج ۱ سال ۱۱۴۵). در این هنگام ستون اعزامی به بغداد نیز شهر را محاصره کرد و استحکامات شرقی را زیر

آتش توپخانه‌ی خود گرفت.

در نبرد سورتاش از نیروی عثمانی بیش از ۱۰۰۰۰ تن کشته و زخمی و ۳۰۰۰ تن اسیر شدند. ارتش ایران پس از این پیروزی باز هم از کار ننشسته دشمن را دنبال کرد و توپخانه‌ی ممیش پاشا و با خزانة‌ی ارتش به جنگ آورد.

نادر به پاس احترام سردار عثمانی فرمان داد تا تنش را پیدا کرده به سرش چبانیدند. جنازه‌ی عثمان پاشا به عبدالکریم افندی دادرش لشکر عثمانی داده شد و پس از چند روز آن را با شکوه و احترام بسیاری به بغداد برده در گورستان ابوحنیفه به خاک سپردند.

تاخت و تاز ارتش ایران در بین‌النهرین شرقی - محاصره‌ی بغداد - پیمان متارکه‌ی جنگ

در این هنگام از تبریز گزارش رسید که تیمورپاشا ملی سردار عثمانی شهر را تخلیه کرده به وان برگشته است نادر برای یکسره کردن کار سرداران عثمانی که با نیروهایی کم و بیش در کنار دریایچه‌ی وان پراکنده بودند رهپار و نخست یک لشکر به کمک محاصره‌کنندگان بغداد فرستاد و خود رو به شمال رفت. ارتش ایران از راه رواندوز و اشنویه به ساوجبلاغ رسیده به سوی تبریز راند. نیروهای کوچک و بزرگ عثمانی چون نادر را نزدیک دیدند دژها و اردوگاه‌های خود را رها کرده از خاک ایران بیرون رفتند. نادر پس از بیرون کردن همه‌ی سپاهیان دشمن در دژهای غربی آذربایجان نیروهایی را در پادگان گذاشته خود با ۳۰۰۰۰ سپاهی به سوی بغداد شتافت.

شهرهای سلیمانیه کرکوک موصل و کردستان عثمانی به جنگ ایرانیان افتاد. روز ۲۰ ج ۱۱۴۵ نادر به بغداد رسید و فرمان یورش همگانی داد یک هفته حملات پی‌درپی ایرانیان دنباله داشت و دشمن نتوانست استحکامات شرقی شهر را نگاه‌داری کند و همه را تخلیه کرد. با این همه ارتش ایران کاری از پیش نبرد.

روز سوّم ماه رجب جنگی دهشتناک و کشتاری خونین در تپه‌ی مراد چهارم درگرفت. پس از یک سلسله کشتار خونین تا سه روز ایرانیان آرام ماندند.

باز هم دو سه روز گذشت.

روز نهم ماه دوباره ایرانیان به تپه‌ی مراد چهارم یورش بردند و پس از یک زد و خورد

سخت استحکامات تپه را به چنگ آوردند. سرداران عثمانی که با نیروهای کوچکی در غرب دریایچه وان پراکنده بودند برای این که دوباره نادر را به شمال کشانیده بغداد را از حملات او برهانند به دژهای نظامی مرزی آذربایجان غربی فشار آوردند. دژ ماکو و اشتویه هر یک پس از دیگری محاصره شد ولی عثمانی‌ها در همه جا از نیروهای پادگان دژها شکست یافتند. چون گزارش پیشرفت دشمن به نادر رسید روز ۱۵ ج ۲ از محاصره ی بغداد دست برداشته روبه شمال رفت تا آخرین نیروی عثمانی را درهم شکند. در این اردوکنشی نادر شهرهای اربیل و موصل را که دوباره به چنگ عثمانی‌ها افتاده بود بازستاند و نیروهای کوچک دشمن را بیچاره و پراکنده کرد.

در کشمکش این اردوکنشی از ایران گزارش رسید که محمدخان بلوچ فرماندار کهکیلویه سر به شورش برداشته است و هم در این هنگام احمدپاشا که سخت بیچاره شده بود به نادر پیشنهاد صلح کرد.

روز ششم ماه رجب ۱۱۴۵ پیمان متارکه‌ای میان فرماندهی ارتش ایران و احمدپاشا بسته شد. مرز ایران مانند پیش از کوه‌های آوارات تا خلیج فارس شناخته شد. اسیران جنگی هر دو کشور که در نبردهای فریقین و دیالو و سورتاش گرفتار شده بودند به نمایندگی عبدالله افندی دادرس لشکری نیروی پادگان بغداد ردوبدل شدند شهرهای بین‌النهرین شرقی و شمالی دوباره به عثمانی‌ها باز داده شد.

بدین گونه سومین جنگ نادر با عثمانی‌ها به پایان رسید.

سه سالار ایران پس از زیارت عتبات با ۳۰۰۰۰ سپاهی از راه لرستان از رشته کوه‌های زاگرس گذشته روبه جنوب سرازیر شد.

سرکوبی محمدخان بلوچ

این مرد از بهترین افسران شاه تهماسب به شمار می‌رفت که هنگام پادشاهی او فرمانداری کهکیلویه را داشت. پس از این که نادر از عثمان پاشا شکست یافت یکی از کسانی که سر به شورش برداشت محمدخان بلوچ بود. هنگامی که نادر آماده ی حمله به عثمان پاشا می‌شد، محمدخان بلوچ وقت را غنیمت دانسته گروهی از هواخواهان شاه تهماسب را دارش کردند که لشکری گرد آورده به اصفهان بتازد، با این اندیشه که تهماسب میرزا را از مشهد

آورده بر تخت نشاند. محمدخان گروهی از بختیاری‌ها، قشقایی‌ها دشتی‌ها و تیره‌های تازی فارسی را به دور خود گرد آورده سپاهی به شماری ۳۰۰۰۰ فراهم و آهنگ اصفهان کرد. سردار جلایر چون چنین دید چندین گزارش پی‌درپی برای نادر فرستاده و گوشزد کرد که پایتخت در خطر است و اگر کمکی نرسد بیم آن می‌رود که محمدخان بلوچ شهر را گرفته باعث زحمت شود.

نادر پس از این که به شوشر رسید مردم آن شهر را که به هواخواهی محمدخان بلوچ برخاسته بودند گوشمالی سخت داده از آن جا نیروی خود را به دو ستون درآورد: ستون یکم را یک روز زودتر از خود از پیش فرستاد و خود از پی آن روان شد. همین که ستون یکم به نزدیکی اردوگاه شورشیان رسید محمدخان حمله‌ی سختی کرد و چیزی نمانده بود که جنگ با پیروزی او خاتمه یابد ولی ناگهان نادر از گرد راه رسید و بدون درنگ فرمان حمله داد.

نیروی محمدخان بلوچ که هرگز منتظر رسیدن نادر نبود با نخستین حمله‌ی سواره‌نظام درهم شکست و خود محمدخان با ۲۵۰۰ تن از سوارانش به سوی لارگرخت تا به کمک بخشدار آن جا که یکی از بستگان نزدیکش بود به گرد آوردن نیرویی از دشتستان پرداخته دوباره به جنگ نادر بیاید. ولی سرده‌ی تازیان جزیره‌ی کیش وی را دستگیر و نزد نادر فرستاد و به فرمان نادر چشم‌های او را در آوردند.^۱

از نوشته‌های بیشتر مورخین چنین برمی‌آید که در ارتش ایران کمتر افسری به دل‌آوری و جنگجویی این مرد بود پس از پایان کار محمدخان نادر در ماه ذی‌قعدة به اصفهان رسید.

در اصفهان نمایندگان عثمانی و امپراتوری روس به پیشگاه سپهسالار ایران آمدند: عبدالکریم افندی نماینده‌ی عثمانی عبدالله پاشا سردار عثمانی را به نمایندگی نظامی به نادر معرفی کرد؛ ولی چون عبدالله پاشا برای تسلیم خاک قفقاز دو سال مهلت خواسته بود نادر از این بهانه جویی عثمانی‌ها خشمناک شد و فرمان بسیج ارتش را داد.

در ذیحجه‌ی سال ۱۱۴۶ شاهزاده س. د. گولیتسین نماینده‌ی روس نیز به اصفهان رسید. نادر از گفته‌ی او چنین دانست که امپراتوری روس در قفقاز هیچ گونه کمکی به عثمانی نخواهد کرد. بلکه با نفوذ عثمانی در قفقاز مخالف است. پس نادر نماینده‌ی روس را با خود

۱. حوین می‌نویسد: «همان شب که چشم محمدخان را به در آوردند در زندان با خنجر خود را بکشت».

همراه برداشته در ۱۲ محرم سال ۱۱۴۷ از اصفهان بیرون آمد و از راه همدان، ستندج، شاهین دژ و مراغه به تبریز و سپس به اردبیل رفت و با گذاشتن بخشی از سپاهیان خود در اردبیل از دشت مغان^۱ و رود ارس گذشته به داغستان رو آورد.

سرکوبی مردم داغستان

نیروی ایران از رود کورا گذشته در جلگه‌های نزدیک آق سو^۲ با سرخای خان لنگی (لنگری) فرمانده سرکشان داغستان جنگیده نیروی او را درهم شکسته پراکنده کرد و شهر کوچک شماخابه دست نادر افتاد.

سپاهیان پراکنده‌ی سرخای خان از کنار دریای خزر به سوی شمال رفته در راه خود با دسته‌های دیگری از کوهستانیان داغستان به هم پیوستند. همچنین در میان راه چندین تن از افسران عثمانی نیز به اردوی سرخای پیوسته و شماره‌ی سپاهیان او به ۲۰۰۰۰ تن رسید. این نیرو با به دست آوردن خواربار بسیاری که کلیه‌ی مردم آن سامان پرایشان فرستاده بودند برای بار دوم آماده‌ی جنگ شدند.

نادر تهماسب قلی خان جلایر را به سرکوبی سرخای فرستاد و سردار جلایر پس از یک

۱. دشت مغان - مغان دشتی است وسیع دارای ۵۰ فرسنگ طول و همین مقدار نیز عرض. سال‌هایی که بارندگی خوب باشد همه‌ی دشت سبز و خرم و گل و گیاه است. در همجواری عده‌ی آهورا در این دشت جز موجد آهوکسی نداند. دشت مغان قابل دقت و اهمیت شایان است زیرا شایسته‌ی همه قسم آبادی است. زبله سووار که می‌توان مرکز مغایق نامید اگر به سمت جنوب نگاه کنیم کوه ساولان از چندین منزل مانند یک دوری چلو نمایان است که مثل الماس نلالو دارد. اگر به طرف شمال نظر اندازیم سلسله‌ی جبال شیروان از چهار منزلی پیدا است. اگر از مشرق به غرب توجه شود جز دشت پنهاور مغان چیزی نمی‌بینیم. چنانچه از غرب ملاحظه به طرف مشرق کنیم تا کنار دریای خزر صاف و هموار است. خلاصه محلی است قابل همه گونه زراعت و فلاحه در صورتی که آب داشته باشد در دشت مغان جر رودخانه‌ی بالهاری یک قطره آب به هم نمی‌رسد. در مغان اگر زمستان برف و یاران نیارد و خشکسالی شود بیشتر از نصف مواشی زیلات از گرسنگی تلف شده مردم به فقر و فاقه مبتلا می‌شوند. اغلب شاهسون‌ها در فصل زمستان با گوسفست آهرو وندگانی می‌کنند و شکار آهورا در این دشت حد و حصری نیست. رود ارس از بالای دشت گذشته در دهکده‌ی حاجی بابالو از خاک ایران خارج و در آبادی جواد به رود کورا می‌ریزد.

(از سرگذشت و سفرنامه‌ی شادروان حبیب‌الله لارودی)

۲. آق سو - قصبه‌ای است در سه فرسنگی شیروان که در دامنه‌ی گردنه واقع شده و جای بسیار کثیفی است و هیچ چیز ندارد مگر انار کوچک که خیلی خوراک است.

(سفرنامه‌ی ح. لارودی)

نبرد دلیرانه بسیاری از سپاهیان سرخای رایه خاک و خون افکنده نیروی او را درهم شکست. پس از این شکست نیروی سرخای دیگر ایستادگی نتوانسته در کوهستان آواره شد ولی نادر در بازگشت راه آنان را گرفته گروه بی شماری را از دم شمشیر گذرانید.

با این همه مردم داغستان تسلیم نمی شدند و هنوز دسته‌های کوچکی در کوه‌ها پراکنده بودند که باز و بنه‌ی ارتش ایران هیچ گاه از دستبردشان ایمن نبود.

در این میان خاص پولاد پسر شامخال خان داغستانی که دژ مخاج قلعه را داشت با چند تن از بزرگان و شاهزادگان گرجستان که با عثمانی‌ها میانه‌ی خوبی نداشتند با دسته‌های کوچک خود داوطلبانه به ارتش نادر پیوستند تا زیر پرچم ایران با عثمانی‌ها نبرد کنند. نادر نیز آن‌ها را با مهرناتی پذیرفت و هریک از دسته‌های آنان را در یکی از هنگ‌های سوار و پیاده داخل کرد.

نبردهای نادر با عثمانی در قفقاز محاصره‌ی دژهای بزرگ گنجه، تفلیس، ایروان و قارص

ارتش ایران در روز ۳۰ ج ۲ سال ۱۱۴۷ ه. نزدیک آبادی کلیساکندی کنار رودخانه‌ی کورا رسیده پس از انداختن پل روی رودخانه از آن گذشت و تا روز چهارم رجب به دشت گنجه^۱ رسید. از روز پانزدهم ماه سپاهیان ایران از شمال به دژهای گنجه و از جنوب به ایروان

۱ گنجه - تهری است بزرگ که در جلگه‌ی بسیار وسیعی واقع است. از وسط شهر رودخانه‌ی بزرگی جاری است. هوایش معتدل و همه جا باغات میوه و اشجار مشمره خصوصاً انگور به حد وفور است. اطراف شهر همه دهات حاصلخیز است و به واسطه‌ی آنها جاریه از کوهسارهای اطراف انواع زراعات در سراسر دشت‌های مجاور شهر معمول است. در وسط تهر میدانی است بزرگ که اطرافش تماماً درخت چنار کائنه تده و در آخر میدان سمت جنوب شاه عباس کبیر مسجدی بنا نموده که فعلاً با کمال عظمت و تکوه سر به آسمان برپا است و موجب افتخار شیعیان است. این مسجد دارای دو منار بلند است و در یکی از منارها ساعت آفتابی تعبیه شده که هنگام ظهر مردم ساعت‌های خود را با آن کرک می‌کنند. و نیز منبری در مسجد است که قدرت تجاری آن زمان را شاهدهی است معتبر و سوره‌ی «یس» را در وسط گنبد مسجد طوری در یک سطر نوشته‌اند که دور گنبد بی‌کم و زیاد پر شده و دیگر جای نقطه باقی نمانده است. مردم گنجه حشر خلق و زیبا صورت هستند و لهجه‌ی شیرینی دارند که در حین گفتار حلاوت خاصی دارد و صاحبان ذوق سلیم را وادار می‌نمایند. در یک فرسنگی شهر مقبره‌ی خواجه نظام‌الدین نظامی است که در حقیقت ناظم سخن‌سرایی است. به عزم زیارت به آنجا رفتیم. خیلی مخروبه بود. فاتحه خوانده مراجعت کردم و نیز خطی به یادگار نوشتم.

(سرگذشت ح. لارودی.)

یورش برد. علی پاشا فرمانده نیروی پادگان گنجه به شهر پناهنده و به دفاع پرداخت و نیروی ایران نیز شهر را از هر سو محاصره کرد.

پس از چندی نادر برای این که عبدالله پاشا را بیچاره کند، امیرخان سردار را به محاصره‌ی گنجه گماشته و خود با شتاب بسیاری به شهر تفلیس روانه شد و آن شهر را که بزرگترین تکیه‌گاه ارتش عثمانی و مرکز خواربار و توپخانه‌ی دشمن بود محاصره کرد. در این هنگام ستون بزرگ ارتش عثمانی در آریاچای گرد آمده بود. نادر صفی‌خان بغابری افسر خود را به محاصره‌ی تفلیس گماشته روز به جنوب رهسپار شد و نزدیک دژ کمبری نیروی عثمانی را با یک حمله‌ی بزرگ و ناگهانی درهم شکست عبدالله پاشا را به سوی ایروان پس نشاند و پس از آن به گمان این که عبدالله پاشا رو به دژ قارص رفته به آن سو شتافت و وی پس از این که دانست در قارص تنها تیمور پاشا و مخلص پاشا با نیروی کوچکی هستند محاصره‌ی شهر را به یکی از افسران و گذار و خود به سوی ایروان تاخت.

ارتش بزرگ عثمانی در این هنگام رو به ایروان می‌رفت و عبدالله پاشا برای حسین پاشا فرمانده نیروی پادگان ایروان پیغام فرستاد که تا رسیدن او در برابر محاصره‌کنندگان شهر ایستادگی کند.

ستون کوچکی که ایروان را در محاصره داشت به فرمان نادر تنها چند هنگ را به محاصره‌ی شهر واداشته و برای پیوستن به ارتش بزرگ از ایروان به سوی آخی کندی پیش رفت. این ستون در روز ۲۵ محرم سال ۱۱۴۸ با نیروی بزرگ عبدالله پاشا که به ایروان می‌آمد برخورد کرد. روز ۲۴ ماه عبدالله پاشا همین که خواست به آن حمله‌ور شود ناگهان ستون بزرگ ارتش از شمال در رسید. سواران گارد نادری یورش‌های پی‌درپی آوردند و عبدالله پاشا ناگزیر شد از حمله به ستون کوچک جنوبی خودداری و برای یک جنگ بزرگ آماده شود.

کمک نادر به ستون کوچک ایروان بسیار به جا و به هنگام بود زیرا اگر یک روز دیرتر می‌رسید بدون هیچ گفت‌وگو این ستون به دست ارتش بزرگ عبدالله پاشا نابود می‌شد.

بدین گونه کار به دلخواه نادر انجام گرفت و ستون ایروان به اردوی بزرگ پیوست.

جنگ آخی کندی - بزرگترین پیروزی ارتش ایران در جنگ‌های قفقاز - پایان جنگ

روز یکشنبه ۲۶ ماه محرم سال ۱۱۴۸ ه.ق. ارتش ایران در نزدیکی آبادی آخی کندی میان راه ایروان به قارص و تفلیس حمله‌ی بسیار سختی به نیروی بزرگ عبدالله پاشا کرد و با این حمله‌ی خود نیروی دشمن را پس نشاند. اردوی ایران پی‌درپی حمله می‌کرد و عثمانی‌ها نیز سخت ایستادگی کرده دست از جنگ نمی‌کشیدند. در گیرودار جنگ ناگهان خود عبدالله پاشا با دو هنگ از سوارانش به میدان جنگ تاخته فرمان حمله‌ی همگانی داد. نیروهای عثمانی یک باره هجوم آوردند ولی این هجوم دفع شد و کاری از پیش نرفت. در این میان برای عبدالله پاشا از غرب کمکی رسید ولی ایرانیان با چندین حمله‌ی دلیرانه از پیوستن این دو نیرو به یکدیگر جلوگیری کردند.

سواران قراچه‌داغی ایران در جنوب میدان جنگ بر عثمانی‌ها تاخت آورده کشتار هولناکی آغاز کردند و این حمله‌ی فداکارانه‌ی آن‌ها چنان سهمناک بود که دشمن ایستادگی نتوانست. کشتاری خونین‌تر از همه‌ی جنگ‌ها در گرفت. سواران ایران بیداد می‌کردند. عبدالله پاشا چنان پریشان شده بود که دست و پای خود را گم کرده نمی‌دانت چه کند. توپخانه‌ی عثمانی به دست ارتش ایران افتاد و بیش از ۱۰۰۰۰ تن از سربازان دشمن در میدان جنگ کشته شدند. چندین هزار سرباز پیاده دستگیر شدند و سرانجام اردوگاه عبدالله پاشا نیز به دست ایرانی‌ها افتاد.

در گیرودار جنگ یکی از سواران ایران به نام رستم قراچورلو به عبدالله پاشا برخورد و او را زنده دستگیر کرد و هنگامی که به سوی اردوی ایران می‌آورد گروهی از سپاهیان ایران برای ربودن این شکار چرب بر پاشا تاخت آوردند و پاشا در هنگام کشمکش سواران بر زمین افتاده سرش به سنگی خورد. رستم چون دید نزدیک است شکارش از دست برود خود را از روی زمین به روی عبدالله پاشا انداخته سرش را از تن جدا کرد و به تاخت نزد نادر آورد. پس از کشته شدن سردار عثمانی شکست قطعی در میان دشمن افتاد. جنگ به پایان رسید و همگی تسلیم شدند. ولی با این که بزرگ‌ترین نیروی عثمانی نابود شده بود هنوز شهرهای تفلیس، گنجه، قارص و ایروان از تسلیم خودداری می‌کردند.

نادر به فرماندهان نیروی هر چهار شهر پیغام داد که اگر از تسلیم سر باز زنند توپخانه‌ی

ایران شهرها را با خاک یکسان خواهد کرد و پس از گشایش شهر به هیچ یک از اهالی ترحم نخواهد کرد.

علی پاشا فرمانده نیروی پادگان شهر گنجه روز ۱۶ ماه صفر و اسحاق پاشا فرمانده نیروی تفلیس روز ۲۲ ع ۱ با دادن همه‌ی مهمات جنگی و توپخانه‌ی خود تسلیم شدند ولی دژهای ایروان و قارص از تسلیم خودداری کردند.

حسین پاشا برای تسلیم ایروان از نادر ۴۰ روز مهلت خواست ولی نادر این مهلت را بهانه‌جویی دانسته فرمان داد شهر را به توپ بستند. پس از ایروان قارص نیز گلوله‌باران شد. سرانجام هیچ یک از این دو شهر نتوانستند ایستادگی کنند و روز ۱۵ ج ۱ تیمورپاشا و روز ۲۲ ج ۱ حسین پاشا شهرهای قارص و ایروان را تسلیم کردند.

بدین گونه سرتاسر خاک قفقاز به دست نادر افتاد و دشمن در همه جا شکست یافت. در این جنگ‌ها بزرگ‌ترین نیروی شرقی عثمانی و بهترین سربازان و افسران نابود گردیدند.

پیمان «تفلیس» جنگ‌های قفقاز را به پایان رسانید. به موجب این پیمان دولت عثمانی سرتاسر خاک قفقاز و آذربایجان را به ایران باز داده ارتش خود را خلع سلاح می‌کرد. نیروی ایران پس از پیمان تفلیس از بغداد فراخوانده شد.

مرز غربی ایران از سرزمین گرجستان و کنار دریای سیاه آغاز و به کوه‌های آارات رسیده و از آن جا به کوه‌های کردستان و زاگرس و خلیج فارس می‌رسید.

نادر ۳۰۰۰۰ تن از اسیران عثمانی را نوازش نموده آزاد کرد و ۶۰۰۰ خانوار از گرجی‌ها را نیز از تفلیس به شمال خراسان کوچ داد.

پس از شش سال جنگ و خونریزی ارتش نیرومند نادر بر ارتش عثمانی چیره شد و تاریخ ایران نام نامی این فرزند دلیر با خطی زرین و برجسته در صفحات خود ثبت کرد.

پیمان تفلیس همان اندازه که برای دربار عثمانی سنگین و زیان‌آور بود برای ایران سودمند افتاد زیرا پس از آن همه لشکرکشی‌های پی‌درپی و هزینه‌ی هنگفتی که به خزانه‌ی کشور تحمیل شد لازم بود یک پیروزی نمایان این کشمکش‌ها را به پایان برساند و سپاهیان مدتی خستگی بگیرند. ولی پیش از این کار نادر به کار داغستانیان پرداخت.

سرکوبی داغستانیان

روز سه‌شنبه نوزدهم ج ۲ سال ۱۱۴۸ ه.ق در سرمای سخت زمستان که برف بسیاری باریده بود اردوی ایران از تفلیس به سوی شرق قفقاز به راه افتاد و از راه آلتی آقاج به سوی داغستان رهپار گردید. تیره‌های چار و تله‌که که در میان راه پراکنده بودند چون ارتش ایران را نزدیک دیدند از پیش سپاهیان گریخته در کوهستان‌های پیرف آواره شدند. نادر فرمان داد تا تفنگدوان دسته دسته به دنبال آن‌ها در کوه‌ها پراکنده شوند و از هر سو راه‌گریز آن خیره‌سران را بریده کارشان را بسازند. سپاهیان ایران از چهار سو پیشروی آغاز و با این سازمان به سوی مرکز آنان تاخته چندین دسته از سرکشان را محاصره و دستگیر و تیرباران کردند. ولی سرخای و اوسمی و ایلدار که بزرگ‌ترین سرده‌های یاعیان بودند با گروهی از همراهانشان توانستند جان به در برند.

روز پنجم ماه رجب دسته‌های تفنگدار پس از یک راه‌پیمایی جنگی پانزده روزه در شمال دریند به اردوی بزرگ پیوستند. در این هنگام گزارش رسید که سرخای در گم‌وخ دوباره لشکری فراهم آورده آماده‌ی جنگ است. نادر بدون درنگ سرخای را دنبال کرد و در آبادی دوزاک (۱۸ کیلومتری گم‌وخ) به سرخای رسید.

سرخای در بلندی‌های کوه سنگر گرفته بود. سپاهیان ایران در پیرامون کوه پراکنده و هر یک از راهی بالا رفتند. سرخای چون خود را در محاصره دید از راه شمالی و گردنه‌ی کوه پس نشست ولی در راه به سپاهیان ایران برخورد و با دادن کشته و اسیر بسیاری توانست با هزاران سختی از میان فرار کند و خود را از محاصره برهاند و چون هوا تاریک شده بود سپاهیان ایران نتوانستند او را دنبال کنند.

در این گیرودار ایلدارلزیگی با سپاهیانش به کمک سرخای آمد، ولی چون سپاهیان ایران را نیروی خودی نداشته و در تاریکی نتوانست آن‌ها را بشناسد یک سر به سوی جایگاه ایرانیان پیش آمد. همین که نزدیک رسید تفنگداران ایران که آماده‌ی تیراندازی بودند ناگهان از پشت سنگلاخ‌ها شلیک کرده بسیاری از سربازان او را بر زمین انداختند و ایلدار سخت پریشان شده با تائب پا به فرار گذاشت.

پس از این شکست‌های پی‌درپی سرکشان داغستان را نیرو و توانی نماند و بزرگ‌ترین سپاهیان آن‌ها نابود شدند.

سرخای با خانواده‌ی خود به سوی کوهستان‌های شمالی آوار و چرکس گریخت. کوهستانیان لرگی چون خود را بیچاره و بی‌سرپرست دیدند شمشیرها را به گردن انداخته با پیشکش‌هایی چند به اردوگاه ایران آمده زینهار خواستند و سپهسالار ایران نیز از گناهانشان در گذشته اوسمی را که تسلیم شده بود بخشید. بدین گونه داغستان نیز آرامش یافت و نادر فرمانداری شیروان را به خاص پولادخان داده خود با ارتش بزرگش و یک دسته از شاهزادگان گرجستان از رود کورا گذشته روبه جنوب سرانیز شد.

بخش پنجم

تاجگذاری نادر

سفر جنگی قندهار

کنگره‌ی مغان تاجگذاری نادر

✶ روز هشتم ماه رمضان سال ۱۱۴۸ هـ. ق چون ارتش ایران به دشت مغان رسید نادر فرمانی به نام همه‌ی سران و بزرگان لشکری و کشوری و روحانیون ایران فرستاده آن‌ها را از همه‌ی استان‌های کشور و شهرهای دور و نزدیک به دشت مغان خواست. اردوی بزرگ ایران در نزدیکی پل جواد چادر زد و برای مهمانانی که در راه بودند دوازده هزار چادر و خانه‌های چوبی ساخته و آماده کردند.

به زودی دشت پهناور مغان را صد هزار تن از سربازان، افسران، روحانیون، فرمانداران، استانداران و کارکنان کشوری فراگرفتند.

هر یک از مهمانان را در آسایشگاه‌های خود جای دادند و از همه پذیرایی شایسته کردند. هنگامی که بزرگان کشوری و لشکری برای شادباش نزد سپهسالار خود آمدند نادر آن‌ها را با خوشرویی پذیرفته سپس رو به همه کرد و چنین گفت:

«تاکنون من آن چه لازمی کوشش و جانفشانی بود به جای آوردم.»

«دشمنان ایران مانند افغان، روس و عثمانی را از مین بیرون کردم.»

«اکنون می‌خواهم به خراسان بازگشته استراحت کنم.»

«تیماسب سیرزا و پسرش عباس میرزا هر دو زنده هستند.»

«شما هر یک از آن دو یا هر کسی را می خواهید به پادشاهی بردارید.»

بزرگان ایران به پاس رنج هایی که سردارشان در این هشت سال کشیده بود خود او را به پادشاهی برگزیده و در پاسخ او گفتند:

«هیچ کس برازنده تر از تو برای تاج و تخت ایران نیست.»

نادر تا یک ماه از پذیرفتن تاج و تخت خودداری کرد و اجازه داد تا به دلخواه خود هر که را می خواهند به پادشاهی بردارند. سرانجام چون مردم را پا برجا دید به چند شرط تاج و تخت را پذیرفت و به بزرگان کشور گفت که چون اختلافات بزرگ مذهبی میان دو کشور اسلامی ایران و عثمانی سایه افکننده از این رو ایرانیان باید دست از آن بردارند و نیز گوشزد کرد که دربار عثمانی را وادار خواهد کرد مذهب جعفری را به نام رکن پنجم اسلام بپذیرد و رکنی برای پیروان این مذهب در مکه تعیین نماید.

سپس درباره ی اوقاف از روحانیون پرسش هایی کرد و چون دانست که مبلغ هنگفتی از درآمد اوقاف در سال به هدر می رود فرمان داد تا همه ی درآمد اوقاف را از روحانیون گرفته برای هزینه ی ارتش به وزارت جنگ کشور تسلیم نمایند.

نمایندگان کشور نیز همه ی پیشنهاد های نادر را پذیرفتند و صورت مجلسی نوشته همگی مهر و امضا نمودند سپس نادر پیشنهادهای زیر را به دربار عثمانی فرستاد:

۱- ایرانیان از مذهب تشیع دست برداشته پیرو مذهب جعفری می شوند و دولت عثمانی باید این مذهب را به رسمیت بشناسد.

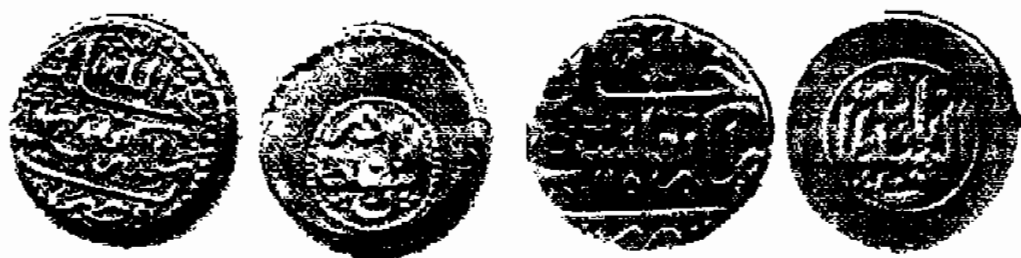
۲- پیروان مذهب جعفری رکنی جداگانه در مکه داشته باشند.

۳- همه ساله از جانب کشور شاهنشاهی ایران مانند مصر و شام یک تن امیر حاج برای سرپرستی حجاج ایرانی تعیین و به مکه برود.

۴- اسیران جنگی هر دو کشور بدون دریافت خون بها آزاد شوند.

۵- برای رسیدن به کارهای اتباع دو کشور نمایندگانی در پایتخت های ایران و عثمانی فرستاده شوند.

روز پنجشنبه ۲۴ شوال سال ۱۱۴۸ ه.ق. دو ساعت و بیست دقیقه بعد از ظهر نادر به نام (نادر شاه افشار) بر تخت مرضعی نشست و سپاهیان ایران با فریادهای شورانگیز همگانی تاجگذاری پیشوای بزرگ خود را شادباش گفتند.



در این جشن تاریخی علی پاشا سردار عثمانی و آبراهام خلیفه‌ی بزرگ ازمنی‌ها نیز شرکت داشتند.

همان روز سکه به نام نادرشاه افشار زدند.^۱

پس از تاجگذاری، نادرشاه ابراهیم خان برادر خود را با لقب **ظهیرالدوله** سرافراز و به فرمان‌رمایی استانهای بزرگ آذربایجان و قفقاز برگماشت و مرکز او را شهر تبریز قرار داد. سپس فرزند بزرگ خود **رضاقلی میرزا** افشار را به فرماندهی نیروی شرق به مشهد فرستاد و سردار **تهماسب قلی خان** جلایر را پیشکار شاهزاده کرد.

فرمانداری شهر هرات و فراه را به **باباخان** چاپوشلو داده و **میرزا محمد تقی شیرازی** را با فرمان استانداری فارس به جنوب فرستاد. سپس **عبدالباقی خان** زنگنه را به نمایندگی دربار عثمانی برگزیده با **عیرزا ابوالقاسم کاشانی** و **ملا علی اکبر ملاپاشی**^۲ و یک زنجیر پیل به نام پیشکش برای **سلطان محمود نخستین** پادشاه عثمانی به **اسلامبول** فرستاد و به **عبدالباقی خان** دستور داد که درباره‌ی پیشنهادهای پنجگانه با دربار عثمانی گفت‌وگو کند آن‌گاه نماینده‌ی دیگری هم به دربار روسیه فرستاد که پیام تاجگذاری او را برساند.

جشن‌های دشت مغان روز ۲۹ شوال (پنج روز پس از تاجگذاری) به پایان رسید و مردم

۱. تاریخ الخیر فیماوقع، راکه سال تاجگذاری نادرشاه افشار است **میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی** پیشنهاد نموده بود. (از این سکه با وجود جفت و جوی بسیار به دست نیامد.)

۲. همان ملا علی اکبر خراسانی که برای پیوستن نادر به اردوی شاه تهماسب دوم صفوی به نمایندگی رفت بود.

پراکنده شدند.

نادرشاه با شکوه بی‌مانند از راه قزوین - تهران - قم به اصفهان رهپار گردید.

سرکوبی علیمرادخان بختیاری

هنگامی که ارتش ایران سرگرم جنگ با عبدالله پاشا و محاصره‌ی دژهای نظامی قفقاز بود علیمرادخان نامی از سران بختیاری گروهی از کوهستانیان آن سامان را به دور خود گرد آورده سر از فرمان نادر پیچید و به غارت آبادی‌ها و آزار مردمان پرداخت.

فرماندهی ارتش دو تن از افسران افشار به نام نجفقلی خان و سلطانعلی بیک ابوردی را به همراه فرماندار شهر شوشتر و بخشدار کهکیلویه به سرکوبی علیمرادخان فرستاد و آن‌ها نیروی علیمرادخان را در دامنه‌ی کوه سالم درهم شکستند ولی علیمرادخان با همراهانش به بالای کوه سالم که پناهگاه خوبی بود رفته از تسلیم خودداری کرد.

نجفقلی بیک و سلطانعلی بیک سپاهیان را در زیر کوه گذاشته خود با چندین دسته از پیادگان برای دستگیری علیمرادخان از کوه بالا رفتند. علیمرادخان آن‌ها را در گردنه‌ی سختی به چنگ آورده یا غلتاندن تخته سنگ‌ها بیشتر پیادگان مهاجم را نابود کرد. نجفقلی بیک و سلطان علی بیک نیز هر دو گرفتار و کشته شدند.

فرماندار شوشتر که با سپاهیان در دامنه‌ی کوه بود بدون این که بتواند به سرکشان دست یابد به شوشتر باز گشته آن چه گذشته بود گزارش داد. علیمردان خان نیز پس از بازگشت اردو با ۵۰۰ سپاهی به راهزنی و غارت آبادی‌ها پرداخت.

روز هشتم به ۱ سال ۱۱۴۴ نادرشاه از اصفهان به سوی بختیاری رهپار شد. یک هنگ از سپاهیان نیز از راه همدان و کوهستان فیلی رو به بختیاری پیشروی کردند تا راه گریز علیمرادخان را از غرب بگیرند و نیروی پادگان شوشتر نیز رو به شمال برای گرفتن راه‌های گریز پیش آمدند.

علیمرادخان پس از زد و خوردهای کوچک با جلوداران نادرشاه از رودخانه‌ی بیروک گذشته و پل رودخانه را در پشت سر خود خراب کرد ولی به زودی پل دیگری به جای آن روی رودخانه انداخته شد و لشکریان از آب گذشتند. سپاهیان نادرشاه در سرتاسر خاک بختیاری دسته دسته پراکنده و همه جا در پی علیمرادخان و همدستانش بودند. دسته‌های

سرکشان و همراهان علیمرادخان هر یک پس از دیگری دستگیر و به کیفر خود رسیدند. خود علیمرادخان نیز با چند تن از همراهانش به کوه‌گورکش پناهنده شد و سرانجام هنگامی که همدستانش برای به دست آوردن آب از پناهگاهشان بیرون آمدند دستگیر شده و جایگاه علیمرادخان را نشان دادند.

علیمرادخان با راهنمایی همدستانش به زودی دستگیر شد و نادرشاه فرمان داد تا دست‌ها و پاهاى وی را ببریدند و سپس چشم‌هایش را نیز در آورند. همدستان دیگر علیمراد چون این کیفر سخت را دیدند همگی سر تسلیم پیش آورده بخشیده شدند.

نادرشاه پس از آرامش دادن به کرهستان بختیاری و سرکوبی همگی خود سران آن سامان روز نهم ج ۲ سال ۱۱۴۹ پس از یک ماه به اصفهان بازگشت.

بازستاندن جزایر بحرین از تازیان^۱

هنگام تاخت و تاز افغان‌ها در خاک ایران تازیان هوله که در کناره‌های خلیج فارس پراکنده بودند از هرج و مرج کشور استفاده کرده به جزایر بحرین که مرکز بزرگ مروارید خلیج فارس است دست یافتند.

پس از تاجگذاری، هنگامی که محمد تقی خان شیرازی به استانداری فارس نامزد و رهسپار شیراز می‌شد، نادرشاه به او دستور داد که با نیروی خود به بحرین رفته همگی جزایر آن جا را که در دست شیخ جبار هوله بود بازگیرد.

در ماه رجب ۱۱۴۹ هنگامی که نادرشاه به سوی قندهار رهسپار بود بیگلربیگی فارس با سپاهیان‌ش در کشتی‌ها نشسته به سوی بحرین راند ولی تازیان هوله جزایر را بدون جنگ و خوریزی تسلیم نمودند.

پس از بازستاندن جزایر بحرین بیگلربیگی برای این که زهر چثمی به امام مسقط نشان داده باشد دوباره به کشتی نشسته به سوی مسقط رفت ولی امام مسقط چون تاب ایستادگی با او را در خود نمی‌دید فرمان سردار را گردن نهاده و مسقط باج‌پرداز ایران شد.

بدین گونه جزایر بحرین دوباره به کشور شاهنشاهی ایران پیوست و خلیج فارس نیز

۱. تاریخ ایران - تألیف علی اصغر شمیم.

آرامش یافت.

به سوی قندهار

نادرشاه برای سرکوبی تیره‌های بلوچ که از چندی پیش در بلوچستان به تاخت و تاز و غارت آبادی‌ها پرداخته بودند پیرمحمدخان بیگلربیگی پیشین هرات و اسلمش خان بیگلربیگی پیشین تفلیس را با توپخانه و سپاهیان از پیش به سوی بلوچستان فرستاده و خود روز هفدهم ماه رجب سال ۱۱۴۹ با نیروی بزرگش از راه ابرقوه کرمان به سیستان روی آورد. روز دهم شوال نادرشاه خیمه و خرگاه پادشاهی را به اماموردی بیک قرخلوی افشار پیشکار دربار سپرده و گروهی از تفنگداران ویژه‌ی خود را در سیستان گذاشت و از راه دلخک و دلارام به سوی قندهار پیش راند.

روز هیجدهم ماه به دژ گرشک رسید و چون افغانی‌های پادگان دژ برابر سپاه ایران استادگی می‌کردند توپخانه‌ی ایران توپ‌های باروکوب را به بلندی‌های پیرامون دژ کشیده آن جا را به باد شلیک گرفت. دژداران سخت هراسناک شده دژ را تسلیم و خود از مرگ‌رهایی یافتند.

سپس نادرشاه گل‌علی خان افشار فرزند باباعلی بیک کوسه احمدلر را به سوی هزارجات و زمین داور فرستاد و گروهی از لشکریان را نیز با توپخانه برای گرفتن دژبُست گیل داشت. روز بیست و یکم شوال ارتش ایران از آب هیرمند گذشته به قندهار رو آورد.

حین خان هوتکی فرماندار قندهار چون ارتش ایران را نزدیک دید خواربار بسیاری از آبادی‌های پیرامون قندهار گرد آورده به شهر برد و آن چه مانده بود در آتش سوزانید که به دست نادرشاه نیفتد.

نادرشاه از کوشک نخود به سوی شاه مسعود راند و از آن جا بارکشی ارتش را برای آوردن خواربار به هزارجات فرستاد. پس از این که ارتش ایران به کنار رودخانه‌ی ارگنداب رسید حسین خان نیمه شب با اندیشه‌ی شیخون زدن به اردو با سواران خود از رودخانه گذشته به اردوگاه ایران تاخت آورد. نیروی ایران که همه‌ی شب هوشیار به سر می‌برد با سواران مهاجم در آویخت و افغانی‌ها با دادن چندین کشته و زخمی کاری از پیش نبرده به شهر بازگشتند. روز دیگر ارتش ایران در نزدیکی کوکران (۲۰ کیلومتری قندهار) از رودخانه‌ی ارگنداب

گذشته به دیوار شرقی شهر رسید و بدون درنگ توپخانه‌ی ایران‌شهر را به باد آتش گرفت.

محاصره‌ی قندهار

روز پنجشنبه نوزدهم ذی‌قعدة ۱۱۴۹ نادرشاه فتحعلی‌خان افشار فرمانده بارکشی ارتش را با یک هنگ سوار برای فراهم آوردن خواربار به بخش‌های شمالی فرستاد و هنگامی که فتحعلی‌خان با خواربار بسیاری به سوی اردو برمی‌گشت دیده‌بانان افغانی آگاه شده چگونگی را به فرمانده خود گزارش دادند.

سیدال افغانی سردار پیشین اشرف که در این هنگام از افران حسین خان هوتکی بود با چهار هنگ از افغانیان در کمین فتحعلی‌خان نشسته بود که بر او بتازد و خواربار را به دست آورد. ولی در این میان یکی از غلزایی‌های شهر به نام رسول از نزد حسین خان گریخته به اردوی ایران آمد و نادرشاه را از اندیشه‌ی سیدال که تازه از شهر بیرون آمده بود آگاه کرد. نادرشاه یک دسته از بهترین سوارانش را به کمک فتحعلی‌خان فرستاد و این سپاهیان از دنبال افغانی‌ها به راه افتاده راه ارتباط آن‌ها را با شهر بریدند و سپس بر آن‌ها تاخته شکست سنگینی به سیدال وارد آوردند.

ولی سیدال به هر وسیله که بود با یک دسته از سوارانش جان به در برده به کوه‌های شمالی شهر پناهنده شد. سپس نادرشاه رسول افغانی را نواخت و انعامی شایسته به او داد. اردوگاه ایران در آبادی سرخه شیر برپا شد و چون نادرشاه پیش‌بینی کرده بود که حسین هوتکی با داشتن خواربار فراوان به این زودی‌ها شهر را تسلیم نخواهد کرد فرمان ساختمان شهری را داد.

به زودی شهر زیبایی که دارای بازارها، خیابانها، آسایشگاه‌ها، مساجد، گرمابه‌ها و خانه‌های فراوان بود در سرخه شیر ساخته شد و آن جا را نادرآباد نام نهادند. در این میان اشرف سلطان نامی سردسته‌ی تیره‌ی توخی قندهار از شهر گریخته به اردوی ایران پناهنده شد و نادرشاه او را گرامی داشت.

نادرشاه برای این که افغانی‌ها را از شهر بیرون کشیده کارشان را بسازد فرمان داد تا سپاهیان از نزدیک شهر دور شوند. افغانی‌ها چون اردوی ایران را دور دیدند رفته رفته گستاخ شده به کنار رودخانه‌ی ارگنداب برای دستبرد آمدند. با این شیوه سربازان ایران چند

بار بر سر افغانی‌ها ریخته بسیاری از آنان را کشته و دستگیر کردند. فرمانده نیروی پادگان شهر چون از اندیشه‌ی نادرشاه آگاه شد دیگر سپاهیان خود را از شهر بیرون فرستاد و تنها به دفاع از شهر اکتفا کرد.

چون این نیرنگ‌ها نتیجه‌ی قطعی نداد نادرشاه فرمان داد تا در پیرامون شهر باروهای پاسداری بسیاری برپا ساخته و در همه‌ی آن‌ها تفنگداران را به پاسداری بگذارند. با این ترتیب شهر از چهار سو زیر بازجویی سپاهیان یاران واقع و نگین‌وار محاصره گردید.

روز سزم محرم ۱۱۵۵ از دژ بست گزارش رسید که پس از تیراندازی توپخانه افغانی‌ها نتوانستند ایستادگی کنند و دژ را تسلیم کردند. نادرشاه یکی از افسران خود را به آن جا فرستاد و نیروی اعزامی به دژ نامبرده اسیران افغانی را پیش انداخته به اردوگاه آوردند. سپس یک هنگ از سربازان پیاده با توپخانه‌ی کوچکی به شهر صفا فرستاده شد و این سپاهیان پس از یک روز تیراندازی توپخانه دژ را گرفتند.

آخر ماه محرم اماموردی یک افشار حرم پادشاهی را از سیستان به فراه آورده سپس به نادرآباد رسانید. در این هنگام گزارش رسید که سیدال با همدستی محمد غلزیایی دوباره سپاهیان به دور خود گرد آورده است. نادرشاه اماموردی یک افشار را با عده‌ای از سواران به سرکوبی آنان فرستاد. اماموردی یک با سپاهانش به جایگاه سیدال تاخت آورده پس از چندین یورش دلیرانه نیروی او را درهم شکست و خود سیدال را با محمد همدستش گرفتار کرده دست و کت بست به پیشگاه نادرشاه فرستاد.

شاه فرمان داد تا چشم‌های سیدال را در آوردند ولی محمد و دیگر سران غلزیایی را که گرفتار شده بودند بخشیده از گناهانشان چشم پوشید.

بدین گونه سیدال که یکی از بهترین همدستان حسین خان هوتکی بود از دست رفت و به همین سبب آسیب بزرگی به حسین و هواخواهانش رسید ولی چون خواریار بی‌اندازه در انبارهای شهر گرد آورده و شهر را غلبه‌ناپذیر می‌دانست باز هم دست از خیره‌سری برنداشت.

سرکوبی یاغیان بلوچستان

پس از این که پیرمحمدخان و اسلمش خان به بلوچستان رسیدند با گردنکشان بلوچ

در آویخته و سرگرم سرکوبی آنان شدند.

روز نهم ذیحجه سال ۱۱۴۹ نادرشاه محمدعلی یک افسر خود را با نیروی دیگری برای کمک به آنان فرستاد.

بلوچ‌ها چون از آمدن سپاهیان کمکی آگاه گردیدند در راه کمین کرده و پس از برخورد با سپاهیان ایران شکست یافته با دادن ۸۰۰ تن کشته پراکنده گردیدند. نیروی اعزامی پس از این کار برای سرکوبی تیره‌ی بلوچ‌های شیرخان به آبادی خاکی رو آوردند و سپیده دم بر آنها تاخته شیرخان و همدستانش را غافلگیر و از دم شمشیر گذرانیدند.

روز سوم ماه محرم ۱۱۵۰ امیر محبت‌خان و امتیازخان سرداران بلوچ به پیشگاه نادرشاه آمدند و وی امیر محبت‌خان را دوباره به استانداری بلوچستان سرافراز و فرمانداری شورابک را نیز به یکی از بزرگان بلوچ به نام محراب سلطان بخشید.

از آن سو پیرمحمدخان چون دید نادرشاه محبت‌خان را بر وی برتری داده به استانداری بلوچستان گماشته است، آتش رشکی در دلش افروخته شد و از رفتار نادرشاه سخت خشمگین شد.

بدون درنگ به بهانه‌های چندی سپاهیان را همراه خود برداشته از اسلمش‌خان جدا شد و از بیراهه راه بیابان در پیش گرفت. سربازان بیچاره به پیروی فرمانده خود در گرمای سوزان آفتاب پیش می‌رفتند بر آن که بدانند به کجا خواهند رفت. بیشتر سپاهیان در این راه پیمایی از تشنگی و گرسنگی جان دادند و بدین گونه پیرمحمد خیره‌سر آتش خشم خود را با فدا کردن یک مشت سربازان دلیر و جنگجو فرو نشاند به اندیشه‌ی خود از نادرشاه انتقام گرفت.

پس از این که گزارش این رفتار ناهنجار به نادرشاه رسید فتحعلی‌خان افشار و محمد علی بیک قزقلو را با هنگی از سپاهیان برای دستگیری پیرمحمدخان خودسر فرستاد. فرستادگان نادرشاه پس از چندی سرگردانی و راه‌پیمایی‌های دشوار در بیابان‌های سوزان بلوچستان پیرمحمد نابکار را دستگیر کرده و کشتند و سرش را نزد نادرشاه آوردند. آتش خشم نادرشاه هنگامی فرونشست که چشمش به سر بریده‌ی پیرمحمد افتاد.

کشیایش قندهار

محاصره‌ی قندهار پانزده ماه طول کشید. ارتش ایران از بیکاری خسته می‌شد. نادرشاه از

خیره سری محصورین به تنگ آمده روز نهم شوال ۱۱۴۹ فرمان حمله به شهر را داد. پیاده نظام ایران به باروهای بیرون شهر که روی تپه‌ها ساخته شده بود یورش برد. باروی چهل زینه که در بالای کوه‌های شمالی شهر بود با چهارده باروی دیگر هر یک پس از دیگری از افغانی‌ها گرفته شد و ۳۰۰ تن از سربازان افغانی که در آن‌ها به پاسداری گماشته بودند زنده دستگیر شدند. سپس توپخانه‌ی سنگین را با کوشش و جانفشانی بی‌مانندی بر فراز کوه‌ها کشیدند. این کاریکی از دشوارترین عملیات توپخانه‌ی ایران بود و برای نمایاندن سختی آن همین بس که گفته شود از این کوه‌ها پیادگان به سختی می‌توانستند بالا بروند چه رسد به کشیدن توپ‌های باروکوب.

پس از این که توپ‌ها را بالا بردند از باروهای شمالی دژ دَهْدِه را که بسیار مستحکم و بزرگ‌ترین دژهای نظامی قندهار بود به باد شلیک گرفتند. خمپاره‌ها و گلوله‌های سنگین که هر یک از ۲۰ تا ۲۵ کیلوگرم سنگینی داشتند مانند تگرگ بر دیوارهای دژ فرود آمد. با این شلیک دیوار بزرگ دژ که سنگ آجین بود فرو ریخت و آسیب بزرگی به دژ رسید.

روز پنج شنبه ۲۲ ذی‌قعدة پیادگان بختیاری با اجازه‌ی فرماندهی سپاه سپیده‌دم به دژ دَهْدِه یورش بردند ولی علاوه بر این که ۲۰۰ کشته و زخمی دادند، کاری هم از پیش نبردند.

آخر همین ماه پیادگان بختیاری در سنگلاخ‌ها و پناهگاه‌های پیرامون دژ به کمین نشسته و آماده‌ی حمله‌ی دوم شدند. روز دوم ذیحجه هنگام ظهر بختیاری‌ها با یک حمله‌ی بسیار دلیرانه هوراکشان از هر سوبه دژ حمله ور و پس از یک کشتار هولناک آن جا را با دژ چهار برج از چنگ افغانیان در آوردند. افغانی‌ها چون کار را بر خود تنگ دیدند با همه‌ی نیروی خود سه بار به بختیاری‌ها حمله کردند ولی در این میان تنگدازان دیگر دسته دسته به کمک رسیده همه‌ی حملات آنان را دفع و گروهی را نیز به خاک انداختند.

حسین هوتکی چون خود را در تنگنا دید با زنان و کسان خویش به دژ کیتول پناه برد ولی توپخانه‌ی ایران آن جا را هم سخت به باد شلیک گرفت. روز دیگر حسین خواهر بزرگ خود زینب را با گروهی از سران افغان به پیشگاه نادرشاه فرستاده و درخواست بخشایش کرد و چون نادرشاه فرستادگان او را پذیرفته بود دروازه‌های شهر به روی ارتش ایران باز شد و روز چهارم خود حسین هوتکی با فرزندان و خانواده‌ی محمود افغان و همگی سران غلزایی در بیرون دروازه‌ی باباولی به پابوسی نادرشاه آمد.

نادرشاه نیز از کشتن حسین و همراهانش چشم پوشید و ذوالفقارخان ابدالی را که در بند حسین بود آزاد ساخته سپس همگی دودمان حسین، محمود، ذوالفقارخان و برادرش احمدخان ابدالی را به مازندران تبعید کرد.

بدین گونه شهر قندهار پس از سیزده ماه و پنج روز محاصره به دست نادرشاه افتاد و پس از کوچ دادن مردم شهر به نادرآباد نادرشاه فرمان داد تا شهر را با خاک یکسان کنند.

اشرف سلطان سردسته‌ی تیره‌ی توخی که به نادرشاه پناهنده شده بود به سرپرستی توخی‌ها سرافراز و بخشی از زمین‌های پیرامون شهر به او واگذار شد. سپس برای هریک از دژهای گرشک، زمین داور و بست فرماندارانی فرستاده شد. گروهی از جوانان غلزی که برای کارهای ارتش برازنده بودند به ارتش نادری پیوستند و به همه‌ی آن‌ها اسلحه و اسب داده شد.

مژده‌ی گشایش قندهار را برای ابراهیم خان ظهیرالدوله فرمانفرمای آذربایجان نوشته و صفی‌یار یک‌انشار را برای رساندن نامه به تبریز فرستادند.

بخش ششم

لشکرکشی نادرشاه به هندوستان

اعلان جنگ

پنجم تاخت و تاز افغانی های غلزابی قندهار به استان های کرمان، بلوچستان و سیستان و همچنین ابدالی های شمال افغانستان به استان خراسان، چنان آسیبی به مردم خاور کشور شاهنشاهی ایران رسانیده بود که نادرشاه ناگزیر شد ریشه ی آنها را از بیخ کنده و به این کشمکش های پی در پی مرزی سرانجامی بدهد.

چون کشور پهنور هند برای غارتگران افغان بهترین پناهگاه بود از این رو گروه بسیاری از آنان به خاک هند رفته و با اندیشه ی دور شدن نادرشاه به سر می بردند تا دوباره دست و پایی نموده به غارت و چپاول آبادی ها پرداخته آرامش آن سرزمین را برهم زنند.

پس از تاجگذاری، نادرشاه یکی از افسران خود به نام علیمردان خان را به نمایندگی نزد محمدشاه گورکانی پادشاه هند فرستاده و پیغام داد که به نمایندگان نظامی و مرزداران هند دستور داده شود افغانی های فراری را دستگیر و به نمایندگان کشور شاهنشاهی تسلیم نمایند.

پس از بازگشت علیمردان خان با این که دربار هند پاسخ مساعدی داده بود برای تسلیم افغانی ها هیچ گونه اقدامی نشد و این کار همچنان معوق ماند.

نادرشاه برای دومین بار محمد علی خان قوللر آقاسی را به دربار هند فرستاد که در تسلیم افغانی ها اقدام مؤثری معمول دارند.

چون باز هم گماشتگان و درباریان محمدشاه از تسلیم افغانی ها خودداری می کردند

نادرشاه برای بار سوم سردار محمدخان ترکمان را به نمایندگی نزد محمد شاه فرستاد و یادآوری کرد که تا یک همکاری دوستانه در میان نباشد این کشمکش‌های مرزی هیچ‌گاه به پایان نرسیده و همواره بخش‌های مرزی دو کشور دستخوش تاخت و تاز غارتگران افغانی خواهد بود.

بدبختانه گذشته از این که دربار هند به این نماینده پاسخی نداد فرستاده‌ی نادرشاه در دهلی کشته شد.

شاه‌نشا ایران همین که از این گستاخی دربار هند آگاه شد بی‌اندازه به خشم آمده یادداشت زیرین را برای پادشاه هند فرستاد:

«به واسطه‌ی عدم انتظامات یکی از سفرای من برخلاف قوانین دنیا و به ویژه قوانین مقدسه‌ی اسلام در پایتخت کشور شما کشته شد. از این رو برای جبران لطمه‌ی بزرگی که به حیثیت ما وارد آمده است و رفع مسائل دیگر باید قسمت شرقی افغانستان را به طور گروگان یا پنج میلیون تومان به عنوان خسارت جمع‌آوری و تمرکز ارتش در شرق ایران و خونیهای نماینده‌ی ما بدون هیچ‌گونه گفت‌وگو به نمایندگان کشور شاهنشاهی ایران تسلیم دارید»^۱.

چون به این یادداشت نیز پاسخی داده نشد نادرشاه در بهار سال ۱۱۵۱ ه.ق. به پادشاه هند اعلان جنگ داد.

دربار هند بی‌آن که به این قسمت اعتنایی کرده و یا برای ترمیم خطاهای گذشته اقدامی کند به پشتگرمی این که عبور نادرشاه از موانع طبیعی افغانستان شرقی و خاک هند غیرممکن است همچنان خاموش ماند و نادرشاه به بسیج نیرو پرداخت.

بسیج ارتش ایران - گرد آوردن خواربار - سازمان لشکری ارتش نادرشاه

پیش از هر کار نادرشاه به گرد آوردن خواربار پرداخت. انبارهای نادرآباد را پر از گندم و غنچه کرد و آن چه خواربار در پیرامون قندهار به دست آمده بود، در انبارهای بزرگ جمع‌آوری کرد. پس از آن فرمان داد تا چارپایان بسیاری از شهرستان‌های دور و نزدیک به دست آورده و به بارکشی ارتش تسلیم کنند.

چون از این دو کار فارغ شد، به فراهم آوردن سپاهی و افزودن جنگجویان خود کمر

۱. تاریخ نظامی ایران - تألیف جمیل قوزاتلو

همت بست و نیروی زیرین را در قندهار بسیج کرد:

- ۱- سرباز تنگدار پیاده (پیاده نظام) ۶۰۰۰۰
- ۲- سرباز سوار با نیزه و شمشیر (سواره نظام) ۳۱۰۰۰
- ۳- سواران گارد شاهی ۵۰۰۰
- ۴- توپخانه ۵۰۰۰
- ۵- بارکشی - بهداشتی ۲۰۰۰

جمع ۱۰۳۰۰۰ تن

۱- پیاده نظام - این سپاهیان را به ۶۰ هنگ (هر هنگی ۱۰۰۰ تن) درآورده و هر یک از هنگ‌ها را «شهر خود» می‌نامیدند.^۱ فرمانده هر شهر خود ۱۰ تن افسر زیردست داشت که هر یک از این افسران نیز به ۱۰ گروهان ریاست داشته و هر یک از گروهانان نیز ۱۰ سرباز را اداره می‌کردند.

پیاده نظام ارتش نادرشاه بیشتر از سربازان کارآزموده و ورزیده بودند و آنان را چنان بار آورده بودند که در سرتاسر آسیا مانند نداشتند. انضباط و فرمانبرداری سربازان نادرشاه یکی از بهترین نمونه‌های کاردانی و نبوغ فرمانده آنان بود و چنان چه خواهیم دید در تمام دوره‌ی زمامداری او کوچک‌ترین لغزشی از آن‌ها دیده نشد. تنها در یک مورد یک دسته‌ی کوچک از سپاهیان خودسرانه اقدامی کردند که به جای خود (اردوکشی به خاک توران) گفته خواهد شد.

اسلحه‌ی پیاده نظام تنگ‌های سرپر بود و برای جنگ‌های تن به تن شمشیر و خنجر و نیزه و کمان با خود داشتند.

۲- سواره نظام - سازمان سواره نظام ارتش نادرشاه بدین گونه بود:

الف - ۴۰۰۰ سوار به فرماندهی سرتیپ حاجی حانبیک که پشتیبانی و اکتشاف سواره با این دسته بود.

۱. یک چنین سازمانی در ارتش شاهنشاهی پارس بیش از اردوکشی اسکندر به ایران وجود داشت و پرسی‌ها فرمانده آن را «هزار پش» می‌گفتند. به گفته‌ی دیودور مورخ، اسکندر نیز آن را از ارتش ایران اقتباس و در ارتش خود معمول کرد. یونانی‌ها فرمانده چنین واحدی را «خیلی آرخ» (یعنی رئیس هزار نفر) می‌نامیدند.

(ایران باستان - جلد ۳ - صفحه ۱۹۹۷)

ب - ۱۰۰۰ سوار افشار به فرماندهی سرهنگ جوانقلی خان افشار.
 پ - ۶۰۰۰ سوار ذخیره به فرماندهی سرهنگ حینعلی خان.
 ت - ۲۰۰۰ سوار به فرماندهی ایل یگی افشار.
 ث - ۵۰۰۰ سوار افغانی به فرماندهی سرتیپ صفی خان.
 ج - ۶۰۰۰ سوار به فرماندهی مردار افشار که از این سواران ۱۰۰۰ تن اوزبک - ۱۰۰۰ تن گرجی - ۲۰۰۰ تن ترکمن و ۲۰۰۰ تن قزلباش ها بودند.
 ۳ - گارد شاهی - این دسته از بهترین جنگجویان برجین می شدند و سازمان آن ها بدین گونه بود:

الف - شمشالچی	۱۰۰۰ سوار
ب - چاووش	۱۰۰۰ سوار
پ - نقیب	۱۰۰۰ سوار
ت - جلودار	۲۰۰۰ سوار

گرچه فرماندهی سواران گارد شاهی با سردار قاسم خان اعتمادالدوله بود ولی هنگام جنگ و حملات ناگهانی خود نادر شاه به آن ها فرمان می داد و این سواران همیشه با فریاد «پیروزی با شاهنشاه است» بر دشمنان تاخت می آوردند.

گذشته از این سپاهیان ۱۲۰۰۰ تن نیروی سوار و پیادهی شاهزاده رضا قلی میرزا نیز در راه هند به ارتش ایران پیوستند که به جای خود گفته خواهد شد.

۴ - توپخانه - بارکشی - بهداری - شماره ی توپ های سنگین و سبک ارتش شاهنشاهی روی هم رفته ۱۰۰ عراده بود. این توپ ها باروتی سربر و از مس و مفرغ ساخته شده بود. پس از گرفتن کابل ۴۰ عراده دیگر توپ های سبک و سنگین به توپخانه افزوده شد و شماره ی آن ها به ۱۴۰ رسید.

در بارکشی ارتش ۱۲۰۰۰ اسب - ۱۵۰۰ شتر بود و گذشته از این ها گروهی از اردو نازاریان نیز همراه اردو بودند که کارشان گرفتن خواربار و در دسترس گذاردن آن برای سپاهیان می بود.

چند دسته از سربازان با وسایل لازمه همراه اردو حرکت می کردند و کارشان زخم بندی و مداوای سربازانی بود که در جنگ ها زخمی و یا در راه بیمار می شدند.

راه‌ها

نادرشاه برای رسیدن به پایتخت هند دو راه در پیش داشت:

۱- راه کوهستانی قندهار به دره‌ی غازی‌خان از کوهستان‌های شمال بلوچستان.

۲- راه غزنین - کابل - جلال‌آباد - خیبر و پشاور از شرق افغانستان.

۱- **راه قندهار به دره‌ی غازی‌خان** - این راه گرچه برای رسیدن به پایتخت هند نزدیک‌تر

بود ولی گذشته از این گردنه‌های سخت کوهستانی و گذرگاه‌های تنگ آن برای گذشتن سپاه شایسته نبود بازندگی بیشتر راه را خراب کرده و چون خواربار نیز در این راه یافت نمی‌شد سپاهیان دچار گرسنگی و سختی می‌شدند و پس از گذشتن از رود سند^۱ زمین‌های سست مردابی استان پنجاب و خرابی جاده‌ی مولتان و کویر بیکانر از پیشروی ارتش جلوگیری می‌کرد. گذشته از این‌ها چون شهرستان کابل در آن هنگام جزو هندوستان بود از این رو گذاشتن و گذشتن این شهرستان کوهستانی که همواره پر از مردان هنگامه‌جو و چپاولگر بود در پشت سر اردو کار خوبی نبود. زیرا افغانی‌ها می‌توانستند با دسته‌های کوچکی راه پیوستگی ارتش ایران را با کشور شاهنشاهی بسته و از رسانیدن خواربار جلوگیری کنند. بدین گونه سپاه هند از روبه‌رو و افغانی‌ها از پشت اردو می‌توانستند ارتش نادرشاه را محاصره کنند.

۲- **راه غزنین - کابل - جلال‌آباد - خیبر - پشاور** - این راه به دریند سختی به نام خیبر و سپس به رود پهناور سند می‌رسید و نادرشاه ناگزیر بود ارتش خود را از هر دوی آن‌ها بگذراند. چون بیشتر جاده از دشت‌های هموارتری می‌گذشت. روی هم رفته این راه برای

۱. سند - رودخانه‌ی بزرگی است در هندوستان غربی و شمال غربی که درازای آن ۲۳۰۰۰ کیلومتر می‌باشد. این رود از کوه‌های شهرستان ناگاری در قتب سرچشمه گرفته پس از سیراب نمودن بخش بزرگی از استان کشمیر به سوی مرز افغانستان سراریر و در آت تک (۱۲ کیلومتری شمال شرقی پشاور) رودخانه‌ی کابل که از افغانستان می‌آید در آن ریخته به سوی جنوب می‌رود. در راه پشاور به دهلی (پایتخت هند) بح رودخانه‌ی دیگر نیز از دمنه‌ی کوه‌های هیمالایا سرچشمه گرفته پس از بریدن جاده در زمین‌های غربی شهر لاهور به این رود می‌ریزند و استان بزرگی که این پنج رودخانه از آن می‌گذرد به نام پنجاب (پنج آب) نامیده می‌شود.

رودخانه‌های پنجگانه‌ی نامبرده از این قرارند: جلام، جناب، واوی، ستلج، یاز.

چون رود سند در راه با خود گل و لای بسیاری می‌آورد از این رو برای کشاورزی استان پنجاب و سند بسیار سودمند است. این رود بزرگ در نزدیکی شاه بندر (جنوب حیدرآباد) به دریای عمان می‌ریزد و زمین‌هایی که در پیرامون آن است سیار حاصلخیز و به ویژه محصول برنج فراوان دارد.

گذشتن اردو و کشیدن توپخانه برانده‌تر از راه دره‌ی غازی‌خان بود. بخش‌های کوهستانی و دره‌های سخت و گردنه‌های دشوار آن از راه دره‌ی غازی‌خان کمتر و خواربار بیشتری در راه به دست می‌آمد و نیز چراگاه‌های بسیاری داشت که تا یک اندازه به مصرف علوفه‌ی چارپایان کمک می‌کرد.

گذشته از این‌ها اردوی شاهزاده رضا قلی میرزا از همین راه می‌بایست به ارتش بزرگ پیوسته شود.

نادرشاه پس از رایزنی با سرداران و فرماندهان ارتش خود راه دوم را پسندیده و پیش از این که اردو به راه بیفتد همگی را در دشت بیرون نادرآباد سان دیده و به آن‌ها چنین فرمود:

«سربازان من»

«دشواری‌های گذشتن از دربند‌های سخت و رشته‌کوه‌های بلند و رودخانه‌های بزرگ در راه ما بسیار است و ما باید با ارتش پادشاه هندوستان جنگیده، بخت خودمان را در چنین جنگ بزرگی آزمایش کنیم.»

«پیروزی و کامیابی ما توده‌ی ایران را سریند نموده و شکست ما آن‌ها را به بیچارگی خواهد انداخت. در این جنگ بزرگ نه تنها ما بلکه همه‌ی توده‌از گنجینه‌های هنگفت هندوستان بهره‌مند خواهند شد. برویم که خدا با ما است.»^۱

روز سوم ماه صفر ۱۱۵۱ نادرشاه با ارتش بزرگ خود به سوی غزنین به راه افتاد همراه موکب همایونش گروهی از شاهزادگان و سرداران ایران با ایرغال‌خان فرمانفرمای گرجستان و شاهزادگان کاخ و کارتالین بودند.

در راه غزنین پیشروی در خاک افغانستان

اردوی ایران از نادرآباد تا غزنین ۳۸۰ کیلومتر راه در پیش داشت. چون از این جا ارتش ایران به خاک کشور بیگانه پا می‌نهاد از این رو نادرشاه پیش‌بینی کرد که بایستی خواربار فراوانی همراه اردو نماید تا چنان چه در خاک دشمن خواربار به اندازه یافت نشود پیشروی سپاه به تأخیر نیفتد.

۱. تاریخ نظامی ایران - تألیف جمیل قورقونلو

ارتش ایران در سه ستون بزرگ به راه افتاد و همراه هر ستونی خواربار و علیق^۱ فراوانی بار کردند.

در ستون یکم سواره نظام با چهار توپ سبک - ستون دوم پیاده نظام و ستون سوم خود نادرشاه با ستاد ارتش و همراهان خود بود.

برای پوشش اردو و اکتشافات راه پیمایی و جلوگیری از هر پیشامد ناگهانی در جلوی ستون پیاده ۶۰۰۰ سواران سردار افشار با دو عراده توپ سبک از هیرمندآباد پیشروی کرده و این ستون دستور داشت که از راه غزنین به گردنه‌ی شیردهان برسد.

سرتیپ حاجی خان بیک با ۴۰۰۰ سواران خود می‌بایست از جنوب نادرآباد در کنار رودخانه‌ی تارناہ پیشروی کرده در ۱۲ کیلومتری گردنه‌ی شیردهان به نیروی سردار افشار پیوندند.

بدین گونه بدون هیچ پیشامدی پیشتازان اردوی ایران به نزدیکی شهر غزنین رسیدند. از گزارش فرمانده پیشتازان چنین برمی‌آمد که دسته‌های کوچکی از دشمن در نزدیکی شهر دیده شده‌اند. پس از رسیدن این گزارش نادرشاه دسته‌های سواره نظامی را که همراه خود داشت به کمک سردار افشار فرستاد تا اگر دشمن ناگهان پیدا شود سوار به اندازه در دسترسی داشته باشد.

تأقره باغ که در ۱۲ کیلومتری غزنین است هیچ پیشامدی روی نداد و نادرشاه با افغانی‌های میان راه به خوشی و مهربانی رفتار می‌کرد.

تسلیم شهر غزنین

روز ۲۲ ماه صفر ۱۱۵۱ ه.ق. هنگ‌های سوار از جنوب و غرب به شهر غزنین یورش بردند. از این یورش ناگهانی مردم شهر سخت ترسیدند و با این که شهر دارای دژهای نظامی و استحکامات خوبی بود موسی خان فرماندار شهر از آن جا گریخت و دفاع شهر را به مردم واگذار کرد.

۶۰۰ تن از سواران و پیادگان افغانی که در بیرون شهر بودند با سواران ایران شروع به جنگیدن کردند ولی پیشروی تند سواره نظام ایران آن‌ها را پس نشانده و کوچک‌ترین کاری از

۱. علیق: وازه‌ای عربی است به معنی خوراک ستوران از کاه، یونجه، علف و ...

پیش نبردند. سواران ایران تا پای دیوار شهر رسیدند و در این هنگام مردم شهر که چاره‌ای جز تسلیم نداشتند با پرچم‌های کوچک دسته دسته از دروازه بیرون آمده تسلیم شدند. نزدیک ظهر سواران ایران به شهر درآمدند و تفنگداران افغانی را که به شهر پناهنده شده بودند دستگیر و خلع سلاح کردند. پنج عراده توپ سنگین که در شهر بود به دست سپاهیان ایران افتاد.

شامگاهان همان روز نادرشاه با ستاد ارتش و همراهان خود به شهر درآمد. روز دیگر به همه‌ی مردم شهر آگهی داده شد که اگر با سپاهیان ایران همکاری کنند به هیچ یک از آنان گزندى نخواهد رسید ولى چنان چه کوچک‌ترین سرپیچی و نافرمانی دیده شود شهر با خاک یکسان خواهد شد.

در راه کابل

از غزنین به کابل ۱۳۵ کیلومتر.

پس از انجام کار غزنین پیشتازان نیروی ایران به سوی غزبند به راه افتادند و چون همگی اردو به راه افتاد نادرشاه پادگانی در شهر گذاشته به سوی کابل رهسپار گردید. ستون پیشتاز در دهنه‌ی شرقی غزبند و آلوهک نزدیک گردنه‌ی شیردهان^۱ به دسته‌های کوچکی از افغانی‌ها برخوردند و پس از اندک زدی خورد دشمن به سوی گردنه پس نشست. دشمن همه‌ی راه‌های گردنه را با دسته‌هایی چند از تفنگداران پیاده‌ی خود بند آورده بود و چون از دو پهلوی گردنه راهی برای پیشروی سواره‌نظام نبود از این رو نیروی سوار در ۶ کیلومتری گردنه گرد آمده و به کمک راهنمایی چند تن از مردمان آن سامان ۱۰۰۰ سرباز پیاده با ۴ عراده توپ سبک برای اکتشاف راه‌های دیگر فرستاده شد و هنگ‌های سوار به دنبال آنان به سوی گردنه پیشروی کردند.

همین که ستون پیاده‌ی ایران به گردنه رسید دشمن شروع به تیراندازی کرد. سنگرهای دشمن از دور به خوبی دیده می‌شد، پناهگاه‌های آن‌ها بسیار خوب و تیراندازی‌شان می‌توانست آسیب بسیاری به نیروی ایران برساند، آتش چهار عراده توپ‌های سبک ایران

۱. گردنه‌ی شیردهان - این گردنه در ۶۵ کیلومتری شمال غزنین و ۷۵ کیلومتری جنوب کابل در دهستان یوغار میان راه کابل است.

چندان سودی نداشت.

در این گیرودار چند دسته از تفنگداران پیاده‌ی ایران تپه‌های نزدیک گردنه را دور زده با افغانی‌ها و هندیان روبه‌رو شدند و دشمن به سوی آن‌ها تیراندازی می‌کرد. این دسته به راهنمایی افغانی‌های آن سامان از بیراهه به سوی دشمن پیش رفتند و ناگهان از پهلوی آنان سر درآورده بودند. هنگام ظهر دشمن گردنه و تپه‌های نزدیک آن را خالی کرده به سوی کابل پس نشست و بدی گونه گردنه‌ی شیردهان آزاد شد.

ستون‌های ارتش یکی پس از دیگری از گردنه گذشت و دیگر مانعی برای پیشروی نبود. دسته‌های سربازانی که از شیردهان رانده شده بودند به سوی کابل گریخته و به ناصرخان فرمانده نیروی کابل و پشاور پیشروی سپاه ایران را گزارش دادند. از دربار هند به ناصرخان دستور داده شده بود که از هر راهی که شده از پیشروی سپاه مهاجم جلوگیری کند تا نیروی کمکی فرستاده شود ولی ناصرخان چون نادرشاه را نزدیک دید و کمکی هم نرسیده بود سپاهیان پادگان کابل را به پسرش شرزه‌خان سپرده خود به سوی پشاور رهسپار شد.

شرزه‌خان به کمک رحیم‌خان افغانی با گروهی از علما و توانگران شهر مردم را به جنگ با نادرشاه برانگیختند و دو روزه ۲۰۰۰۰ سرباز داوطلب گرد آوردند.

نیروی ایران همچنان پیش می‌رفت تا به ۱۲ کیلومتری شهر رسید ۲۰۰۰ تن سپاهانی که در بیرون شهر به جلوگیری ارتش ایران آمده بودند شکست یافته به سوی شهر رانده شدند و ایرانیان باز هم ۶ کیلومتر پیشروی کرده اردوگاه خود را در ۶ کیلومتری شهر برپا داشتند.

همین که اردوگاه برپا شد گفت‌وگو از تسلیم شهر به میان آمد و گروهی از افغانی‌ها می‌گفتند که مردم شهر با پرچم‌های سفید به زودی بیرون آمده شهر را تسلیم خواهند کرد ولی چون یک روز گذشت و کسی پیدا نشد پشیمانان ایران به شهر رو آوردند و پس از این که نزدیک دیوار شهر رسیدند نیروی پادگان شهر به سوی آن‌ها تیراندازی کرد.

گشایش کابل

شهر کابل را از سه پهلوی کوه‌های خشک دربر گرفته و تنها راهی که برای اردوکشی دارد همان گذرگاه رودخانه است. رودخانه‌ی کابل رود از این راه داخل شهر شده سپس به سوی شرق می‌رود و از گوشه‌ی جنوب شرقی تا جنوب غربی شهر دیواری با باروهای چندی

ساخته شده بود که از کوه‌های شرقی به رودخانه پیوسته سپس به سوی شرق می‌رود و از گوشه‌ی جنوب شرقی تا جنوب غربی شهر دیواری با باروهای چندی ساخته شده بود که از کوه‌های شرقی به رودخانه پیوسته سپس از کناره‌ی دیگر رودخانه به کوه‌های غربی می‌پیوست. هنگام حمله‌ی ارتش ایران شهر کابل روی هم رفته دژ نظامی و باروهای درستی نداشت. دیوار شهر در چند جا فرو ریخته و می‌بایست نوسازی و دستکاری می‌شد.

شرزه‌خان همین که رسیدن اردوی نادرشاه را نزدیک دید با شتاب بسیار باروها و دیوار شهر را از نو ساخته برخی از جاهای دیوار را که ریختگی و خرابی داشت درست کرد و چون دیوار شهر چندان دراز نبود این کار به زودی به پایان رسید.

شب ۳ ع ۱ گروهان‌های پیاده به سوی شهر یورش برده و آبادی اولنگ را که در دهنه‌ی دالان کابل رود بود گرفتند و توپخانه نیز دیوار شهر را به سختی زیر باران گلوله گرفت.

فردای آن روز نزدیک ظهر گروهی از تفنگداران دشمن از سنگرها و تپه‌های شهر بیرون شده به جنگ پرداختند ولی کاری از پیش نبردند و دوباره به جای خود رانده شدند.

شامگاهان به فرمان نادرشاه هنگ‌های پیاده‌ی کردهای هرسین و لرهای بروجرد به سوی دژ عقابین که بزرگ‌ترین و محکم‌ترین دژهای نظامی شهر بود پیشروی کردند و به سربازان دشمن چنان فشار سختی آوردند که سنگرها و پناهگاه‌هایشان را گذاشته به سوی دژ پس نشستند و سربازان مهاجم به باروهای غربی دست یافتند. شب به آرامی گذشت. بامدادان روز دیگر جنگ خونینی در نزدیکی دژ عقابین در گرفت و چون ایرانیان شبانه توپ‌های باروکوب خود را به نزدیکی دژ آورده و آماده کرده بودند در این هنگام توپخانه دژ را سخت به باد شلیک گرفت و آسیب بزرگی به دیوار دژ رسید. کم‌کم راه پیشروی پیاده‌نظام ایران باز شد و چند گروهان از هنگ‌های بختیاری، لرگی و ترکمن داوطلبانه به دژ هجوم بردند و به این ترتیب دشمن را به زور پس نشاندند. سپس به دنبال آن‌ها بهترین سربازان پیاده‌ی هنگ‌های لرستان دوان دوان شمشیرکش به درون دژ رسیدند و سرتاسر دژ را از دشمن پاک کردند ولی چون شب رسیده بود، بیش از این نتوانستند پیشروی کنند.

در همین روز در نزدیکی تپه‌های جنوبی و شرقی شهر نیز جنگ آغاز شد و هنگ‌های پیاده در همه جا به پیشرفت‌های شایانی دست یافتند.

آن شب تا بامدادان هر دو سپاه آماده‌ی جنگ و هوشیار به سر بردند و در برخی از جاها نیز

زد و خوردهای کوچکی شده بود. سپاهیان ایران شبانه توپهای خود را به بلندیهای دژ عقابین کشیدند و بامدادان تیراندازی به سوی شهر آغاز شد. توپخانه بیشتر از خانه‌ها و ارگ شهر را زیر آتش گرفت و این تیراندازی تا چهار روز ادامه داشت در بخش‌های دیگر نیز سپاهیان ایران چند یورش پی‌درپی انجام دادند ولی روی هم رفته کاری از پیش نبردند. روز ششم ماه محاصره‌ی قطعی آغاز شد و سپاهیان از هر سوبه شهر حمله‌ور شدند ولی باز هم نتوانستند کار را یکسره کنند زیرا پادگان شهر در همه جا به خوبی و رشادت دفاع می‌کرد.

شب هفتم ماه باز هم ایرانیان به دشمن هجوم برده برخی از سنگرها را گرفتند. روز هشتم به فرمان نادرشاه یورش بزرگ ایرانیان آغاز شد و این یورش چنان سخت بود که شروذخان ایستادگی نتوانسته با گروهی از سوارانش از دروازه‌ی شمال شهر بیرون شتافت.

روز ۱۲ ع ۱۱۶۰ مردم کابل چون کار را سخت دیدند گروهی از سران و بزرگان شهر را به پیشگاه نادرشاه فرستادند و زینهار خواستند. نیروی ایران به شهر درآمد و خزانه‌ی شهر را با ۴۰ عراده توپ و مهمات جنگی که در ارگ شهر بود با ۱۰۰ زنجیر پیل‌های بارکش و جنگی و خواربار بسیار به چنگ آورد.

چندین دسته از افغانی‌ها را به کار بیگاری لشکری و ساختن راه‌ها و پل‌ها گماشتند و گروهی از بهترین جنگجویان آن‌ها را داخل ارتش کردند.

چون اردوی شاهزاده رضا قلی میرزا که می‌بایستی در راه کابل به ارتش نادرشاه پیوسته شود هنوز نرسیده بود از این رو نادرشاه در آنادی هندک نزدیک شهر که دارای آب و هوای خوب و برای اردوگاه نیز بسیار برازندگی داشت چندی اردو را آسایش داد تا برخی از کارهای خود را انجام داده و برای پیشروی آماده شوند.

تسلیم جلال‌آباد

از کابل به جلال‌آباد ۱۱۵ کیلومتر.

نادرشاه پس از آرامش دادن به کابل یادداشت سخت دیگری به پادشاه هند نوشته به همراه دو تن از سران افغانی کابل و ۱۰ سوار به نام ایلچی به دربار هند فرستاد. ولی این فرستادگان

چون به جلال آباد رسیدند فرماندار شهر آنها را از رفتن به پایتخت هند بازداشت و برای ترسانیدن فرستادگان افغانی به آنها یادآوری نمود که رسیدن این یادداشت به پایتخت هند محمدشاه را خشمگین کرده و گذشته از این که خود آنان به خشم او دچار خواهند شد گروهی از افغانیان نیز در این آتش خواهند سوخت.

نمایندگان افغانی برای این که به دست نادرشاه نیفتند به پشاور رفتند ولی سوارانی که همراه نمایندگان بودند از دستور فرماندار شهر سرپیچی کردند و گوش به فرمان او ندادند. تا این که میرعباس افغانی که یکی از خیره سران و هنگامه جویان جلال آباد بود با همدستی افغانی ها سواران را دستگیر و آنها را ریز ریز کردند.

چون گزارش این پیشامد ناگوار به اردوی ایران رسید نادرشاه بی اندازه خشمناک شد و گروهی از افسران از شاه درخواست کردند که اجازه داده شود مردم جلال آباد را از خرد و کلان از شمشیر گذرانده تهر را با خاک یکسان کنند و آنها در این کار چندان پافشاری کردند که نادرشاه ۹۰۰۰ سوار و ۳۰۰۰ پیاده برای سرکوبی مردم جلال آباد و دستگیر کردن میرعباس فرستاد.

همین که نیروی اعزامی به نزدیکی جلال آباد رسید میرعباس با همدستان خود و گروهی از توانگران شهر گریخت و به کوه های بیرون جلال آباد پناه برد.

نیروی ایران روز ۳ ج ۲ شهر را گرفت و یک دسته از سواران میرعباس را دنبال کرده او را با چند تن از همراهانش کشته خانواده اش را اسیر کردند.

پس از کشته شدن میرعباس سواران کینه جوی نادرشاه خانه های فرماندار و همراهان او را که خالی مانده بود با خاک یکسان کردند.

در این میان نمایندگان از دهلی آمده به نام پادشاه هند عت اردو کشی به خاک هند را از نادرشاه پرسیدند. نادرشاه با لبخند تلخی به نمایندگان محمدشاه فرمود:

«پاسخ محمدشاه را خود در پایتخت هند به او خواهم داد.» و آنها را به دهلی بازگردانید که چگونگی واقعه را به محمدشاه اطلاع دهند.

جنگ ها و کامیابی های شاهزاده رضا قلی میرزا افشار در خاک توران و شمال افغانستان

شاهزاده رضا قلی میرزا هنگامی که نادرشاه به کار قندهار پرداخته بود برای سرکوبی

سرکشان توران به آن سرزمین لشکر کشید و سپس در شمال افغانستان به کشورستانی پرداخت. اندکی پیش از لشکرکشی نادرشاه به قندهار و هم در هنگام محاصره‌ی آن شهر از غرب دشت ترکستان ایلبارس خان فرمانفرمای خوارزم به ابیورد، مرو، تجن تا شهرستان سرخس تاخته چپاول و غارتگری آغاز کرد و گروهی از مردم این آبادی‌ها را از دم شمشیر گذرانید. شاهزاده رضا قلی میرزا به فرمان شاه از مشهد با ۱۵۰۰۰۰ هنگ سوار و پیاده به سوی دشت رو آورد و نیروی ایلبارس خان را درهم شکسته شهر بلخ^۱ و شهرستان غوندوز^۲ و بدخشان^۳ را گرفت. سپس چون دستور دیگری از نادرشاه نداشت برای این که سپاهیان خود را بی‌کار نگذارد از رود آمودریا (جیحون) گذشته از راه نغشب به سوی بخارا پیش راند. ابوالفیض خان فرمانفرمای بخارا به کمک نیروی ایلبارس خان خوارزمی با سپاهی که سه برابر اردوی شاهزاده بود به جنگ وی شتافت. در این جنگ نیروی شاهزاده بیش از اندازهای توانایی خود فداکاری و رشادت نشان دادند و پس از یک کشتار سوی هولناک که هرگز نام جنگ را

۱. بلخ (باختر) - یکی از نامی‌ترین شهرهای ایران باستان است. این شهر در مرز شمالی افغانستان کنونی و شمال غربی مزار شریف است. چنانچه از تاریخ برمی‌آید ساختمان آن را به لهراسب نسبت می‌دهند و نیز می‌نویسند کیومرث نخستین پادشاه آریایی آن را ساخته سپس تهمورس به پایانش رسانیده است. رود آمودریا از ۷۰ کیلومتری شمال آن می‌گذرد و گاهی نیز این رود را رود بلخ نامیده‌اند گروهی از مورخین تاریخ برای این شهر را از ۱۱۸۴ تا ۱۱۵۳ پیش از میلاد می‌دانند و گویند هنگامی که نبوکدنصر (بزرگ‌ترین پادشاه از چهارمین دسته‌ی شاهان بابل) به کشورستانی پرداخته و تهر بیت‌المقدس (اورشلیم) را ویران می‌کرد این شهر را ساخته‌اند. (۳۱۰۰ سال پیش) و نیز گویند دشت زوشت پیغمبر نامی ایران باستان از این شهر مردم راه ستایش ورمزد پاک خوانده و در همان جا آیین خود را پختن نموده است. (داستان‌های ایران قدیم - نگارش شادوران حسن پیرنیا - مشیرالدوله). این گفته‌ها را پیدایش چند تخته سنگی که به خط میخی نشسته شده و از خرابه‌های این شهر به دست آمده گواهی می‌دهد. در این شهر ویرانه‌ی آتشکده‌ی بسیار بزرگی است که به نام آتشکده‌ی نوپهار نامیده می‌شده و آن هم بهترین گواه پیروان این عقیده است. پیش از هجوم مغول این شهر چندان آباد بوده که می‌نویسند ۱۲۰۰ مسجد و گرمابه داشته و بزرگ‌ترین مسجدهای آن مسجد جامع بوده که نیروی مغول آن را با خاک یکسان نموده. در ۶۱۶-۶۲۶ ه.ق. هنگامی که چنگیز خان پاسپا خود به بلخ رو آورد فرماندار شهر و گروهی از بزرگان و دانشمندان بلخ به پیشوازی آمدند ولی چنگیز فرمان داد تا همه‌ی آن‌ها را از شهر بیرون آورده دسته دسته میان سپاهیان تقسیم کنند سپس دستور داد همگی را از دم شمشیر بگذرانند. تیمورلنگ گورکانی در سال ۷۷۱ ه. در این شهر بر تخت پادشاهی نشست و تاجگذاری کرد. (ل)

۲. غوندوز - شهرستان کوچکی است در شمال افغانستان و شرق بلخ و مزار شریف. کرسی‌نشین آن به همین نام در کنار رودخانه‌ی آن سراسی است.

۳. بدخشان - شهرستانی است در شمال شرقی افغانستان و شرق غوندوز که از شمال به رود آمودریا و از شرق به کوه‌های هندوکش پیوسته است.

نمی‌توان به آن داد دشمن در کرشی^۱ شکست یافت و سپاهیان شاهزاده پیروز شدند. در این جنگ یک دسته از بهترین افسران و سربازان شاهزاده کشته شدند و آسیب بزرگی به سپاهیان او رسید. خان بخارا پس از این شکست عجیب که هرگز تصور آن را هم نمی‌کرد نامه‌ای به نادرشاه نوشته و خود را از چاکران و دست‌نشانده‌ی شاهنشاه ایران خواند. نادرشاه پس از دریافت این نامه به فرزندش فرمان بازگشت داد و برای خود شاهزاده و اغلب افسرانش خلعت‌های شایسته فرستاد.

رضا قلی میرزا نیز برای پیروی فرمان شاهنشاه از راه بلخ و بامیان به سوی کابل و جلال‌آباد سرازیر شد و علت دیر کردن او همین بود.

روز ۱۱ شعبان ۱۱۵۱ نیروی شاهزاده در بهار سفلی (نزدیک آبادی تمکده ۳۵ کیلومتری غربی جلال‌آباد) به ارتش نادرشاه پیوست. روز دیگر نادرشاه اردوی شاهزاده را سان دید و می‌چو اردویی:

سپاهیان شاهزاده بی‌اندازه پریشان و اسلحه‌ی آن‌ها فرسوده و بسیاری نیز تن‌پوش و پاپوش درستی نداشتند. ساز و برگ سواران کهنه و پاره و بیش از یک سوّم آنان اسب نداشتند. پریشانی سربازانی که در راه پیشرفت کار و پیروزی قطعی فرمانده خود آن همه فداکاری کرده بودند نادرشاه را سخت افسرده کرد و فرمان داد تا به هر یک از آنان دو اسب یکی برای سواری و دیگری برای یدک کشیدن با ساز و برگ نو و تفنگ‌های تازه بدهند. چون این سربازان باوفا در جنگ‌های توران و شمال افغانستان بی‌اندازه رشادت از خود نشان داده بودند نادرشاه آن‌ها را نوازش فرموده و هر یک را به فراخور حال با دادن پاداش شایسته سرافراز و دلجویی نمود.

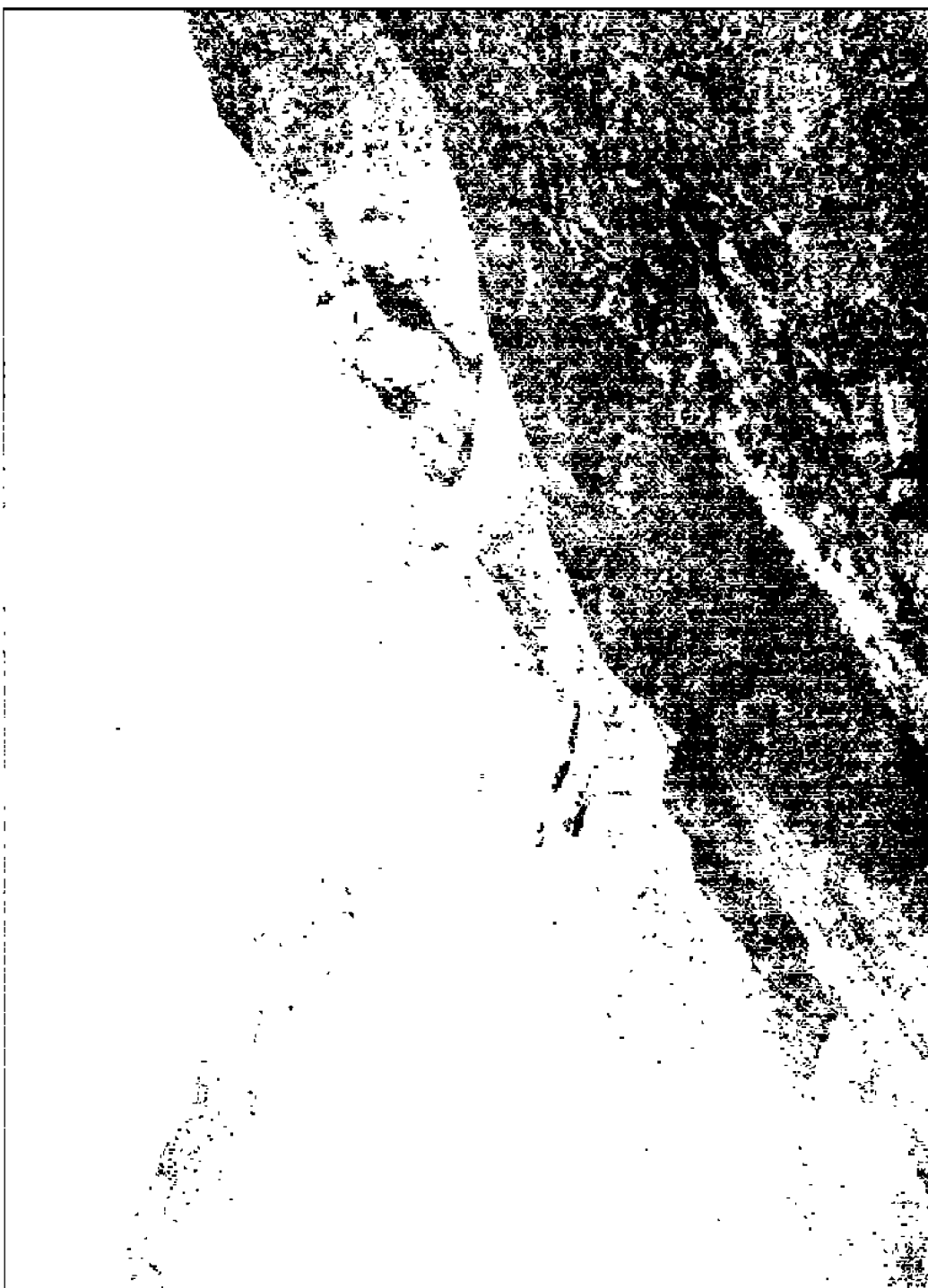
پس فرزند ارجمندش را بوسیده به دست خود تاج الماس نشانی بر سر او گذاشت و او را به سببالاری ایران برگماشته به اصفهان فرستاد و فرماندهی نیروی او را به سرتیپ حسین قلی خان داد.

به سوی تنگ خیبر

از جلال‌آباد تا تنگ خیبر ۶۴ کیلومتر.

پس از رفتن شاهزاده رضا قلی میرزا نادرشاه درنگ نکرده فرمان پیشروی به سوی

۱. کرشی (قرشی) شهر کوچکی است در ۱۵۰ کیلومتری جنوب شرقی بخارا و ۵۰ کیلومتری راه سمرقند.



تنگ خیر

نقل از جغرافیای مفضل ایران (جلد دوم سیاسی)

تنگ خیبر را داد. سرتیپ حاجی خان بیک افشار با ۲۰۰۰ سواران پیشتاژ برای اکتشاف به سوی باریکاب از پیش روان شد. ستون دوم سواره نظام در ۳ کیلومتری دنبال پیشتاژان به راه افتاد و یک روز پس از رفتن این ستون ستاد ارتش و ستون پیاده نیز به راه افتاد. روز ۱۶ شعبان ستون سواره نظام آبادی دگا را بدون جنگ گرفت و فردای آن روز همه ی اردو به آن جا رسید و دو روز به سپاهیان آسایش داده شد. ولی سرتیپ حاجی خان بیک به سوی تنگ خیبر رهسپار و روز ۱۹ ماه به نادرشاه گزارش داد که دشمن همه ی راه های تنگ را بند آورده و سربازان بسیاری هم خرد تنگ خیبر را نگاهبانی می کنند.

ناصرخان فرمانده اردوی دشمن با نیروی بزرگش در جمروود راه های جنوبی را پاسداری می کرد و بدین گونه راه پیشروی ارتش ایران از هر سو بسته شده بود. نادرشاه در دگا بازجویی هایی از چگونگی تنگ خیبر نموده و دانست که هر چه راه به تنگ نزدیک تر می شود باریک تر و سخت تر است.

تنها راهی که می ماند راه سنگلاخی به نام راه سه چوبه بود و چون این راه بی اندازه سخت و سنگلاخ های بی شماری داشت و گذشته از این به دره ها و کوهستان های دوردست دنباله ی کوه های سلیمان و سفیدکوه می پیوست از این رو دشمن آن را باز و آزاد گذاشته پاسدارانی در آن جا نگذاشته بود.

پس از این بازجویی ها اردو به سوی تنگ خیبر پیش رفت و همین که به نزدیکی تنگ رسید نادرشاه دستور داد تا راه را پاک کرده برای یورش آماده کنند و چنین وانمود کرد که از همین راه به تنگ خیبر یورش خواهد برد. فرمانده نیروی پادگان تنگ خیبر نیز چون چنین دید بر شماره ی سربازان پادگان آن جا افزوده آماده ی جنگ شد.

شاهکار جنگی نادرشاه - محاصره ی دشمن - آزاد شدن تنگ خیبر

شامگاهان روز ۲۱ شعبان سال ۱۱۵۱ ه.ق. نادرشاه ۱۰ هنگ از بهترین سواران خود را برگزیده بهترین اسب های کوه پیمای ارتش را به آن ها داد و خود نیز سوار شده به راهنمایی چند تن از افغانی های آن سامان از راه سه چوبه و بالای تنگ خیبر با شتاب روانه شد. خود شاه در پیشاپیش لشکر و جابک سوارانش به دنبال او در تازیکی شب راه های سنگلاخ سه چوبه را می پیمودند. همه ی شب راه رفتند بی آن که بیابانند یا از اسب پیاده شوند. دلاوران

ایران کوه‌های بلند و دره‌های سخت را پشت سر گذاشته همچنان می‌تاختند. سیزده‌م پس از اندکی درنگ تا همین اندازه که خستگی سواران رفع شود دوباره با شتاب بیشتری پیشروی آغاز شد. نزدیک ظهر نادرشاه با سوارانش در جاده‌ی پیشاور سر در آورد و ۸۶ کیلومتر راه دشوار کوهستانی سه چوبه را با هزاران رنج و سختی و بی‌خوابی پیمود که تاکنون هیچ یک از سرداران جهان چنین راه‌پیمایی دشواری را آن هم در تاریکی شب نمروده‌اند.

بدین گونه تنگ خیبر در پشت سر مانده و دشمن محاصره می‌شد.

ناصرخان که هرگز چنین گمانی نمی‌برد همین که از این شاهکار نادرشاه آگاه شد چنان هراسناک شد که نتوانست به پاسداران تنگ خیبر دستور پس نشستن بدهد و خود با سپاهسانی که در جمروء بودند با شتاب بسیار به سوی جنوب و سند رانده آن‌چه بار و بنه و خواربار داشت بر جای گذاشت و جان به در برد.

در این هنگام نادرشاه نیز بی‌درنگ گروهی از سواران خود را از راه جاده به سوی تنگ خیبر فرستاد و بدین گونه راه‌گریز بر مدافعین تنگ خیبر بسته شد و چون سرتیپ حاجی‌خان بیک با سوارانش دستور داشت که نزدیک ظهر به تنگ یورش آورد سپاهسانی که تنگ را پاسداری می‌کردند در میان ستون سوار نادرشاه و نیروی سرتیپ حاجی‌خان بیک مگنه‌وار افتاده همگی نابود شدند. سپس آن‌چه خواربار و بنه و چارپایان بارکش و اسلحه از دشمن به دست آمده بود، میان سپاهیان ایران تقسیم شد.

گشایش پیشاور

ناصرخان از راه جنوب و پایین جاده به پیشاور رسید و از ایل‌های هندی نزدیک شهر کمک خواست که با همراهی آن‌ها در برابر ارتش نادرشاه چندی ایستادگی کند تا نیروی کمکی از پایتخت برسد. از آن سو نیروی نادرشاه چهار روزه از تنگ خیبر گذشت و در نمازگاه اردوز.

چون گروهی از افغانی‌ها که در ارتش هند بودند، پس از گریختن ناصرخان به کوهستان‌های آن سامان پناه برده بودند نادرشاه چند تن از افران خود را نزد آن‌ها فرستاد نمایندگان نادرشاه به سپاهیان افغانی پیشنهاد تسلیم کردند. افغانی‌ها که از رسیدن کمک ناامید شده بودند این پیشنهاد را پذیرفتند و دسته‌های سعدالله‌خان با ملا محمدخان به ارتش ایران

پیوستند. چون حقوق ماهیانه‌ی آن‌ها چندی پس افتاده بود نادرشاه دستور داد به آن‌ها پول و ساز و برگ نو بدهند. تیره‌های دیگر افغانی هم چون چنین دیدند تسلیم شدند و به ارتش نادرشاه پیوستند.

روز ۲۷ شعبان نادرشاه به همراهی دسته‌ی بزرگی از سپاهیان سواره نظام خود با شتاب به سوی پشاور تاخت و دو روز دیگر به ۳ کیلومتری شهر رسید. در این راه پیمایی دو روزه بسیاری از سواران و توپخانه توانستند با شاه همراهی نمایند و در راه ماندند. نیروی سواره نظام در ۱۲ ستون از بالا و پایین جاده به شهر رو آورد و خود نادرشاه نیز از جاده پیشروی نمود. گرچه نیروی ناصرخان در نخستین یورش اندکی ایستادگی نمود ولی در یورش دوم سنگرهای خود را گذاشته به سوی شهر گریختند. ناصرخان با گروهی از افسران دستگیر شد و نادرشاه به شهر هجوم برد. همین که نزدیک شهر رسید گروهی از بزرگان پشاور به پیشوازش شناختند و دروازه‌های شهر به روی نیروی ایران باز شد. نادرشاه پیشوازانندگان را با مهریانی پذیرفت و چون پیش از تسلیم شهر به مردم آن جا پیغام داده بود که به هیچ یک از آنان و دارایی‌شان آسیبی نخواهد رسید از این رو بر سر پیمان شاهانه‌ی خود مانده به شهر و شهریان گزندی نرسانید.

ناصرخان چندی زندانی بود ولی شاهنشاه ایران او را بخشیده و در شمار درباریان و همراهان خود درآورد و نواخت.

اردوی ایران چهار روزه به پشاور رسید و چند روزی آسایش همگانی داده شد.

پیام کشته شدن ابراهیم خان ظهیرالدوله برادر نادرشاه

جانگذازترین پیامی که در پشاور به نادرشاه رسید کشته شدن ابراهیم خان ظهیرالدوله برادرش، فرمانفرمای آذربایجان بود. بدین گونه که مردم دربند و لژی‌های جار هنگامی که دیدند اردو کشی نادرشاه به قندهار به درازا کشیده سرکشی و خودسری آغاز کردند. ابراهیم خان از تبریز به سرکوبی آن‌ها رفت و شورشیان را پراکنده کرد ولی هنگامی که یک دسته از سواران لژی را دنبال می‌کرد گلوله‌ی تفنگی او را از پا درآورد و به همین زخم کاری درگذشت.

از دست رفتن برادر ارجمندی مانند ابراهیم خان که بهترین پشتگرمی نادرشاه بود او را

بی اندازه اندوهگین کرد و به یاد برادر در اردو سوگواری برپا ساخت. پس از دو روز سردار ارسلان خان قرحلوی افشار را به جای برادرش فرستاد و خود با دلی خونین به سوی لاهور رهپار گردید.

یک شاهکار دیگر - گذشتن ارتش ایران از رود سند

اگر به نقشه‌ی هندوستان نگاه کنیم دیده می‌شود که در شمال غربی آن کشور و از مرز افغانستان تا پایتخت هند پنج شاخه از رودخانه‌هایی که به سند می‌ریزند جاذبه را بریده و رو به جنوب سرازیر می‌شوند. برای پیمودن راه پیشاور به پایتخت هند ناچار باید از همهی این رودخانه‌ها گذشت و چون هنگام لشکرکشی نادرشاه به هیچ یک از آن‌ها پلی بسته نشده بود از این رو گذراندن ارتش بزرگی به شماره‌ی ۱۲۰۰۰۰ از این رودخانه‌ها کار دشواری بود همین رودخانه‌ها بودند که مانند دیواری آهنین کشور هند را از دست‌اندازی بیگانگان و تاخت و تاز جهانیگران آسیا همواره ایمن می‌داشتند.

پس چیزی که بیش از همه نادرشاه را به فکر وامی‌داشت گذشتن از آب پهناور سند بود. این رودخانه و پنج رودخانه‌ی دیگر مانند سنگی در پیش پای نادرشاه افتاده و او را از پیشروی تند به سوی پایتخت هند باز می‌داشت.

رشته‌ی بزرگ رودخانه‌ی سند در گذرگاه‌های خود در بیشتر جاها از ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ متر پهنا داشت و در برخی جا از ۱۰۰۰ متر کمتر نبود. تنها در نزدیکی کابل دره‌ی پهنای رودخانه به ۴۵۰ متر می‌رسید و این یگانه نقطه‌ای بود که نادرشاه می‌توانست برای گذراندن ارتش بزرگ خود مورد استفاده قرار دهد.

همین که نادرشاه به کنار رودخانه رسید به بررسی کناره‌ها و گذارهای آن پرداخت. آن سوی رود سند در آت‌تک روی بلندی‌های سنگلاخی ساخته شده بود که چهار برج در چهار گوشه‌ی آن پر از تفنگداران هندی راه شوسه را دیده‌بانی می‌کرد. نادرشاه پیش از پل‌سازی کسی را به در آت‌تک نزد فرمانده نیروی پادگان در فرستاد و پیغام داد که اگر تسلیم شود به او و سپاهیان هند هیچ گونه آسیبی نخواهد رسید وگرنه همان کاری که با نیروهای پادگان شهرهای دیگر شده با آن‌ها نیز خواهد شد.

فرمانده در آت‌تک بی‌درنگ از در برون شتافته به پیشگاه نادرشاه آمد و گذشته از تسلیم در همه

گونه همراهی و راهنمایی برای گذشتن از رود سند را به گردن گرفت. پس از رسیدگی به همه‌ی گذرگاه‌های رودخانه نادرشاه کابل درّه را که تنگ‌ترین گذرگاه بود برای پل‌سازی برگزید و چون پل‌سازی با چوب کار دشواری بود و چوب هم در آن نزدیکی‌ها به دست نمی‌آمد از این رو فرمان داد تا آن چه از کرجی‌های کرچک و بزرگ که مردم کناره‌ی سند آن را جیزی می‌نامیدند به دست آید گرفته در کابل درّه گرد آورند. چون جیزی‌ها را آوردند دستور داد تا آن‌ها را پهلوی به پهلوی به هم بسته رویشان را بپوشانند و بدین گونه پلی بسازند. ولی هنگام کار دیدند در اردو ریسمان به اندازه‌ی کافی یافت نمی‌شود و چیز دیگری هم که بتوان به جای ریسمان به کار برد به دست نمی‌آید.

همه از چاره‌جویی بازماندند و ناچار دست از کار کشیدند. تنها کاری که می‌توانستند انجام دهند این بود که سپاهیان را دسته دسته با کرجی‌ها به آن سوی رودخانه برده پیاده کنند سپس برگشته دسته‌های دیگری را سوار کنند و بدین گونه همه‌ی اردو را در آن سوی رود پیاده کنند. ولی این کار دست کم تا یک ماه طول می‌کشید.

سرانجام نادرشاه این گره را گشود و به کمک هوش خداداد خود چاره‌ی این کار را هم کرد.

نادرشاه دستور داد تا یال و دم اسب‌ها را بریده با آن ریسمان بیافند و چنین کردند.^۱ روز دیگر از یال و دم بریده شده‌ی اسب‌ها ریسمان بسیاری به هم بافته آماده کردند که از ریسمان‌های دیگر بارها سخت‌تر و بهتر بود. آن گاه مزدوران و کارگران جیزی‌ها را به هم بسته تا روز دیگری پلی به درازای ۴۵۰ متر با این کرجی‌ها ساختند و دسته‌های ۲۰۰۰ تنی از یال گذشته آن سوی رود پیاده شدند.

روز چهارم همگی سپاه از رودخانه گذشته بودند.^۲

۱. جنگ‌های نادرشاه - تألیف ژنرال کیشمشیف

۲. اگر دیوار هند در آن سوی رود سند نیروی کوچکی گرد آورده از پیاده شدن سپاهیان نادرشاه جلوگیری می‌کرده تنها نادرشاه هیچ گاه نمی‌توانست از رودخانه بگذرد بلکه بدین گونه می‌توانست آسیب بزرگی به ارتش ایران وارد آورند. ولی دیوار هند دیر به این اندیشه اقتدار و نادرشاه توانست به آزادی با همه‌ی سپاهانش از رود سند گذشته و به سوی لاهور پیش رود. روی هم رفته می‌توان گفت یکی از لغزش‌های بزرگ فرماندهان نیروی هند که سرانجام به شکست ننگین گرنال کشید همین سهل‌انگاری بود. (ن)

در راه لاهور

چون ارتش ایران از رود سند گذشت در دو ستون که هر یک از آن‌ها را یک هنگ سوار از پهلوی پاسداری می‌کرد در روز ۱ رمضان به سوی لاهور پیشروی آغاز کرد. پیشاپیش اردو سرتیپ حاجی خان بیک با سواران خود به اکتشاف راه پرداخت و او از شاه دستور داشت که نتیجه‌ی مشاهدات و اکتشافات خود را با نمایانیدن جایگاه دشمن زود به زود گزارش دهد. در نخستین روز راه‌پیمایی بیش از ۱۲ کیلومتر نبود و پس از رسیدن به گیرک در همان جا اردو زدند. ولی نیروی پیشتاز تا شامگاهان راه‌پیمایی کرده شب را در بیابان به سر برد. چون در آن روز از حاجی خان بیک گزارشی نرسیده بود اردو در گیرک ماند. تا روز چهارم روی هم رفته ۳۰ کیلومتر پیشروی شد و روز پنجم از سرتیپ حاجی خان بیک گزارشی رسید و دانسته شد که جاده‌های راست پنجاب برای گذشتن اردو آزاد و ایمن بوده و از دشمن هیچ نشانی نیست ولی گروهی از هندیان در درگاه سر (کوگات) دیده شده‌اند که شمارهی آنان را به طور قطع نمی‌توان دانست.

نادرشاه پس از رسیدن این گزارش نیروی خود را به سه ستون درآورده و سوارنظام را از پیش فرستاد و با سواران چندی سواره‌نظام و پیاده‌نظام را به هم پیوستگی داد که در راه‌پیمایی با هم ارتباط داشته باشند.

بدین گونه ارتش ایران ۲۵۲ کیلومتر راه آتشک تا رودخانه‌ی جلام^۱ را پیموده و روز ۱۸ رمضان سواره‌نظام ایران به دهکده‌ی کهور کنار رودخانه‌ی جلام رسید.

گذشتن از رود جلام

هنگامی که ارتش ایران در راه لاهور بود ذکر یا خان استاندار لاهور ۵۰۰۰ سرباز در شهر گذاشته قلندر خان افسر هندی را با گروهی از سپاهیان به یمن آباد و کنار رودخانه‌ی پنجاب فرستاد و خود با ۱۰۰۰۰ سرباز به سوی رودخانه‌ی جلام برای جلوگیری از پیشروی ارتش ایران آمد. همین که اردوی نادرشاه به کنار رودخانه رسید ذکر یا خان گزارش زیر را به دربار هند فرستاد:

«نادرشاه افشار با سپاه بزرگ خود به این جا رسیده در کار گذشتن از رودخانه‌های پنجاب

۱. نام این رودخانه در تاریخ هند (نگارش ث. ف. دولاهوری) جهلوم Jhelum نوشته شده.

می باشد. همی زمین دارهای میان راه به او پیوسته اند. من با نیروی کمی که دارم آماده ی جنگم. شما باید در فرستادن کمک بسیار شتاب کنید و گر نه چاره از دست می رود.^۱

نیروی پادگان دژ کاخه سر، گدار بزرگ رودخانه را دیده بانی می کرد و چون این دژ در کنار رودخانه بود بدون دادن کشته های فراوان گذشتن سپاه ایران از گدار بزرگ انجام نمی گرفت. روز ۱۸ رمضان ارتش ایران در کناره ی راست رودخانه ی جلام برای نبرد آماده شد. ستونی به درازای ۶ کیلومتر مرکب از سوار و پیاده در کنار رودخانه جای گرفت و توپخانه رو به سوی دژ آماده ی تیراندازی بود. گذارهای رودخانه همه در دست نیروی ذکریاخان و دسته های سوار و پیاده ی هندی آن ها را نگاهبانی می کرد.

نزدیک شامگاه نادرشاه برای گمراه کردن دشمن به توپخانه فرمان داد به سوی دژ تیراندازی کند.

همین که هوا تاریک شد خود نادرشاه با سواران گارد شاهی به بالای رودخانه رو آورد و در ۱۲ کیلومتری کاخه سر، گذاری یافته با همی سواران به آب زده پس از گذشتن از رودخانه با شتاب به سوی دژ یورش برد. پس از یک ساعت تیراندازی و زد و خورد دژ را گرفت و یک هنگ سوار به فرماندهی سرتیپ حسین قلی خان از راه بالای دژ برای پیشروی به سوی لاهور و اکتشاف فرستاد. پنج ساعت پس از رفتن حسین قلی خان گزارش زیر به نادرشاه رسید.

۵۰۰ سوار دشمن که فرمانداران پنجاب آماده نموده و به شهر لاهور فرستاده بودند پس از آن که شنیدند نیروی ایران از رودخانه ی جلام گذشته از بالای جاده پیش می آیند. بی گمان اندیشه ی دشمن این است که راه ارتباط اردو را از پشت سر قطع نماید.^۲

همین که این گزارش رسید خود نادرشاه با سواران گارد شاهی با شتاب رو به دشمن آورد. هنگامی رسید که سرتیپ حسین قلی خان با دشمن در آویخته به جنگ پرداخته بود. نادرشاه با همی سوارانش به دشمن تاخت آورد و در همین حمله نیروی هندیان را شکست سختی داده پراکنده کرد. سواران گارد باز هم دست از آقان برنداشته در پی دشمن روان شدند

۱. تاریخ نظامی ایران - تألیف جمیل قوزلنر.

۲. نام: بن رودخانه را جهانب نیز نوشته اند (میرزا مهدی خان) - خود هندی های بومی و سیک ها آن را جهانب می نامند. جهانب تصحیف شده ی جهانب است همچنان که رودخانه ی ستلج را صدلیج نیز نوشته اند.

۲) و گروه انبوهی را از دم شمشیر گذرانیدند.

بدین گونه از رسیدن نیروی کمکی به ذکرخان جلوگیری شد.

سپس نادرشاه با سواران گارد به کاخه سر برگشت و گروهی از سربازان را در آن جا به پادگان گذاشته نزدیک ظهر به سوی رودخانه‌ی چناب رهپار گردید. در این هنگام سپاهیان ایران دسته دسته از گذار بزرگ رودخانه‌ی جلام می‌گذشتند و در کنار آب از دشمن هیچ نشانی نبود.

گذشتن از رودخانه‌ی چناب

۳) از رودخانه‌ی جلام تا چناب ۶۰ کیلومتر.

همی که همگی ارتش ایران از رودخانه‌ی جلام گذشت سرتیپ حاجی خان بیک با سوارانش برای اکتشاف به سوی رودخانه‌ی چناب رهپار گردید. پس از رسیدن به کنار رودخانه به بررسی گذارها و گذرگاه‌های رودخانه پرداخت ولی چون گذارها از کناره‌ی چپ در دست دشمن بود نتوانست از آب بگذرد.

توپخانه‌ی دشمن در دو جا نزدیک بزرگ‌ترین گذارهای رودخانه آماده‌ی جنگ شده بود. خود نادرشاه سیده‌دم با دسته‌ی کوچکی از سواران گارد شاهی به آب زده به کناره‌ی چپ رودخانه رسید و فرمان داد تا شبانه توپ‌ها را روبه‌روی توپخانه‌ی هند آماده کنند سپس نادرشاه به سوی دشمن رو آورد و توپخانه نیز تیراندازی آغاز کرد.

نادرشاه که به کمک جاسوسانش از میزان نیروی دشمن آگاه بود و می‌دانست که در رودخانه شماره‌ی سپاهیان هند چندان نیست از این رو ۲۰۰۰ سوار را از رودخانه گذرانده و آن‌ها را به فرماندهی سردار امیرخان افغانی^۱ برای تبرد با قلندرخان فرستاد. سردار امیرخان با گروهی از دسته‌های خود و سه هنگ از سواران ایرانی شبانه به یمین آباد یورش برد. حمله‌ی سردار امیرخان چنان به چالاک‌ی انجام گرفت که قلندرخان مجال گریز نیافته در گیرودار جنگ کشته شد و سپاهیان او به سری وزیرآباد گریختند.

۱. سردار امیرخان یکی از افسران خوب و کارآزموده‌ی ناصرخان (فرماندار کابل) بود. پس از تسلیم ناصرخان او نیز به ارتش ایران پیوسته و به سرپرستی گروهی از همراهان خود گماشته شد. چنان چه می‌بینیم نادرشاه ۳ هنگ از سواران خود را به فرمان او گذاشت و وی در نخستین آزمایش کار نمایانی کرد.

بدین گونه آبادی یمین آباد و گذارهای رودخانه آزاد شد و سواره نظام ایران به آن جا رسیده اردوگاه را برپا کرد. سپس سرتیپ حاجی خان یک و سردار امیرخان برای اکتشاف به سوی رودخانه‌ی راوی پیش راندند.

کمر. شامگاهان گزارش‌هایی از نیروی پشتاز رسید و از این گزارش چنین برمی آمد که دشمن نیروی بزرگی در همین نزدیکی‌ها گرد آورده است ولی جاسوس‌های ستاد ارتش این گزارشات را تأیید می نمودند و به همین جهت نادرشاه تا چندی نمی دانست چه باید کرد. پس یک هنگ سوار به کمک پشتازان فرستاد و پیغام داد تا هرچه زودتر از چگونگی نیروی دشمن بازجویی کرده گزارش دهند.

پس از رسیدن هنگ کمکی سرتیپ حاجی خان بیک خودش سوار شده به سوی رودخانه‌ی راوی رهپار گردید و به بررسی راه‌های کنار رودخانه پرداخته سپس گزارش زیر را برای فرماندهی ارتش فرستاد:

«تارودخانه‌ی راوی رفتیم به کسی برنخوردم. زمین‌های کنار رودخانه مردابی است و گذشتن سپاهیان از آن دشوار خواهد بود. امشب یک دسته از سواران را برای بازجویی بیشتر به آن سوی رودخانه خواهم فرستاد و فردا چگونگی گزارش خواهد شد.»

بامدادان روز دیگر گزارش دیگری بدین گونه از سرتیپ حاجی خان بیک رسید:

«ذکریا خان با ۲۰۰۰ سپاهی گذارهای رودخانه را گرفته. نزدیک گذارها پناهگاه‌های کوچکی برای توپخانه ساخته و توپ‌ها را در آن‌ها جای داده است. اردوگاه خود ذکریا خان در دشت میان رودخانه و شهر است.»^۱

چون این گزارش‌ها خبر تازه‌ای از نیروی بزرگ هند نمی داد از این رو نادرشاه نمی دانست در لاهور با چه نیرویی برخورد خواهد کرد و چون می پنداشت که ذکریا خان با داشتن گذارهای بزرگ رودخانه می تواند از بالای دست گذارها گذشته پشت سپاه را بگیرد این بود که درنگ ننموده به سوی رودخانه رهپار و اردو به دنبال او به راه افتاد.

پس از پیمودن ۱۰۰ کیلومتر راه یمین آباد تا رودخانه‌ی راوی نادرشاه با همه‌ی سپاهیانش به کنار رودخانه رسید.

۱. تاریخ نظامی ایران- تألیف جمیل قوزانلو

گذشتن از رودخانه‌ی راوی

ارتش ایران در کناره‌ی راست رودخانه‌ی راوی به نمایش‌های نظامی پرداخت و نادرشاه برای همراه نمودن دشمن چنین وانمود که که می‌خواهد از راه گذار بزرگ رودخانه به سوی شهر یورش برد. به فرمانده توپخانه دستور داده شد که توپ‌ها را در کنار رودخانه و روبه‌روی دشمن جای دهد. سواران و پیادگان به چپ و راست می‌رفتند و تا شامگاهان ارتش ایران به مانورهای نظامی و تیراندازی بیهوده و سرگرم نمودن دشمن پرداخته بود.

در این میان نادرشاه چند دسته از زبده‌ی سواران گارد را با خود برداشته و گروهی را نیز به بالای رودخانه فرستاد تا گذاری پیدا کرده اگر ممکن باشد پلی به روی رودخانه انداخته شود. چون شب در رسید نادرشاه نیز دنبالش سواران رفت و در جایی که برای پل‌سازی پیش‌بینی شده بوده به ساختن پل پرداختند.

نزدیک سپیده‌دم پل به پایان رسید و نادرشاه با سوارانش از آن گذشته به سوی اردوگاه دشمن رو آورد. دنبال او سرتیپ حاجی‌خان بیک با سوارانش از پل گذشته به سوی شهر پیشروی کرد و پس از آن تفنگداران پیاده نیز دسته دسته از پل گذشتند.

سپاهیان هندی که در کنار رودخانه بودند با جنگ و گریز پس نشستند و پیاده‌نظام ایران دو عراده توپ با ۲۵۰ تن اسیر از آنان گرفت. سواره‌نظام نیز با یورش‌های پی‌درپی و تاخت و تاز خود کناره‌های رودخانه را از دشمن پاک می‌کرد و نمی‌گذاشت دسته‌های پیاده‌ی دشمن به هم بپیوندند.

دو هنگ از پیادگان لاهور که می‌خواستند به کمک سپاهیان کنار رودخانه برسند. به سوی شهر رانده شدند و پیادگان دشمن پس از دو ساعت نبرد تسلیم گردیدند.

تا روز دیگر ارتش ایران با همه‌ی بنه و مهمات از رودخانه گذشته بود.

روز ۱۶ ماه شوال ۱۱۵۱ پیشروی به سوی شهر آغاز شد و سواران ایران باغ‌های شمالی شهر را اشغال کردند.

نادرشاه در باغ شعله‌ی ماه جایگزین و دستور داد سپاهیان از پیشروی به شهر خودداری نمایند ولی به سواره‌نظام فرمان داد به سوی جنوب غربی و جنوب شرقی شهر پیش رفته همه‌ی جاده‌ها را اشغال و راه ارتباط شهر با پایتخت را بگیرند.

همین روز شهر لاهور از شمال غرب و غرب و جنوب محاصره شد و جاده‌ی بزرگ

شرقی که به سوی پایتخت می‌رفت به دست سواره نظام ایران افتاد. پنج هنگ به سواران جنوب شهر کمک داده شد که هنگام هجوم به شهر، نیرومند باشند. بدین گونه شهر محاصره شد و ارتش ایران منتظر فرمان شاهنشاه خود ماند.

تسلیم لاهور

لاهور یکی از بهترین شهرهای هندوستان است. آب و هوای آن بسیار خوب و در پیرامون شهر باغ‌ها و سبزه‌زارها و مرغزارهای بسیاری است. رودخانه‌ی راوی از ۵ کیلومتری غرب شهر می‌گذرد. هنگام لشکرکشی نادرشاه دور این شهر دیواری آجری به درازای ۱۰ کیلومتر کشیده شده و در هر چند متری دیوار بارویی ساخته شده بود که در هنگام یورش دشمن سربازان تفنگدار در آن به پاسداری از شهر می‌پرداختند. بخش غربی دیوار همه‌ی گذارها و گذرگاه‌های رودخانه را دیده‌بانی می‌کرد. دشت‌های بیرون شهر با داشتن مرغزارهای پهناور چراگاه گوسفندهای بسیاری بود و مردم شهر بیشتر به نگاهداری دام‌های خانگی می‌پرداختند. هنرهای دستی در این شهر بسیار و گذشته از آن محصول گندم، برنج، نیل و میوه جات فراوانی داشت.

گرچه شاهنشاه ایران می‌خواست در پیرامون شهر چند روزی اردو را آسایش دهد ولی پیش از گرفتن شهر این کار را روانداست. از یک سو نیز گرفتن شهر تا اندازه‌ای دشوار بود زیرا شهر لاهور با داشتن دیوار بزرگ و مستحکم خود و باروهای بی‌شمار می‌توانست مدت‌ها ایستادگی کند.

شاهنشاه ایران در اندیشه‌ی چاره‌ی دیگری بود تا شاید بتواند شهر را بدون جنگ و خونریزی به دست آورد.

از آن سو ذکریاخان چون شهر را در محاصره و کار را سخت دید نماینده‌ای به پیشگاه نادرشاه فرستاده و درخواست مهلت کرد. ولی نادرشاه بدون این که به نماینده‌ی او پاسخی بدهد او را به شهر بازگردانید.

پس از رفتن نماینده‌ی ذکریاخان خود نادرشاه در کنار شهر به بررسی پرداخت و چند جایگاه مناسب برای توپخانه یافته دستور داد توپ‌ها را به تپه‌ی بلندی که نزدیک دیوار شمالی شهر بود ببرند.

توپخانه‌ی ایران فرمان شاهنشاه را پیروی و پس از آماده شدن توپ‌ها آغاز شلیک نمود و گلوله‌های سنگی توپخانه شهر را زیر باران آتش گرفت.

فردای آن روز نادرشاه به مردم شهر پیغام داد چنان چه تا ۲۴ ساعت دیگر شهر تسلیم نشود با خاک یکسان خواهد گردید. مردم شهر که از چگونگی لشکرکشی نادرشاه تا لاهور به خوبی آگاه بودند و می‌دانستند شهرهای دیگر میان راه چسان گرفته شده از این پیغام سخت بیمناک گردیدند ولی گروهی از افسران ارتش هند آن‌ها را به رسیدن نیروی کمکی از دهلی امیدوار کرده و بدین گونه می‌خواستند مردم را به پایداری و ایستادگی در برابر نیروی ایران برانگیزند.

آن روز گذشت و مردم به گفتار بیهوده‌ی افسران ارجی نگذاشته به ذکریاخان پیشنهاد نمودند که شهر را تسلیم و گروهی از مردم بیچاره را از مرگ برهانند. ذکریاخان پس از مشاوره با افسران تا ظهر مهلت خواست و چون می‌دانست که ایستادگی در برابر سپاه نیرومند ایران سودی ندارد نزدیک ظهر به مردم شهر آگهی داد که ناگزیر است شهر را تسلیم نماید.

به زودی دروازه‌های شهر به روی ارتش ایران باز شد و خود ذکریاخان به همراهی گروهی از بزرگان شهر در باغ شعله‌ی ماه به پیشگاه نادرشاه آمده کلید شهر را تقدیم کرد. سپس ۱۰ هنگ از نیروی پیاده‌ی ارتش ایران از دروازه‌ی شمال غربی و ۵ هنگ سوار از دروازه‌ی جنوب شرقی به شهر آمدند و نیروی پادگان شهر همگی تسلیم گردیدند. تا شامگاهان سرتاسر شهر به دست نیروی ایران افتاده بود.

روز دیگر (= ۲ شوال) شاهنشاه ایران با همه‌ی بزرگان شهر و ذکریاخان و شاهزادگان و ستاد ارتش خود به شهر درآمد. مردم شهر به پیشواز شتافته خوشامد گفتند و ۵۰۰۰۰۰۰ ریال به نام پیشکش با ۵۶ زنجیر پیل تقدیم نمودند.

سردار فخرالدین استاندار کشمیر که پس از شورش مردم آن استان به لاهور آمده بود به پیشگاه نادرشاه آمده اظهار بندگی نمود. شاهنشاه ایران دوباره او را به فرمانفرمایی کشمیر گماشته و به مردم آن جا پیغام داد که اگر از فرمان وی سرپیچی نمایند به سخت‌ترین پاداش خواهند رسید و سپاه چپاولگری به سرکوبی آن‌ها فرستاده خواهد شد.

پس ناصرخان فرماندار پیشین کابل و پیشاور را برای نگاهداری راه پشت ارتش ایران با گروهی از سپاهیان به آت‌تک فرستاد. ذکریاخان نیز دوباره به فرمانفرمایی شهرستان لاهور

گماشته شد و چون شاهنشاه از رفتار او خشنود گردیده بود یک اسب سواری خوب با زرین و برگ زرین نشان به او بخشید.

از لاهور تا کرنال^۱ - ۴۰۰ کیلومتر راه پیمایی

نیروی ایران چند روز در لاهور به آسایش پرداخت و نادرشاه در این مدت به کمک جاسوسانش توانست اطلاعات خوبی از دشمن به دست آورد.

از گفته‌ی جاسوسان چنین برمی آمد که شمارهی سپاهیان دشمن از دویست تا دویست و پنجاه هزار می باشد و محمدشاه توپخانه‌ی بسیار بزرگی با پیل های جنگی آماده نموده است. این گفت و گو کم کم در میان سپاهیان ایران پیچیده بینی در دل ها انداخت. نادرشاه همین که اردو را اندیشناک دید همگی سران سپاه و افسران نیروی خود را در میدان بزرگ ارک لاهور گرد آورده با گفتارهای آتشین خون جنگجویان را به جوش آورده چنین فرمود:

«سپاهیان جنگجوی من:

«تاکنون در همه‌ی جنگ ها پیروز بوده ایم. به یاری خداوند توانا در این میدان بزرگ نیز که از همه‌ی جنگ ها مهیب تر و خونین تر خواهد بود باید کامیاب شویم و زور بازوی مردانه‌ی خود را به جهانیان نشان دهیم.»

گفتار نادرشاه در میان فریادهای شورانگیز افسران و سپاهیان به پایان رسید و روز ۲۶ شوال اردو از لاهور به سوی کرنال به راه افتاد.

پس از چهار روز راه پیمایی ارتش ایران به آبادی سرهند کنار رودخانه‌ی ستلج رسید. برای فرونشستن طغیان آب رودخانه اردو ناگزیر شد چهار روز در کنار رودخانه بماند. هنگامی که چند دسته از سپاهیان خواستند از آب رودخانه بگذرند بسیاری از باروبنه‌ی آنها را امواج آب با خود برد و آسیب بسیاری به خواربار ایران رسید.

در این میان گروهی از هندی ها از شمال رودخانه با پهلوی چپ اردو به جنگ پرداختند و نئی نادرشاه همگی سواران را برای نابود کردن آنها به کمک فرستاد و دشمن تاب ایستادگی

۱. کرنال - آبادی بزرگی است در ۱۲۵ کیلومتری شمال دهلی - دهکده‌ی کوچک شاه فیروز در ۱۰ کیلومتری کرنال است که بزرگ ترین جنگ نادرشاه با محمدشاه گورکانی در آن جا در گرفت و از آن تاریخ نام کرنال بر زبان ها افتاد. در بازگشت از هند به فرمان نادرشاه در میدان جنگ شاه فیروز شهر کوچکی به نام «فتح آباد» به یادگار این جنگ بزرگ و تاریخی ساخته شد.

نیاورده پس نشست.

مرتیب حاجی خان بیک تا شامگاهان دشمن را سزگرم کرد تا این که هفت هنگ از پیاده نظام ایران توانست از آب بگذرد. تا روز ۹ ذیقعد همگی سپاهیان ایران از آب گذشته بودند.

روز دیگر سر ستون های ارتش ایران به انباله رسید و سواره نظام تا شب راه پیمایی کرده به تنه سوز رسیدند.

از این جا راه پایتخت هند دو رشته شده یکی از راه عظیم آباد به دشت کرنال می رفت و دیگری از راه انباله به دشت می پوست. به دستور نادرشاه سواره نظام ایران به دو ستون درآمده از هر دو راه پیشروی آغاز کردند و سواران بسیاری برای اکتشاف در دشت های دوردست پراکنده گردیدند. بار و بنه و خواربار ارتش در انباله گذاشته شد و فرماندهی نیروی انباله و بنه ی ارتش به فتحعلی خان افشار واگذار شد. با این سازمان اردوی ایران سبکیار پیش می رفت.

گرفتن دژ توری و عظیم آباد

نزدیک ظهر روز ۱۰ ذیقعد سواران اکتشافی ایران پنج تن از سربازان هندی را دستگیر کرده نزد نادرشاه آوردند. از گفته ی سربازان هندی چنین برمی آمد که نیروی بزرگی در عظیم آباد جای دارد. پس خود نادرشاه با گارد شاهی برای اکتشاف به سوی عظیم آباد رهپار گردید و شامگاهان با ستون دوم سوار و گارد همایونی به آن جا رسید. پس از بازجویی های سودمند دانسته شد که نیروی پادگان عظیم آباد بیش از دو هنگ نیست ولی به زودی کمکی از کرنال خواهد رسید و اردوی پادگان دژ به امید رسیدن کمک به سر می برد پس از آن گزارش دیگری رسید که نیروی پادگان دژ بی اندازه پریشان بوسه و چنان چه به آن ها حمله شود ایستادگی نخواهند کرد.

ولی از گزارش ستون یکم نیروی سوار که به دشت کرنال رسیده بود چنین برمی آمد که ۱۰ هنگ از سواران دشمن از پیشروی آن ها جلوگیری کرده و گویا اندیشه ی نبرد هم دارد. پس نادرشاه بدون درنگ به کار دژ پرداخت تا پس از گرفتن آن به کمک ستون یکم برود که مبادا دشمن آسیبی به آن برساند.

در این هنگام به نیروی بزرگ که در انباله بود دستور پیشروی به سوی دشت کرنال داده شد.

نادرشاه با توپخانه‌ی کوچکی دژ توری را به باد شلیک گرفت و پس از دو ساعت تیراندازی نیروی پادگان دژ از شلیک سخت توپخانه سخت پیماناک شده تفنگ‌ها را انداخته گریزان به خانه‌های برزگران عظیم آباد پناه بردند.

مردم آبادی نیز برای این که دچار خشم ارتش ایران نشوند همه‌ی سپاهیان را گرفته تسلیم نمودند و دروازه‌ی دژ به روی نادرشاه باز شد. به فرمان نادر اسلحه‌ی همگی سپاهیان را از آنان گرفته و خود سربازان را اسیروار بدون این که آسیبی به آن‌ها برسانند به انباله فرستادند. سپس یکی از سواران هندی را به کرنال فرستادند تا محمدشاه را از تسلیم دژ آگاه سازد.

نخستین برخورد سواره‌نظام ایران با سواران هند

از دست رفتن دژ توری و عظیم آباد ارتش هند را بی‌اندازه به هراس انداخت زیرا کمی پیش از تسلیم دژ فرماندهی ارتش هند می‌خواست دو هنگ پیاده‌ی دیگر با هشت عراده توپ به نیروی پادگان آن جا افزوده و بدین گونه دژ را از حمله‌ی سپاه ایران ایمن کند. نقشی محمدشاه این بود که نیروی نادرشاه را در عظیم آباد معطل نموده سپس به ستون یکم ارتش ایران فشار آورده و پس از این که آن را از میان برداشت به ستون دوم و سوم بپردازد. ولی بدبختانه هنوز این سپاهیان از قرارگاه ارتش هند به راه نیفتاده بودند که سوار هندی پیام تسلیم دژ را به اردوی هند رسانید.

روز ۱۲ ذی‌قعدة نزدیک ظهر نادرشاه به ستون دوم ارتش خود که در جنوب شرقی عظیم آباد بود پیوسته و بعد از ظهر به سوی میدان جنگ پیشروی آغاز نمود.

نادرشاه به نیروی سوار دستور داد که با یک هنگ پیاده و ۱۵ عراده توپ تا بامدادان راه‌پیمایی نموده پیش از سپیده‌دم در تاریکی شب به سواران هند که در شمال شاه‌فیروز بودند ناگهان حمله برند. ولی چون راهنمایان راه را گم کرده بودند ستون سوار همچنان در راه ماند تا روز شد و هنوز ۶ کیلومتر تا جایگاه سواران دشمن مانده بود. نزدیک ظهر این ستون به سواران هندی یورش برد ولی هندی‌ها با افزودن دسته‌های پیش جنگ خود ایستدگی سختی نمودند و جنگ تن به تن خونینی میان آنان درگرفت. هندی‌ها در این جنگ

بسیار فداکاری نمودند و بی چون سواره نظام ایران بر دشمن برتری داشتند بیش از یک ساعت نتوانستند ایستادگی نمایند و پس از آن پا به فرار نهادند. سواران ایران که پس از راه پیمایی شبانه و بی خوابی بسیار خسته بودند یارای دنبال کردن دشمن را نداشتند. از دشمن گروه انبوهی در میدان جنگ کشته شدند و ۱۵ تن از آنان را زنده دستگیر نمودند. سواران دشمن تا قراوگاه خود پس نشستند و اسیران جنگی را برای بازجویی به ستاد ارتش گسیل داشتند.

پس از این شکست کوچک محمدشاه برای جلوگیری از یورش های گستاخانه‌ی سواره نظام ایران چاره‌ی دیگری اندیشید و همگی افسران خود را پیش خوانده با آنان به وایزنی پرداخت. در این جلسه نظام الملک کفیل فرماندهی ارتش چنین پیشنهاد نمود که نیروی هند پیشدستی در جنگ را به دشمن واگذار نماید. گرچه پادشاه این پیشنهاد را پذیرفت و بی سران لشکر با او سخت مخالفت نموده محمدشاه را وادار نمودند که در جنگ پیشدستی نموده از کرنال به سوی شاه فیروز پیشروی نماید. شاه چون همگی افسران را در این تصمیم پا برجا دید ناچار فرمان پیشروی داد و ارتش هند از کرنال به سوی شاه فیروز به راه افتاد. شامگاهان نیروی هند در ۱۸ کیلومتری رودخانه‌ی شاه فیروز اردو زد و چون ۴۰۰۰۰ سپاه‌یانی که از دهلی می آمدند هنوز نرسیده بودند محمدشاه تا آمدن آنها به جنگ پیشدستی نمود.

نیروی هند در انتظار رسیدن سپاه کمکی به آرایش جنگی و ساختن سنگر و استحکامات دیگر پرداخت.

ارتش ایران هنوز در راه بود.

رسیدن ارتش ایران به میدان جنگ

نادرشاه در سه راهی تار همگی نیروی خود را گرد آورده و می خواست نیروی سوار را با یک گردش دورانی از راه های شرقی کرنال به پشت نیروی دشمن رسانده راه پایتخت را بگیرد سپس از جنوب و شمال به نیروی هند فشار آورده کارش را بسازد، ولی این نقشه عملی نشد، زیرا سواره نظام ایران همین که خواست این نقشه را عملی نماید در راه خود به یک دسته‌ی بزرگ از سپاهیان دشمن برخورد و چون آشنایی به راهها نداشتند با جنگ و

گریز پس نشستند. در برگشت این ستون به نیروهای سعادت خان برهان الملک برخورد پس از یک ربع زد و خورد آنها را پس زدند و بسیاری از یار و ینه‌ی سعادت خان را به جنگ آورده پس نشستند و توانستند پیشروی نمایند. نادر شاه ناگزیر شد از اندیشه‌ی محاصره‌ی دشمن درگذرد و با همه‌ی سپاهیان به سوی میدان جنگ و نیروی بزرگ هند رو آورد. نیروی ایران چون به کنار رودخانه رسید پیش‌تر نرفت و در همان جا که برازنده برای اردوگاه بود ماند.

شب‌نگاه در میان لشکریان ایران هیاهویی پیچیده بود که دشمن به خرطوم پیل‌های جنگی شمشیرهایی بسته است و با این آرایش هولناک حمله خواهد نمود به ویژه آن که می‌گفتند این پیل‌های سهمناک هر جاننداری را در راه خود بینند پایمال و نابود نموده گذشته از این‌ها اسب‌ها از دیدن هیولای آنان رمیده فرار می‌کنند.

ولی برای سردار بی‌مانندی همچون نادر شاه افشار این نیروی دهشتناک دشمن نیز مانند تنگ خیر-آب سند و دپوار لاهور ناچیز بود.

نادر شاه دریافته بود که آرایش پیل‌های جنگی دشمن دوباره بیمی در دل سپاهانش افکنده و به ویژه سواره‌نظام سخت اندیشناک گردیده است. از این رو شبانه همگی افسران را پیش خواند و به آنها فرمود:

برای نابود کردن ستون پیل‌های جنگی محمدشاه چاره‌ی خوبی اندیشیده‌ام. به همه‌ی سپاهیان گوشزد نماید هیچ بیمی به دل راه ندهند به زودی در پایتخت هند خواهیم بود.

همان شب پیغام نادرشاه در میان اردو پخش شد ولی هیچ کس نمی‌دانست نادرشاه چگونه با این نیروی وحشت‌آور دست به گریبان خواهد شد. خاموشی مرگباری میدان جنگ را فرا گرفته بود.

تب بایم و امید سپری شد.

سپیده‌دم نیروی دو ارتش به آرایش جنگی پرداختند.

نیروی جنگی دو ارتش

ارتش هند

ارتش هند دارای نیروهای زیرین بود:

نیروهای سواره و پیاده و توپخانه	۲۵۵۵۵۰ سرباز
توپ‌های سنگین و سبک	۵۰۰ عراده
ستون‌های پیل‌های جنگی	۲۰۰۰ زنجیر

ارتش ایران

ارتش ایران دارای نیروهای زیرین بود:

نیروی سواره و پیاده و توپخانه	۹۰۵۵۵ سرباز
توپ‌های سنگین و سبک	۱۵۰ عراده

ستون شترهای آتشبار در برابر پیل‌های جنگی

آرایش جنگی دو ارتش

ارتش هند

آرایش جنگی ارتش هند در چهار ستون بدین گونه بود:

ستون ۱- ۲۵۵۵۰ پیل جنگی که به خرطومشان شمشیرهای برنده بسته شده بود. فرماندهی این ستون را سردار و نظر خان افر هندی داشت.

ستون ۲- ۳۰۵۵۵ نیروی سواره و پیاده و توپخانه‌ی سنگین. فرماندهی این ستون را خان دوران سپهسالار ارتش هند داشت. در پهلوی راست این ستون از افسران نامی هند مظفر خان، علی حمید خان، میرقلی خان، شهداد خان خانان و سید نیاز خان جای داشتند. پوشش این ستون در دو پهلوی چپ و راست با هنگ کبیر پارام و دسته‌های جات و سند بود. بهترین جنگجویان ارتش هند در این ستون جای داشتند.

ستون ۳- ۴۰۵۵۵ نیروی سواره و پیاده به فرماندهی سعادت خان برهان‌الملک فرمانفرمای اوده و لکناهور سردار بزرگ هند.

ستون ۴- ستون بزرگ نیروی ذخیره‌ی ارتش هند که بارگاه محمدشاه گورکانی و چادرهای نظام‌الملک کفیل فرماندهی ارتش هند و سعدالله خان وزیر در این ستون بود.

در جنوبی سرپرده‌ی شاهی چندین عراده توپ‌های سنگین و سبک جای داده شده بود که آماده‌ی تیراندازی بودند. پشت سرپرده‌ی شاهی نیز هنگ‌های سربلند خان. محمدخان بن

گوش و پس از آن‌ها در ۱۵۰۰ متری پشت ستون یکم هنگ‌های آمول و کوتیو بودند. در دنبال همه‌ی اردو دسته‌های بهروزخان، اسحاق‌خان، اصلح علی‌خان و سپس سربازان تیره‌ی آمیز آرایش یافته بودند.^۱ این نیروی بزرگ بیش از ۵۰ هکتار (۵۰۰۰۰۰ مترمربع) زمین‌های دشت کرنال را فرا گرفته بود.

ارتش ایران

آرایش جنگی ارتش ایران در چهار ستون و بدین گونه بود:
ستون ۱- سواران سنگین اسلحه با توپخانه‌ی سنگین، در جلوی آن‌ها زنبورکچی‌ها. پرچم بزرگ ارتش ایران در مرکز این ستون جای داشت.
ستون ۲- ستون شترهای آتشبار (این ستون در پشت سواره‌نظام ستون یک پنهان گردیده بود).

ستون ۳- پیاده‌ی سنگین اسلحه و در دو پهلوی آن‌ها سواران بختیاری و گرجی.
ستون ۴- سواران گارد شاهی و کوهستانی‌های کلات و گردها.
در پیشاپیش ستون ۱ یک دسته از بهترین و باهوش‌ترین سواران را به دیده‌بانی گماشته بودند و این سواران دستور داشتند آن چه از دشمن می‌بینند بدون درنگ به نادرشاه خبر دهند.

فرماندهی ستون ۱ و ستون شترهای آتشبار با خود نادرشاه - ستون سوم با شاهزاده نصرالله میرزا و ستون چهارم با سرتیپ حاجی خان بیک افشار بود.
شاهنشاه ایران خود جامه‌ی رزم در بر کرده تر زینی در دست و در پهلوی چپ ستون ۱ پیشاپیش ارتش خود آماده‌ی جنگ بود.

آغاز جنگ - مانورهای سواره نظام ایران

روز ۱۴ ذی‌قعدة سال ۱۱۵۱ ه.ق. ارتش‌های ایران و هند بدان گونه که گفته شد در میدان جنگ آرایش یافتند. پانزده عراده توپ‌های سنگین که از شب پیش در میدان جای داده شده

۱. تاریخ نادرشاه - تألیف جیمس فریزر انگلیسی.

بود آماده‌ی تیراندازی به سنگرهای دشمن بود. برای پیشدستی به جنگ نادرشاه هیچ گونه دستوری نداد و فرمود:

تا از اندیشه‌ی دشمن آگاه نشویم هیچ گونه اقدامی نخواهیم نمود.

پس در نخستین دوره‌ی جنگ پیشدستی به دشمن واگذار شد.

بعد از ظهر سواره‌نظام هند از پهلوی راست ستون ۱ آغاز جنگ نمودند. توپخانه‌ی آن‌ها به سوی دیده‌بانان ایران که در میدان جنگ پراکنده بودند شلیک کرد و چون رفته رفته آتش توپخانه‌ی آن‌ها به لشکرگاه ایران نیز رسید توپخانه‌ی ایران نیز پاسخ داد. سواره‌نظام دشمن ناگهان به جنبش درآمد و جنگ سختی در گرفت ولی نیروی بزرگ هند هنوز بر جای بود.

نادرشاه برای درهم شکستن سواره‌نظام دشمن شیوه‌ی دیگری به کار برد؛ بدین گونه که در چند جای میدان دسته‌های سواره‌نظام را در کمین گذاشت. سپس ۵۰۰ تن از پیادگان تفنگدار را به سوی نیروی خان دوران و ۵۰۰ تن را به سوی ستون سعادت خان گسیل داشت و بدین گونه دشمن ناگزیر شد به جنگ پردازد.

این پیادگان با مانورهای خسته‌کننده به آزار دشمن پرداختند و دسته‌های سواره‌نظام دشمن را پیش کشیدند.

سواره‌نظام دشمن به پیادگان ناچیز ایران هجوم آوردند و هنگامی که نزدیک رسیدند ناگهان دسته‌های سواره‌نظام ایران که در کمین بودند بر سر سواران دشمن ریختند و آن‌ها را مانند گندم درو می‌کردند.

خود نادرشاه نیز با ۱۰۰۰ سوار افشار به هر سو می‌تاخت و فرمان می‌داد. سواران ایران شمشیرکش را با شیبور فریادکنان و هورا کشان از هر سو به سواران هندی تاخت آوردند. هر دسته از آنان که خسته می‌شدند بدون درنگ دسته‌ی تازه‌نفسی جایشان را می‌گرفت و آنان نیز به پشتگرمی فرمانده بزرگ و توانای خود یورش‌های سخت به دشمن برده با شمشیرهای آخته سواران دشمن را مانند برگ درختان بر زمین می‌ریختند.

این شیوه بسیار سودمند افتاد زیرا پس از چنین چشم زخمی نیروی هند روحیه‌ی خود را از دست داد.

ساعت ۲ بعد از ظهر هندی‌ها با دادن کشته‌ی فراوان پشت به میدان جنگ کرده پا به فرار



حمله‌ی نادرشاه به هندوستان (اثر استاد هنرمند آقای رسام ارزنگی)

نهادند ولی سواران ایران باز هم دست از آن‌ها برنداشته دنبالشان کردند و هنگام گریز نیز چندین هزار از آنان را به خاک و خون انداختند.

از افسران بزرگ هند شیر جنگ‌خان و چندتن از خویشاوندان او دستگیر شدند. مرادخان افسر دیگر هندی زخم کاری برداشت. مظفرخان افسر نامی خان دوران و فرمانده هنگ یکم با گروهی از افسران زیر دستش کشته شد. چندین تن از افسران هندی زخم‌دار شده به اردوگاه خود گریختند و آن‌هایی که نتوانستند فرار کنند، نیمه جان در میدان جنگ افتادند.

سواران ایران دشمن را تا نزدیک سنگرهای خودشان دنبال کردند ولی چون هوا تاریک شده بود نادرشاه به آن‌ها فرمان بازگشت داد. در این هنگام پهلوی راست ستون‌های دشمن به خودی خود از هم پاشیده می‌شد و چون بیشتر فراریان به آن سو روی آورده بودند ستون یکم مانند نیم دایره‌ای که گودی آن به سوی خودشان بود از هم باز شد.

گروهی از سواران هند در تاریکی شب پا به فرار نهاده از میدان جنگ گریختند و آشوبی در میان سپاهیان هند افتاد. در این هنگام خود محمد شاه برای خوابانیدن شورش و جلوگیری از فشاری که به پشت اردو می‌رسید، به میدان جنگ آمد و به سختی توانست ستون یکم را دوباره آرایش داده از پراکنده شدن سپاهیان جلوگیری کند.

اگر شب نرسیده بود پهلوی راست ستون یکم از هم پاشیده می‌شد و رشته‌ای انتظامات ارتش هند از هم گسیخته در همین روز کار جنگ یکسره می‌شد زیرا نادر شاه با همه‌ی سپاهیان آماده‌ی حمله بود و توپخانه نیز به سختی تیراندازی می‌کرد.

هوا تاریک شد. میدان جنگ دوباره در تاریکی دهشتناکی فرو رفت. یک ساعت از شب گذشته محمد شاه پس از بازرسی ستون‌ها به چادر خود برگشت. گروهی از سربازان هندی که در پشت اردوگاه پریشان و پراکنده بودند به سوی دهلی گریختند.

بیمه شب پاسداران و دیده‌بانان هر دو سپاه چند تیر تفنگ خالی کردند و تا بامدادان همگی در بیداری به سر بردند.

نخستین دوره‌ی نبرد با پیروزی ایرانیان و شکست نیروی محمد شاه به پایان رسید ولی هنوز نتیجه‌ی قطعی نامعلوم بود.

جنگ دوم - حمله‌ی بزرگ ارتش هند

روز ۱۵ ذیقعد بزرگترین حمله‌ی ارتش هند آغاز شد. تا نزدیکی ظهر سواران دو سپاه در دو پهلوی توپخانه در مرکز به جنگ پرداخته بودند. ولی ناگهان ستون پیل‌های جنگی ارتش هند داخل میدان جنگ شده به آرامی پیش آمد. در دنبال ستون پیل‌های جنگی پیاده نظام با تفنگ‌های کوتاه و خنجر به فرماندهی خان دوزان و پس از آن‌ها نیز سواران سعادت‌خان به جنبش در آمدند.

خود محمدشاه با نیروی ذخیره در جایگاه نخستین میان سنگرها مانده برای جنگ و دفاع آماده بود.

توپخانه‌ی ایران به سوی ستون پیل‌ها و پیادگان هندی تیراندازی می‌کرد ولی چون از تیراندازی توپخانه نتیجه‌ای گرفته نمی‌شد به دستور نادرشاه خاشاک تنورهایی را که در پست شترهای آتشبار جای داده بودند یکباره آتش زدند و آن‌ها را در پیشاپیش ستون یکم به سوی پیل‌ها راندند.

آتش رفته رفته تنورها را چنان گرم کرد که پشت شترها را به سوزش در آورد و یکباره همگی از جای کنده فریاد کتان به جت و خیز در آمدند و شتربانان آن‌ها را به سوی پیل‌ها راندند. در این هنگام توپخانه‌ی ایران نیز ستون پیل‌ها را سخت زیر باران گلوله گرفته بود. پیل‌های جنگی دشمن از دیدن شترهای آتش‌شان بی‌اندازه ترسیده همگی به دور هم گرد آمدند و در همین هنگام بود که توپخانه مرکز آن‌ها را به باد شلیک گرفته بود.

ناگهان پیل‌ها سراسیمه برگشته به سوی سپاه هند پا به فرار نهادند و خود را به ستون خان دوزان زدند.

در همین گیرودار شیپور هجوم همگانی ارتش ایران نواخته شد و ایرانیان در بحبوحه‌ی این پریشانی و پراکندگی به دشمن سخت یورش بردند. پیادگان از مرکز و سواران از دو پهلو به سپاهیان هند تاخت آوردند. کشتار هولناکی در گرفت. سواره نظام ایران بیداد می‌کرد. یک ساعت جنگ به همین سختی دوام داشت و در همه جا جنگ تن به تن بود.

در این هنگام محمدشاه پیاده نظام سنگین اسلحه را از میدان جنگ پس کشید و ستون تازه نفی به جای آن‌ها فرستاد. جنگ تا شامگاهان دنباله داشت و در سرتاسر جبهه پیروزی و پیشروی با ایرانیان بود.

در کشمکش جنگ یکی از پسران خان دوران و مظفرخان برادرش کشته شدند و پسر دیگرش به نام عاشورخان زنده دستگیر شد و خود خان دوران نیز زخم بزرگی برداشت. پس از زخمی شدن خان دوران ستون او از میدان جنگ بیرون شد ولی محمدشاه دوباره پیاده نظام سنگین اسلحه را به جای ستون خان دوران فرستاد و فرماندهی این ستون را نیز به سعادت خان برهان الملک داد. دوباره جنگ به همان شدت آغاز شد.

پس از این که نیروی تازه نفسی به کمک هندی‌ها آمد برتری جنگ با دشمن شد و سواران ایران که چهار ساعت پی درپی می‌جنگیدند خسته و کوفته شده بودند چندان که بدون رساندن کمک کارشان سخت بود و نمی‌توانستند پیشرفت شایانی داشته باشند. در این هنگام نادرشاه فرمان داد تا ستون نصرالله میرزا به کمک بیاید ولی همین که این ستون پیش آمد به نیروی دشمن نیز کمک دیگری رسید و نصرالله میرزا با ستون سعادت خان روبه‌رو شد. نادرشاه چون چنین دید ناگزیر شد آخرین ستون ذخیره و سواران گارد شاهی را پیش بخواهد.

همین که سواران گارد شاهی به میدان جنگ رسیدند همه جا برتری با ارتش ایران شد و ارتش هند تا سنگرهای خودشان پس نشستند. در این هنگام ارتش ایران بزرگ‌ترین ضربت کاری خود را به دشمن وارد آورد و کار هندیان را یکسره کرد. سعادت خان فرمانده نیروهای پیاده و سواره‌ی هند در این حمله با تشار محمدخان برادرزاده‌اش دستگیر شد.

گرفتاری سعادت خان بدین گونه بود که در گیرودار جنگ پیل سواری او زخمی در زیر شکم برداشت. یکی از چابک سواران گارد شاهی به چالاکی فیلبان سعادت خان را با نوک نیزه از پشت گردن پیل به زیر انداخته و خود بر روی زمین بلند شده به گردن پیل جست و در یک چشم بر هم زدن پیل را به سوی نیروی ایران راند.

همه‌ی این پیشامدها چنان به چالاکی انجام گرفت که تا سپاهیان دشمن آگاه شدند سردارشان دستگیر شده بود و سعادت خان که در هودج پیل بود بدین گونه اسیر شد. پس از گرفتار شدن سعادت خان سپاهیان هند از جنگ روگردان شده به دفاع پرداختند و چون شب در رسیده بود ارتش ایران نیز دست از جنگ برداشت. بخش بزرگی از توپخانه‌ی هند در میدان جنگ ماند و به چنگ سپاهیان ایران افتاد.

در این جنگ از ارتش هند ۳۰۰۰۰ تن کشته و چندین هزار زخمی و اسیر شدند. از افسران نامی ارتش هند واصل خان فرمانده گارد شاهی محمدشاه و شاهداد خان (شهیداد خان افغانی) یادگار خان، میرحسن خان گوکه، اشرف خان، اعتبار خان، عاقل خان و علی احمد خان با ۱۰۰ تن از سران لشکر کشته شدند.

شماره‌ی کشتگان ایران روی هم رفته بیش از ۲۰۰۰ تن نبود.

این است زور بازوی مردانه‌ی ارتش ایران که نادرشاه فرموده بود:

چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار چنین نماید، شمشیر خسروان آثار

پس از جنگ

شبانگاه محمدشاه نظام‌الملک، سربلندخان و قمرالدین خان وزیر و دیگر افسران ارتش را پیش خواند و با آنها به وایزنی و چاره‌جویی پرداخت. این جلسه تا نیمه شب در سرایرده‌ی محمدشاه برقرار بود ولی سرانجام هیچ نتیجه‌ای گرفته نشد.

پس از گفت‌وگوی بسیار بدان گونه که نظام‌الملک از پیش گفته بود تصمیم گرفتند برای بار سوم پیشدستی را به ارتش ایران واگذار و خود به حال دفاع در سنگرهاشان بمانند. چنان ترس و بیمی سپاهیان هند را فرا گرفته بود که هیچ یک از سربازان امیدی به جان خود نداشتند. گروهی از آنها در تاریکی شب از اردو بیرون رفته به سوی دهلی گریختند. فرمانده و سرپرست و بازخواست کننده‌ی درستی نداشتند.

نیمه‌ی شب افسران ارتش هند از سرایرده‌ی شاهی بیرون آمده به چادرهای خود رفتند. روز ۱۶ ذیقعد چون بسیاری از سپاهیان هند گریخته بودند ستون‌های ارتش هند خالی و در همین هنگام ایرانیان آماده‌ی حمله بودند.

سرداران هند سپاهیان خود را به هم نزدیک کرده در پیرامون سرایرده‌ی شاهی گرد آمدند. تا ظهر آن روز ارتش هند خود را آماده‌ی دفاع کرد ولی از ارتش ایران هیچ گونه اقدامی نشد.

در این میان گزارش رسید که خان‌دوران با همان زخمی که در جنگ برداشته بود درگذشته است. پس از این که خبر مرگ سپهسالار هند در اردوی ایران پیچید فرماندهان ارتش از نادرشاه درخواست اجازه‌ی حمله به سنگرهای محمدشاه را نمودند ولی شاهنشاه

ایران پذیرفته به آن‌ها فرمود:

به زودی خود محمدشاه سر تسلیم پیش خواهد آورد.

ارتش ایران تا ظهر آن روز آماده به جنگ در آسایش به سر برد. بعد از ظهر نادرشاه برای این که از تصمیم محمدشاه آگاه شود به آرایش جنگی پرداخت. محمدشاه که به خوبی می‌دانست این بار شکست بسیار ننگینی خواهد یافت از این رو چند تن از افسران را با پرچم‌های سفید به اردوی ایران فرستاد و خواستار متارکه‌ی جنگ شد. نادرشاه نمایندگان محمدشاه را پذیرفته پیشنهاد او را قبول کرد.

پیمان متارکه‌ی جنگ

روز ۱۷ ذی‌قعدة نظام‌الملک و عظیم‌الدوله وزیران هند به دستور محمدشاه برای بستن پیمان متارکه‌ی جنگ به اردوی ایران آمدند و ۶ ساعت در آن جا بودند ولی نتوانستند نتیجه بگیرند زیرا پیشنهادات نادرشاه بسیار سنگین بود.

روز دیگر با اجازه‌ی محمدشاه نمایندگان هند همه‌ی پیشنهادات نادرشاه را پذیرفتند و پیمان متارکه بسته شد.

پیشنهادهای نادرشاه دارای پنج بند بود بدین گونه:

۱- پادشاه هند باید به اردوگاه ایران آمده پیمان‌نامه‌ی متارکه‌ی جنگ را شخصاً امضا نماید.

۲- پس از امضای پیمان‌نامه. سرایان هند خلع سلاح شوند و بی‌کار خود بروند.

۳- توپخانه و مهمات جنگی ارتش هند به ارتش ایران تسلیم شود.

۴- چون ارتش ایران در راه‌پیمایی‌ها خسته شده باید به پایتخت هند رفته چندی آسایش نماید.

۵- گفت‌وگوی صلح پس از امضای پیمان‌نامه در شهر دهلی پایتخت هند آغاز و انجام داده شود.

علل پیروزی ارتش ایران

روی هم رفته علل پیروزی ارتش ایران را می‌توان چند چیز دانست:

۱- روحیه‌ی بسیار خوب سربازان.

۲- اطمینان کامل سربازان به فرمانده خود.

۳- زیردستی نادرشاه در فرماندهی.

۴- کمک به هنگام ستون‌های ارتش.

۵- برتری سواره نظام ایران.

۶- خونسردی و ابتکار جنگی نادرشاه.

ولی بیشترین چیزی که در جنگ‌های کرنال ارتش ایران را به پیروزی قطعی رسانید همانا بی‌باکی خود نادرشاه بود زیرا شاهنشاه ایران در پیشاپیش سپاه پهلوی به پهلوی سربازان و سواران خود مانند یک سرباز جنگ می‌کرد.^۱

محمدشاه در پیشگاه نادرشاه

روز نوزدهم ذی‌قعدة پادشاه هند به عظیم‌الملک دستور داد سربازان هند را خلع سلاح نموده اسلحه‌ی آنان را در یک جاگرد آورند و به نمایندگان ارتش ایران تسلیم نمایند. سپس خود محمدشاه در تخت روان شاهی که چتری زرین بالای سر داشت نشسته به سوی اردوی ایران رهسپار گردید.

همراهان محمدشاه غازی‌الدین خان و عظیم‌الله خان (پسر وزیر جنگ) با چند خواجه و دوپست سوار گارد شاهی او بودند. همین‌که به اردوگاه ایران رسیدند محمدشاه با همراهانش پیاده شده روبه سرپرده‌ی نادرشاه رفت. در میان راه تهماسب قلی خان وکیل جلایر سردار ایران با گروهی از سواران به پیشواز محمدشاه آمد. سپس شاهزاده نصرالله میرزا با یک

۱. چون اندیشه‌ی گزافگویی نداریم یادآوری می‌کنیم که چنان‌چه برای خود نادرشاه پیشامدی می‌نمود دشمن یک تن از سپاهیان او را نمی‌گذاشت زنده از خاک هند پا به بیرون گذارد. گماشتگان نادرشاه مانند نصرخان و ذکریاخان که هندی بودند به زور و از ترس جان خود پشت سپاه او را نگاهداری می‌نمودند ولی پس از مرگ وی بی‌هیچ گفت‌وگو به سپاهیان ایران کوچک‌ترین دلتوزی روانداخته و همه را از دم شمشیر می‌گذرانیدند. گذشته از این‌ها نادرشاه به خوبی می‌دانست که با ارتشی به اندازه‌ی دو برابر و بیم نیروی خود می‌جنگد. پس در این هنگام زندگی یا مرگ نادرشاه زندگی یا مرگ ارتش ایران بود. اگر بگوییم که نصرالله میرزا می‌توانست به جای نادرشاه به جنگ برده‌زد درست نیست زیرا چنان‌چه خواهد آمد پس از کشته شدن این مرد نابغه هیچ یک از فرزندان نتوانستند جای او را بگیرند. پس اگر بگوییم «هیچ یک از سرداران و پادشاهان جنگجوی جهان در چنین هنگامی سخت این اندازه از خود بی‌باکی نشان نداده‌اند، چیزی به گزاف و خیردستایی نگفته‌ایم.» (ل)

عده از سواران گارد شاهی رسیده پیاده شد و به شاه خوشامد گفت.
 محمدشاه نصرالله میرزا را در آغوش گرفته پس با او به راه افتاد تا به قرارگاه توپخانه‌ی
 اردو رسیدند.

ارتش ایران همه جا احترام گذاشت و شادباش گفت. در قرارگاه توپخانه از نوکران و
 همراهان محمدشاه جلوگیری شد. جنگجویان ایران همگی خاموش بودند و محمدشاه را
 می‌نگریستند.

همین که محمدشاه به سراپرده‌ی شاهنشاه ایران رسید نادرشاه برخاسته چند گامی آمد.
 دو پادشاه یکدیگر را دوستانه در آغوش گرفتند و نادرشاه مهمان‌گرمی خود را روی مسندی
 کنار خود نشانده پس از تعارفات معموله چنین فرمود:

«شگفت است که شما این همه در کار خود بی‌قید و بی‌اعتنا باشید. بارها به شما نامه
 نوشتم، نماینده فرستادم، اظهار دوستی کردم، وزیران شما روا ندانستند پاسخ کافی برای من
 نفرستید.»

«به واسطه‌ی عدم انتظامات، یکی از نمایندگان من، برخلاف همه‌ی قوانین در کشور شما
 کشته شد. سهل است، هنگامی که داخل کشور شما شدم. گویا اعتنایی به کار خود نداشتید که
 اقبالاً نفرستید بپرسید من کیستم، و مرادم چیست؟ هنگامی که به لاهور رسیدم، یک تن از
 جانب شما پیامی و سلامی نیاورد و گذشته از این پاسخ پیام و سلام مرا هم ندادید. پس از این
 که گماشتگان شما از خواب غفلت و نادانی بیدار شدند و همه‌ی راه‌های چاره و اصلاح
 مدود شد. با کمال بی‌نظمی پیش آمدند که جلوی ارتش مرا بگیرند و همه خود را نزدیک
 دام آورهند. این قدر عقل و احتیاط نداشتند که اقبالاً برخی را بر جای بگذارند، تا اگر پیشامدی
 رخ نماید، بتوانند کاری بکنند و امور را اصلاح نمایند. گذشته از این که با کمال بی‌عقلی در
 میان سنگ‌های خود گرد آمدید، تصور نمی‌کنید که اگر دشمن از شما نیرومندتر باشد، شما
 نمی‌توانید بدون آب و خواروبار در آن‌جا به سر برید و اگر ناتوان‌تر از شما باشد، غیر لازم
 بلکه ناشایسته بود، که خود را محصور نمایید.» «اگر به دشمن اعتنایی نداشتید و او را
 بی‌ملاحظه می‌پنداشتید، نمی‌بایستی خود را به خطر اندازید. یک سردار کارآزموده و کاردان
 را می‌فرستادید که در مدت کمی او را بیچاره و نابود نماید. ولی اگر از تجربه و رفتار به قاعده
 نیز می‌تربیدید. به طریق اولی نمی‌بایستی پس از این که او را بدین گونه به جنگ واداشتید،

همه چیز خود را یکباره به مهلکه بپندازید.» «واتنگهی پس از این که خود را بدین گونه گرفتار کردید و تکلیف صلح کردم شما به تصورات کودکانه و عزم جاهلانه چنان مغرور بودید که گوش به هیچ نوع مذاکره ندادید و صلاح کار خود را ندانستید، تا این که سرانجام به یاری خداوند هر دو جهان و به زور شمشیر جنگجویان پیروز ایران دیدید چه روی داد! نیاکان شما کشور را خوب نگاهداری می کردند؛ ولی در دوره‌ی شما حراب شد و ما را وادار نمودید که متحمل ریان‌های جنگ و اردو کشی بشویم. اما، چون تاکنون از دودمان تیمور نسبت به کشور شاهنشاهی و توده‌ی ایران آزار و زبانی نرسیده، من پادشاهی هندوستان را از شما نخواهم گرفت ولی چون بی قیدی و خودخواهی شما مرا وادار کرده که راه درازی را پیموده هزینه‌ی گزاف بنمایم و ارتش ما هم به واسطه‌ی راه‌پیمایی بسیار خسته و از خواربار و ملزومات دست تنگ هستند، باید به پایتخت هند بیایم و در آن جا چند روزی بمانم، تا ارتش نیز خستگی بگیرد و خسارات جنگ که با نظام‌الملک قرار داده شده تسلیم شود. پس از آن شما را به حال خود خواهم گذاشت تا به کار خویش بپردازید.»^۱



عصر روز ۲۰ ذی‌قعدة محمدشاه به اردوگاه خود برگشت. شب به همه‌ی اردو آگهی داده شد که با ارتش ایران صلح شده و همگی سپاهیان به جز سواران گارد شاهی پی کار خود خواهند رفت.

شب به آرامی گذشت ولی ارتش ایران هوشیار به سر می‌برد.

آن شب در اردوگاه ایران جشن باشکوهی به افتخار این پیروزی نمایان برپا شد و تا نیمه‌ی شب ادامه داشت.

فردای آن روز افسران هندی با تصمیم محمدشاه و پیشنهادات نادرشاه مخالفت آغاز نمودند و به همین سبب ارتش ایران ناگزیر شد همه‌ی روز را آماده به جنگ باشد. برای ترسانیدن هندی‌ها دستور داده شد که ستون‌های ارتش با سازمان جنگی خود اندکی پیشروی نمایند. محمدشاه چون از سریچی افسران خود آگاه شد آن‌ها را پیش خوانده گفت:

«اختیار کار از دست من بیرون رفته و ناگزیرم یکی از این سه کار را انجام دهم:

با با همین نیرویی که دارم جنگ کنم و در نتیجه به کُلی نابود شویم.

یا همه‌ی پیشنهادات دتمن را بپذیرم.

یا زهر خورده کار را یکسره کنم.»

سرانجام چنین رأی داده شد که یک دسته از نمایندگان ارتش را به پیشگاه نادرشاه فرستاده درخواست نمایند که چون آمدن ارتش ایران به دهلی موجب بروز اغتشاش و هرج و مرج خواهد شد از این رو در همین جا پیمان‌نامه‌ی صلح را امضا نمایند و غرامت جنگ نیز پس از یک ماه در لاهور تسلیم خواهد شد.

بامدادان روز دیگر نظام‌الملک و عظیم‌الله خان به اردوی ایران آمدند و پیام محمدشاه را رسانیدند. ولی نادرشاه در پاسخ آن‌ها فرمود:

«چنان چه مایل به صلح باشید باید شرایط پیشنهادی ما را بدون هیچ گونه گفت‌وگو بپذیرید.»

سه ساعت از شب رفته نمایندگان به اردوی هند برگشته پاسخ نادرشاه را ابلاغ نمودند. محمدشاه سه ساعت پیش از ظهر روز دیگر دوباره به اردوگاه ایران آمد و همه‌ی پیشنهادات را پذیرفته به اردوگاه خود برگشت. ارتش ایران توپخانه‌ی محمدشاه و دارایی او و افسران و سردارانش را تحویل گرفت. همگی پیل‌های جنگی با ۲۰۰ عراده توپ دیگر تسلیم ارتش ایران گردید. ستاد ارتش هند منحل و جزو ارتش ایران شد.

غنائم جنگی و خزانه‌ی ارتش را به کابل گسیل داشتند. به همه‌ی سپاهیان ایران به اندازه‌ی حقوق سه ماه انعام داده شد.

در راه دهلی

نیروی پادگان دژ شاه جهان آباد در ۶ کیلومتری شمال دهلی هنوز از تسلیم خودداری می‌کرد. روز ۲۶ ماه پس از این که گزارش سرپیچی دژداران به نادرشاه رسید فرمان داد سردار تهماسب‌قلی خان جلایر با ۴۵۰۰ سرباز برای سرکشی آن جا رهسپار شود.

سردار جلایر پس از این که به آن جا رسید گزارشی از میزان نیروی دژ برای نادرشاه فرستاد و دستور خواست. روز یکم ماه ذیحجه دو ساعت بیش از آفتاب نادرشاه با ۲۰ هنگ سوار و پیاده به سوی پایتخت رهسپار گردید. پس از نادرشاه محمدشاه و سپس سربلندخان، نظام‌الملک، فخرالدین خان در سه کیلومتری اردوی نادرشاه به راه افتادند و برای جلوگیری از به هم پیوستن هر یک از این دسته‌ها، سواران ایران از هر سو آن‌ها را فراگرفته بودند.

روز ۴ ذیحجه سردار جلایر دژ شاه جهان آباد را گرفت و گشایش دژ را گزارش داد. محمدشاه در ۱۸ کیلومتری دهنی با اجازه‌ی نادرشاه با گروهی از سران و وزیران و درباریان خود همراه سردار جلایر به پایتخت رفت تا شهر را برای پذیرایی مهمان فاتح و گرام خود آماده و آرایش کند.

روز هفتم ماه نادرشاه با ستاد ارتش و سپاه سوار خود به باغ شلیمار رسید. چون تنیده شده بود که هنوز دو هنگ از سپاهیان هند با ۲۰ عراده توپ در پایتخت هستند از این رو نادرشاه به محمدشاه پیغام فوری فرستاد که پیش از ورود او به شهر توپ‌ها را تسلیم و سربازان را خلع سلاح کنند و چنین کردند.

ورود موکب همایونی به دهلی

روز آدینه نهم ذیحجه ۱۱۵۱ ه.ق. موکب همایون نادرشاه با شکوه و دبدبه‌ی بیاری به همراهی ۲۰ هنگ سواره نظام و ۱۰ هنگ پیاده نظام به شهر دهلی پایتخت هندوستان درآمد. شاهنشاه کامکار ایران سوار بر اسب سپید زیبایی از بهترین نژاد اسب‌های ایران بوده و پیشاپیش این سپاه می‌راند.

دبّال او شاهزاده نصرالله میرزا و سپس شاهزادگان و فرماندهان بزرگ ارتش شاهنشاهی هریک با آرایش گوناگون تیره‌ی خود و لباس‌های رنگارنگ سوار بر اسبان کوه‌پیکر با چهره‌های مردانه بر پشت زین جای داشتند. سپس سواره نظام با سازمان زیر:

دسته‌های موزیک و شیپورچیان سواره نظام

سردار قاسم خان اعتمادالدوله فرمانده هنگ‌های سواره‌ی گاردشاهی.

درفش ارتش شاهنشاهی که دو افسر شمشیرکش در دو پهلوی او بودند.

دسته‌های سواره‌ی گاردشاهی در دو ستون.

سواران سرتیپ حاجی خان‌بیک.

سواران سردار افشار.

سواران سرهنگ جوانقلی خان

سواران نیزه‌دار.

ستون هنگ‌های پیاده.

در پی شاهنشاه باقر و جاه ایران روان بودند.

پرچم نماینده‌ی هر یک از هنگ‌های سواره و پیاده در پهلوی راست دسته‌ها در اهتزاز بود که نام و نشان هنگ‌ها بر آن‌ها نوشته شده بود.

بدین گونه موکب شاهنشاه ایران به دروازه‌ی غربی شهر (که تنها برای گذشتن پادشاهان باز و بسته می‌شد) رسید. چند تیر توپ شلیک کردند. خیابان‌های شهر از دروازه‌ی شاهی تا ارک همه با قالی‌های گرانبهاء شال‌های کشمیری آراسته شده بود. مردم شهر هنهنه‌کنان ورود موکب همایون و ارتش پیروز ایران را شادباش می‌گفتند. بدین گونه، موکب همایون از خیابان‌های شهر گذشته به سوی ارک رفت.

بیرون دروازه‌ی ارک محمدشاه با گروهی از بزرگان لشکر و کشور به پیشواز آمد و به نام مردم شهر شادباش گفت. شاهنشاه ایران در کاخ ارک پیاده شده و از پذیرایی مردم خشنود گردید. سپس فرمانی به نام همه‌ی فرماندهان ارتش و سپاهان ایران فرستاد که با مردم شهر به خوبی رفتار نمایند. پادشاه سرپیچی از این فرمان بسیار سخت بود.

ارتش ایران آزادانه و بدون اسلحه در شهر به گردش پرداختند. در سراسر شهر آرامش حکمفرما بود و مردم شهر با مهمانان رشید خود به خوبی و خوشی رفتار می‌کردند. ولی روز سوّم این آرامش به هم خورد.

شورش در پایتخت هند

سید نیازخان و علی محمدخان^۱ از سران هندی که از تسلیم محمدشاه و ورود ارتش ایران به پایتخت هند چندان دلخوش نبودند چند تن از علمای هند را به دور خود گرد آورده و در شهر جلسات پنهانی برپا ساختند و با گفتارهای بی‌اساس گروهی از مردم نادان شهر را به شورش واداشتند.

دور دهم ماه نزدیک شامگاهان شورشیان به دستگیری سربازان هندی بر سر سربازان ایرانی که برای خرید غله و خواربار به شهر آمده بودند ریخته چند تنی را کشتند سپس بر سر فیلخانه ریخته فیلبانان را از دم تیغ گذرانیدند و فیل‌ها را به چنگ آوردند همین که نادرشاه از این شورش آگاه شد نیروی سواره را برای سرکوبی آنان فرستاد و چون شب بود هندی‌ها

۱. ژنرال کیسمیش اف شاهسوارخان نوشته.

بسیاری از سربازان ایران را کشتند. نادرشاه دستور داده بود که هر طور شده تا بامدادان شهر را آرامش دهند. سپیده دم خود نادرشاه سوار شده به سوی میدان چانندیچوک که مرکز شورشیان بود رفت. در میان راه کشته های بسیاری از سربازان ایرانی افتاده بود^۱ با همه ی اینها نادرشاه دستور داد با مردم به مهربانی رفتار کرده و به آن هایی که با شورشیان همدست نیستند کاری نداشته باشند و تا لازم نشود دست به شمشیر نبرند ولی بدبخخانه پیشامدی روی داد که نادرشاه را وادار به خونریزی کرد.

داستان این که مردم شهر دست از خیره سری برنداشته برگستاخی خود افزودند و به سوی سربازان ایرانی تیراندازی آغاز نهادند.

نادرشاه پس از پراکنده کردن مردم میدان به سوی مسجد روشن الدوله که نزدیک دادگاه کوترال بود رفت.

شورشیان هندی و افغانی از بالای بام های خانه های روبه روی مسجد تیری به سوی نادرشاه انداختند و گلوله ی تفنگ به افسری که در پهلوی نادرشاه ایستاده بود خورده او را بر زمین انداخت. نادرشاه از این گستاخی چنان خشمگین شد که فرمان کشتار همگانی داد.

خونریزی سواران ایران از بازار صرافان آغاز و تا عیدگاه قدیم در گرفت.

ساعت یک بعد از ظهر نظام الملک و قمرالدین خان وزیر نرد محمدشاه آمده او را وادار کردند که از نادرشاه درخواست بخشش نماید. پادشاه هند به مجد روشن الدوله رفته و از شاهنشاه ایران خواهش کرد که به سپاهیان ایران فرمان بازگشت داده شود. نادرشاه نیز خواهش محمدشاه را پذیرفته دستور داد دهل های بازگشت را به صدا در آورند و کشتار به پایان رسید.^۲

سراش شورشیان (سید نیازخان و علی محمدخان) دستگیر و به مرگ کیفر یافتند. شهر دوباره آرام شد.

شماره ی کشتگان هندی روی هم رفته ۳۰۰۰۰ تن بود.^۳

روز آدینه ۱۶ ماه محرم ۱۱۵۲ هـ. ق نادرشاه یادداشتی برای محمدشاه فرستاده و آگهی داد

۱. شماره ی کشتگان ایرانی را از ۳۰۰۰ تا ۷۰۰۰ سرباز و ۱۰۰ تن از افسران نوشته اند.

۲. کشتار از ساعت ۹ بامداد تا ۲ بعد از ظهر ادامه داشت.

۳. این به گفته ی میرزا مهدی خان استرآبادی است ولی سر جان مالکم از گفته ی مورخین ۸۰۰۰ تن و جیمس فریر در کتاب خود ۱۲۰۰۰۰ تن نوشته که اغراق است. (ن)

که روز ۲۱ ماه بایستی پیمان صلح را در ساعت یازده در باغ شلیمار امضا نماید و در همین روز به فرمان همایونی کشور شاهنشاهی ایران تا ۳ سال از پرداخت مالیات معاف گردید.

پیمان شلیمار

روز بیست و یکم ماه پیش از سرزدن آفتاب به فرمان نادرشاه همه ی بزرگان کشوری و لشکری ایران و هند به کاخ محمدشاه آمده در آن جا ۴۲ دست خلعتی که نادرشاه برای بزرگان فرستاده بود بر تن نمودند. ساعت ۱۰ محمدشاه با همه ی وزیران تا کاخ شلیمار (پیاده) آمدند. ساعت یازده و نیم پیمان شلیمار با بودن همگی سران سپاه ایران و هند و وزیران، درباریان، استادان و علمای هند امضا شد. همگی شادباش گفتند و مجلس به پایان رسید.

متن پیمان شلیمار

سابقاً وزرای اعلیحضرت بهرام صولت، مرّیخ سطوت، قهرمان زمان، سلطان السلاطین دوران، شاهنشاه عالمیان، ظلّ الله اسلامیان پناه، سکندر حشمت عرش سریر، سلطان با عدل و داد و پادشاه سپهر نهاد نادرشاه افشار خلدالله منکه و سلطانه سفرای کبار به این دربار برای قرار بعضی امور فرستاده بودند. ما نیز به موافقت مایل بودیم و بعد از آن هم محمدخان ترکمان برای تذکار از شهر قندهار رسید ولی وزرا و کارگزاران ما سفرای مزبور را معطل کرده جواب نامهی اعلیحضرت معظمّه را به تأخیر انداخته از این راه نقاری^۱ قیامین حاصل شد و ارتش ظفر نمون ایشان به حدود هندوستان حرکت کرده طرفین در نقاط مختلفه و در صحرای کرنال تلاقی نمودیم. جنگی شاهانه درگرفت و از آن جا که تقدیر الهی بود آفتاب نصرت و فیروزی از مشرق اقبال بی زوال ایشان طالع گردید و چون اعلیحضرت جمشید قدرت معظمّه منبع رأفت و فتوّت است به اعتماد مردانگی و اتکال همراهی ایشان مسرت ملاقات دست داد و در محفل فردوس آیین، بهجت صحبت روی نمود. بعد از آن به اتفاق به شاه جهان آباد (دهلی) آمدیم. در آن جا خزانه و جواهرات نفیسه ی سلاطین هندوستان را به نظر ایشان عرضه داده و

۱. وژهای است عربی به معنی ستیزه و جدال

به طور شایان هدیه کردیم. اعلیحضرت معظم له به خراش ما بعضی را قبول و به علو همت و فرط محبت و به ملاحظه بزرگی خانوادگی گورکان و افتخار شجره‌ی طرخان تفقد کرده تخت و تاج هندوستان را به ما واگذار کردند. در ازای این ملاطفت که از پدر به پسر و از برادر به برادر ظاهر نمی‌شود ما یک صد و پنجاه کرور تومان خسارت جنگ و تمام ممالک واقعه در مغرب رودخانه‌ی آت تک و آب سند و نالاسنگ را که شعبه‌ای از شعبات رود سند است یعنی: پیشاور و مضافات ایالت کابل و غزنین و کوهستان و افغانستان و هزارجات و دربندها را با قلعه‌ی بکر سنگر و خداداد و اراضی دربندها و مساکن جوکی‌ها و بلوچ‌ها و غیره به انضمام ایالت تنه قلعه رام و قریه‌ی (ترین) و شهر (چن) و (سموالی) و (کترا) با تمام اراضی و قرا و قنعه‌جات و شهرها و بندرها از ابتدای سرچشمه‌ی رود آت تک با تمام دربندها و آبادی‌ها که رودخانه‌ی آت تک با شعباتی که بدان محیط است تا (نالاسنگ) که مصب رود است به دریا، به دولت علیه‌ی ایران واگذار می‌نماییم. خلاصه تمام محال واقعه در مغرب رود آت تک و آن صفحات و مغرب رود سند و نالاسنگ جزء ممالک این پادشاه قوی شوکت است از این تاریخ به بعد عمال و کارگزاران ایشان داخل صفحات مذکوره شده و آن‌ها را به تصرف درآورده زمام حکومت و حکمرانی آن صفحات و طوایف و اهالی آن جا را به دست گیرند. عمال و کارگزاران ما باید صفحات مذکوره را تخلیه نموده و از ممالک ما موضوع دانسته و تمام حقوق حالیه و گذشته‌ی خود را از آن جاها ساقط بدانند. قلعه و شهر (له‌ری بندر) با تمام ممالک واقعه در مشرق رود آت تک و رود سند و نالاسنگ کما فی السابِق جزء سلطنت هندوستان خواهد بود.^۱

در باغ شلیمار - مورخه‌ی ۲۱ محرم الحرام سنه‌ی ۱۱۵۲ هجری

محمدشاه تیموری نادرشاه افشار

عروسی شاهزاده نصرالله میرزا

روز ۲۶ ماه محرم محمدشاه پس از امضای پیمان «شلیمار» با اجازه‌ی نادرشاه دختر یزدان بخش نواده‌ی اورنگ زیب شاهزاده خانم هندی را برای شاهزاده نصرالله میرزا نامزد نمود و تا یک هفته شهر را آذین بسته چراغانی با شکوهی نمودند. در این جشن فرخنده خود

۱. تاریخ نظامی ایران - تألیف جمیل توزانلو

نادرشاه نیز شرکت نمود. محمدشاه به اندازه‌ی ۳۷۵۰۰۰ ریال پول و جواهر و سنگ‌های گرانبها با یک خفتان مروارید، یک زره مرصع، چند دانه الماس، سه زنجیر پیل با تخت‌های زرین و پنج اسب گرانبها از نژاد بهترین اسب‌های هندی با زرین و یراق مرصع به داماد پیشکش نمود. گذشته از این پیشکش‌های هنگفت برابر ۳۲۵۰۰۰۰۰۰ ریال به افسران و سپاهیان ابّتش شاهنشاهی ایران انعام داده شد (از این مبلغ ۷۵۰۰۰۰۰۰ ریال به افسران و ۲۵۰۰۰۰۰۰۰ ریال به سربازان رسید).

سپاهیان ایران در جشن عروسی شاهزاده‌ی جوانبخت ایران به مدّت یک هفته غرق سرور و شادمانی بودند.

ارمغان جنگی هند

از روز هجدهم ماه ذیحجه ۱۱۵۱ ه‍.ق به دستور محمدشاه عظیم‌الله‌خان و وکیل میتارام استاندار بنگاله با همه‌ی کارمندان دفتری و حسابداران دریاری و سردار تهماسب قلی‌خان جلایر به نمایندگی شاهنشاه ایران کمیسونی در خانه‌ی سربلندخان تشکیل و به برداشتن فهرست پیشکش‌هایی که می‌بایستی به نادرشاه تسلیم گردد پرداختند. نخست فهرستی از میزان دارایی توانگران کشور هند برداشته و سپس به فراخور دارایی‌شان هر مبلغی که این کمیون تعیین می‌نمود به پای آن‌ها می‌نوشتند.

این کمیسیون تا روز دهم محرم ۱۱۵۲ (بیست و دو روز) به برآورد و گردآوردن پیشکش‌ها پرداخته و روز دهم ماه فهرست را به پیشگاه شاهنشاه ایران تقدیم نمودند که روی هم رفته با پیشکشی محمدشاه بدین گونه بود:

پیشکشی محمدشاه

- ۱- جواهر و سنگ‌های گرانبهای پادشاه هند و دیگر شاهزادگان ۹۳۷۵۰۰۰۰۰ ریال
- ۲- تخت طاووس و ۹ تخت مرصع دیگر و اقزار ساخته از زر و سیم ۳۳۷۵۰۰۰۰۰ ریال
- ۳- موجودی زر و سیم خزانه‌ی پادشاهی هند و تقدیمی خود محمدشاه ۳۵۳۷۵۰۰۰۰۰ ریال
- ۴- اثاثیه‌ی کاخ‌های پادشاهی هند ۱۱۲۵۰۰۰۰۰۰ ریال

- ۵- ظروف زر و سیم (که گذاخته و سگه زدند) ۱۸۷۵۰۰۰۰۰ ریال
- ۶- پارچه‌های زیرفت گرانها ۷۵۰۰۰۰۰۰۰ ریال
- ۷- افزار جنگی: توپ، تفنگ، شمشیر، نیزه، دشنه ۳۷۵۰۰۰۰۰۰
- پیشکشی مهاراجه‌ها و سرداران و بزرگان لشکری و کشوری
- ۸- مهاراجه‌ها و سرداران و استانداران ۷۵۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال
- ۹- کانون افسران ارتش هند ۱۵۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال
- ۱۰- پیشکشی مظفرخان ۱۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال
- ۱۱- پیشکشی نظام‌الملک و قمرالدین خان ۱۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال
- ۱۲- پیشکشی بازماندگان خان دوران پهلار هند ۳۷۵۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال
- ۱۳- دارایی سعادت خان برهان‌الملک ۱۱۲۵۰۰۰۰۰۰۰ ریال
- جمع = سه میلیارد و دویست و پنجاه میلیون ریال^۱ ۳۲۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال

درباره‌ی ارمغان جنگی هند که نادرشاه به ایران آورده نوشته‌های مورّخین با یکدیگر اختلافات بسیار دارد. ولی بی‌گمان برآورد سرجایمس فریزر که همدوره‌ی نادرشاه بوده و به ویژه چون نوشته‌های او از روی نامه‌هایی بوده که دوستان انگلیسی و هندی و ایرانی وی فهرست داده‌اند بیشتر قابل اطمینان است از این رو ما هم نوشته‌های او را به درستی و راستی نزدیک‌تر دانسته و در بالا آوردیم.

برای این که از اختلافات مورّخین و نویسندگان دیگر نیز فهرستی داشته باشیم اینک برخی از آن‌ها را می‌نگاریم:

- ۱- سرجان مالکم انگلیسی در کتاب خود به نام تاریخ ایران ۷۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ لیره‌ی انگلیسی
- ۲- سرپرسی سایکس انگلیسی در کتاب خود به نام تاریخ مختصر ایران ۹۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال

۱ جیمس فریزر بهای بیشک‌ها و به تومان نوشته. اگر نرخ آن روز پول ایرانی را که هر تومانی برابر با ۲۱۵۰ ریال امروزه بوده است به حساب آوریم بهای ارمغان جنگی هند برابر با مبلغ افسانه مانند ۷۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال (تقریبی) می‌شود.

۳-ث.ف. دولافوز انگلیسی در کتاب خود به نام تاریخ هند ۳۳۰۰۰۰۰۰ ریال

۴- ژنرال کیشمیث اف روسی در کتاب خود به نام جنگ‌های نادرشاه

۳۰۰۰۰۰۰۰۰ روپہ ہندی

۵- پروفیسور ادوارد ہراون انگلیسی، در کتاب خود بہ نام تاریخ ادبیات ایران ۸۷۵۰۰۰۰۰

لیرہی انگلیسی

۶- ولادیمیر منورسکی در کتاب خود به نام تاریخچه‌ی نادرشاه

۱۱۰۰۰۰۰۰۰ رویه‌ی هادی

۷- محمدعلی فروغی (ذکاء الملک) دو کتاب خود به نام تاریخ ایران از ۳۰۰ تا ۷۰۰ کرور

تہ ماہ

۸- اقبال آشتیانی در کتاب خود به نام تاریخ عمومی از ۳۰۰ تا ۸۷۰ کرور تومان

۹- عبدالله رازی همدانی در کتاب خود به نام تاریخ ایران از ۴۰۰ تا ۸۰۰ کرور تومان

۱- ویلهلم شتولز - Wilhelm Stolze و آندراس Andreas در کتاب خود به نام «اوضاع

تجارت ایران از گفته‌ی چو ناس به‌نوی^۱ مازرگان انگلیس که در سال‌های ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۱ هـ.

(سال‌های آخر پادشاهی نادرشاه تا یک سال پس از کشته شدنش) در ایران بوده میزان غنایم

ہندوستان پر پول آلمان (روزِ چاپ کتاب خودشان - پنجاہ سال پیش) پر اپریل ۱۷۵۰۰۰۰۰۰۰ مارکی

می نویسند که ۷۵۰۰۰۰۰۰ مارک آن شمش زرو سیم و زرو ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ مارک جواهر و

سنگ‌های گرانه‌ها با غنایم دیگر بوده است که به یول امروزی ایران برابر با ۲۵۰۰۰۰۰۰۰۰

ریال می‌شود (هر ۷ مارک ۱۰ ریال). همچنین بهای تخت ضاوس را ۲۲۵۰۰۰۰۰۰۰ مارک

(نیش از ۳۲۱۵۵۵۵۵۵ ریال) نوشته‌اند. کمترین مبلغی که مورخین دیگر اروپایی نوشته‌اند

۳۰۰۰۰۰۰۰ لیره ایسترلینگ است که اگر لیره را به نرخ اخیر (۸۰ ریال) به حساب آوریم برابر

یا ۲۴۰۰:۰۰۰۰۰۰ ریال می شود.

در میان سنگ‌های گرانبهایی که نادرشاه به ایران آورده سه دانه الماس گرانبها به نام

۱. جونا هانی Jonathan Hanway - این مرد در سال ۱۷۹۳ میلادی (۱۱۵۶ ه.ق.) از راه روسیه با کالای بسیار به ایران آمد. در گرگان ترکمن ها کالای او را غارت نمودند و خردش به سختی توانست از چنگستان زننده فرار کند. هانی به نادرشاه تمکایت برد و زبانی که به وی رسیده بود باز گرفت. این مرد درباره‌ی زندگانی نادرشاه و اوضاع بازرگانی آن زمان کتاب سودمندی نوشته است که از نظر تاریخی قابل اطمینان است.

«دریای نور» و «کوه نور» و «ارلوه» از همه سنگین تر و پربهارتر بوده‌اند که مشخصات و تاریخچه‌ی آن‌ها در زیر نوشته می‌شود:

۱- «دریای نور» - (موزه‌ی شاهنشاهی ایران) این الماس چندان خوش آب و رنگ و خوش تراش نیست. اروپایی‌ها آن را «مغول بزرگ» - Le Grand Mogol می‌نامند. پیش از تراش دریای نور به سنگینی ۷۸۵ قیراط بوده، اکنون ۲۸۵ قیراط سنگینی دارد و مانند نیمی از سیب است.

پس از کشته شدن نادرشاه (۱۲۶۵ ه. ق.) دریای نور به نوه‌اش شاهرخ پسر رضا قلی میرزا رسید. پس از شاهرخ به دست قاجاریان افتاد. ناصرالدین شاه آن را به کلاه و بند ساعت و گاهی به سینه‌اش می‌زد و برای آن نگاهبانی گماشته بود. چنان‌چه از کتاب (منتظم ناصری) برمی‌آید در سال ۱۲۹۶ ه. ناصرالدین شاه نگاهبانی آن را به حاجی محمد رحیم خان خازن‌الملک سپرده بود.

پس از ناصرالدین شاه دریای نور به موزه‌ی شاهی سپرده شد و تا سال ۱۳۲۶ ه. در آن جا بود. هنگامی که محمدعلی میرزا به سفارت روس پناهنده شد آن را با خود به سفارت برد و چیزی نمانده بود که از دست برود ولی به کوشش میهن پرستان باز پس گرفته شد. بهای این الماس را ۱۲۵۰۰ لیره‌ی استرلینگ (۹۶۰۰۰۰ ریال) نوشته‌اند.

۲- «کوه نور» - (موزه‌ی امپراتوری بریتانیا) - کوه نور از الماس‌های نامی جهان است و انگلیسی‌ها آن را «پادشاه الماس‌ها» The King of Diamonds می‌نامند. آب و رنگ و تراش آن بی‌مانند است. چیزی که بیش از همه چیز بر بهای آن می‌افزاید تاریخچه‌ی شگفت‌آور آن است بدین گونه:

از داستان «مهابهارتا» Mâhabhârta که یکی از افسانه‌های تاریخی و باستانی هند است چنین برمی‌آید که پنج هزار سال پیش از این «کارنا» - Karna پسر خدای آفتاب و پهلوان بزرگ هند (مانند رستم در شاهنامه‌ی فردوسی) نخستین کسی بوده که کوه نور را با خود همراه داشته است. این الماس ۱۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در دست «اویسین» - Uiyân راجه‌ی هندوستان در وایچوتانا بوده و از سده‌ی هشتم ه. ق. تاریخ شگفت‌آور آن آغاز می‌شود بدین گونه:

در سده‌ی هشتم کوه نور در دست پادشاهان «مالوا» از کشورهای شمال غربی هند بوده و

در سال ۷۰۹ هجری پس از شکست یافتن شاه مالوا به دست شاهزاده علاءالدین محمد خلجی داماد و برادرزاده‌ی جلال‌الدین فیروزشاه افتاد و به دهلی برده شد. در ۹۱۳-۹۶۳ ه. همایون پسر بابر بر دهلی چیره شد و آن را به دست آورد. بدین گونه تا به اورنگ زیب و شاه جهان و محمدشاه رسید. گویند محمدشاه چون این الماس را بسیار دوست داشت آن را در دستار خود پنهان کرده بود که به دست نادرشاه نیفتد ولی یکی از کنیزان کاخ شاهی نادرشاه را آگاه کرد و نادرشاه دستار محمدشاه را به تعارف و شوخی برداشته بر سر خود گذاشت و بدین گونه آن را به دست آورد.

پس از کشته شدن نادرشاه این الماس هم به شاهرخ رسید، چون شاهرخ دستگیر و نابینا شد احمدخان ابدالی درانی که در افغانستان برای خود دستگاه پادشاهی فراهم نموده بود آن را به دست آورد.

پس از احمدخان کوه نور به دست شاه شجاع نوداش افتاد. دوست محمدخان افغانی که مردم او را به شاهی برگزیده بودند بر شاه شجاع تاخت آورد و او را به کشمیر و لاهور تبعید نمود. (۱۲۲۷ ه. ق) ولی شاه شجاع هنوز کوه نور را با خود همراه داشت. رنجیت سنگ پادشاه خونیخوار و بیدادگر سیک‌ها که او را «شیر پنجاب» می‌نامیدند در آن هنگام در استان پنجاب پادشاهی داشت (از ۱۱۹۴ تا ۱۲۵۵ ه. ق). خواهان کوه نور شد. زن شاه شجاع که شوهرش را بی‌اندازه دوست می‌داشت به کمک لردا کالاند انگلیسی رنجیت سنگ را وادار نمودند که شاه شجاع را در به دست آوردن تاج و تخت افغانستان یاری نماید و در برابر کوه نور را بگیرد.

رنجیت سنگ این پیشنهاد را پذیرفت و با کمک‌هایی که به شاه شجاع کرد او را به تخت پادشاهی افغانستان رسانید و کوه نور را گرفت. شاه شجاع به زودی در افغانستان کشته شد و این الماس شوم در دست رنجیت سنگ ماند تا پس از مرگ وی به پسرش رسید. در سال ۱۲۶۳ ه. دلب مینگ^۱ پسر کوچک رنجیت سنگ از انگلیس‌ها که در سرتاسر خاک هند رخنه کرده بودند شکست یافته گنجینه‌هایش با الماس کوه نور به دست انگلیسی‌ها افتاد «لرد دالهوری Lord Dalhoozi» فرمانفرمای هندوستان این الماس را به همراه دو افسر انگلیسی برای ویکتوریا ملکه‌ی انگلیس از مغان فرستاد و سرانجام در ۳ ژوئن ۱۸۵۰ (۲۲ رجب ۱۲۶۶) کوه نور در لندن به ملکه‌ی انگلیس تقدیم شد.

۱. در تاریخ هند نگارش ث. ق. دولاهور نام این مرد دهلویپ سنگ (Dhulip Sing) نوشته شده.

کوه نور پیش از آن که به تراش برسد $\frac{793}{8}$ قیراط سنگینی داشت ولی شاه شجاع برای نخستین بار آن را به دست یک جواهرساز ونیزی (ایتالیایی) به نام هورتزیو بورگیو Hortenzio Borghio به تراش رسانید. ولی از تراش بد او چنان پشیمان شد که گذشته از ندادن دستمزدش هزار روپیه هم از وی تاوان گرفت.

پس از این که کوه نور به دست ملکه‌ی انگلیس رسید آن را در جواهرسازی دربار به تراش رسانید و اکنون بیش از $\frac{1}{6}$ ۱۰۶ قیراط سنگینی ندارد. دربارهای این الماس‌های می‌گویند که نگاه داشتن آن شگون ندارد زیرا چندین تن از پادشاهان و مردان نامی که آن را داشته‌اند کشته و یا بدبخت شدند بدین گونه:

- ۱- کارنا - پهلوان باستانی هند نخستین دارنده‌ی آن کشته شد.
- ۲- اویه‌ئین - تاج و تخت خود را از دست داد.
- ۳- راجه‌ی مالوا - از تخت شاهی برافتاد.
- ۴- نادرشاه - کشته شد.
- ۵- شاه‌رخ - نابینا و ناچار به تسلیم آن شد.
- ۶- کرک‌سینگ - از نواده‌های رنجیت سینگ را که دارنده‌ی آن بود زهر خوراندند.
- ۷- شیرسینگ - در هنگام جشن تیر خورد.
- ۸- دلپ سینگ - از انگلیس‌ها شکست یافته گنجینه‌های هنگفت و پادشاهی خود را از دست داد.

ولی اکنون بیش از ۹۰ سال است که در موزه‌ی امپراتوری بریتانیا مانده که عاقبت آخرین دارنده‌ی آن معلوم نیست.

۳- ارلوو Orlov - (موزه‌ی مسکو) - پس از کشته شدن نادرشاه این الماس به یک بازرگان ارمنی در مشهد فروخته شد (معلوم نیست به چه مبلغ؟). سنگینی آن ۱۹۳ قیراط و تراشش چندان خوب نیست.

در سال ۱۱۸۶ ه.ق. بازرگان ارمنی در برابر دریافت ۴۵۰۰۰ مئات پول و یک فرمان اشرافی آن را به کاترین دوم امپراتریس روسیه فروخت.^۱



۱. مجله‌ی کاوه چاپ برلین - مقاله آقای جمالزاده

هنگام بازگشت نادرشاه به ایران محمدشاه یک تاج مرصع جواهرنشان، یک سربیع جواهر، یک کمربند جواهرنشان، یک بازوبند مرصع، یک شمشیر راست دکنی که مردم دکن آن را «دهوپ» می‌گویند با بند شمشیر مرصع و یک خنجر میناکاری به نام «یادگار هنده» به نادرشاه پیشکش کرد.

گذشته از این غنائیم نادرشاه ۶۰۰۰۰ جلد از کتاب‌های خطی گرانبها که برخی از آن‌ها را خودش از کتابخانه‌ی پادشاهی هند جدا کرده بود به ایران آورد. این کتاب‌ها به آستانه‌ی رضوی (مشهد) و کتابخانه‌ی شاهی تهران سپرده شد. و نیز ۲۰۰ عراده توپ‌های سنگین و ۱۰۰۰ زنجیر پیل - ۱۷۰۰۰ اسب - ۱۰۰۰۰ شتر از هند به ایران آورد.

محمدشاه یک هزار سوار از بهترین سواران نگارد شاهی خود را با اسب و اسلحه‌ی جنگی همراه نادرشاه کرد و این سواران همیشه با موکب همایونی همراه بودند.

همچنین ۱۰۰ تن از خواجه‌سرایان - ۱۳۰ نویسنده - ۲۰۰ آهنگر - ۳۰۰ بتا - ۱۰۰ سنگتراش - ۲۲۰ درودگر به قندهار فرستاده و نقشی شهر شاه جهان‌آباد را برداشتند تا در ایران شهری مانند آن برای پایتخت بسازند ولی بسیاری از هنرمندان آنان در راه لاهور گریختند. برای سرگرمی سپاهیان چندین دسته از خنیاگرازان و نوازندگان و بازیگران هندی را نیز از هند به ایران آوردند.

از غنائیم هند برابر ۱۲۰۰۰۰ ریال جواهر برای کاترین دوئم امپراتریس روسیه و روی هم رفته ۴۰۰۰۰۰ ریال جواهر و پیشکش‌های دیگر با ۱۴ زنجیر پیل برای پادشاه عثمانی به نام ارمغان جنگی هند فرستاده شد.^۱

تاج بخشی نادرشاه

در برابر پیشکش‌های محمدشاه که مانند آن به دست هیچ یک از کشورگشایان جهان نیامده است شاهنشاه ایران نیز تاج و تخت هند را به محمدشاه بخشیدند.

روز ۳ صفر ۱۱۵۲ جشن باشکوهی در کاخ پادشاهی دهلی برپا شد. همگی سران لشکر، وزیران، فرماندهان ارتش، مهاراجه‌ها، استاندازان، توانگران و دریاریان هند و سران ارتش ایران در این جشن بی‌مانند در پایتخت گرد آمده بودند محمدشاه در ایوان کاخ ایستاده منتظر

۱. مجله‌ی شرق - تألیف سعید نفیسی

موکب شاهنشاه ایران بود.

البسی گوناگون، آرایش تالار کاخ، چشم هر بیننده را خیره می کرد.

نادرشاه با شکوه بی مانندی همراه شاهزاده نصرالله میرزا بود و در پی شاهزاده نیز سردار جلایر و شاهزادگان دیگر در تالار کاخ نمودار شدند. محمدشاه با همهی بزرگان هند بر خاک افتادند. نادرشاه محمدشاه را از زمین بلند کرده نوازش فرمود و به دست خود تاج پادشاهی هند را بر سرش گذاشت و همه شادباش گفتند.

محمدشاه برای سپاسگزاری از این بخشش شاهانه چنین گفت:

«شاهنشاه ایران تاج و تخت پادشاهی هند را به من باز داده و بخشش بزرگی فرموده اند، باز دادن تخت و تاج هند به من، دودمان گورکانی را سرافراز و سر بلند نموده و من هم برای سپاسگزاری از این بخشش بی مانند در پیش روی همهی شما دوباره تأیید می کنم که زمین های کناره ی راست رود سند از دریای عمان تا سرچشمه ی نالانگ را با همهی شهرها، دژها، دشت ها و کوه های آن سامان برای همیشه به کشور شاهنشاهی ایران واگذار نموده ام.»

در پاسخ گفتار محمدشاه شاهنشاه ایران لبخندی زده و چنین فرمودند:

«باید به هر یک از وزیران و گماشتگان به فراخور کارشان از خزانه ی کشور ماهانه بدهید و نگذارید که هر یک برای خود دستگاه شاهانه و توکرهای فراوان و سپاهی داشته باشند.»^۱
«خود شما باید همیشه ۶۰۰۰ سپاهی آماده ی جنگ داشته باشید و به هر یک از آنان در ماه ۲۲ تومان بدهید. افسران و سربازان شما باید کارآموز بوده و خدمتگزار باشند نگذارید بیکاره و تنبل بار بیایند.»

سپس روبه بزرگان هند نموده فرمودند:

«هر آینه آگاه شوم که یکی از شماها از فرمان پادشاه خود سرپیچی نموده اید نام آن کس از دفتر روزگار نابود خواهد شد. من در هر کجا باشم بی درنگ خود را به هندوستان رسانیده گناهکار را به سزای رفتار ناهنجارش خواهم رسانید.»

۱. بزرگان کشور هند در آن هنگام هر یک دارای کاخ ها و پارک ها و بندرون های بزرگ و زن های بی شمار بودند. سر جان مالکم انگلیسی در کتاب خود می نویسد: روزی نادرشاه از قمرالدین خان وزیر پرسید: «چند زن در بندرون داری؟» گفت: «روزی هم رفته ۸۵۰ زن» نادرشاه خندیده و رومه حاضرین کرد و فرمود: «۵۰۰ زن دیگر به وزیر بدهید تا فرماندهی یک هنگ از زنان را داشته باشد.»

بازگشت از هند به ایران

روز هشتم ماه صفر ۱۱۵۲ شاهنشاه ایران پس از ۵۸ روز ماندن در دهلی با کاروان غنایم خود به سوی ایران رهسپار گردید

ارمغان جنگی هند را در ۱۳۰۰۰ صندوق بسته و بار کردند و چون چارپایان باری کم و بارها بر زمین مانده بود ناچار یک روز در دشت شلیمار مانده به سان ارتش پرداخت. گرمای هوا تا ۵۰ درجه می‌رسید.

تا رود چناب (۶۳۵ کیلومتری دهلی) گرمای هوا سخت و راه پیمایی اردو بسیار دشوار بود و نئی از آن جا بارندگی‌های بی‌درپی گرمای هوا را درهم شکست. آب رودخانه‌ی چناب چنان طغیان نموده بود که گذشتن اردو را تا چند روزی جلوگیری کرد. ذکر یاخان با کوشش و جاقفشان‌ی بسیار هر طور که بود اردو را با همه‌ی بار و بنه و صندوق‌ها از رودخانه سالم گذرانده شاهنشاه را از خود خوشود کرد.

در میان راه به نادرشاه گزارش رسید که دسته‌های چندی از تیره‌ی یوسف‌زای نزدیک تنگ خیبر با اندیشه‌ی دستبرد زدن به بار و بنه در درّه‌های آن سامان کمین کرده‌اند. برای سرکوبی آن‌ها دو هنگ سواره نظام از پیش فرستاده شد و آن‌ها راهزنان را در درّه‌های بیرون تنگ خیبر غافلگیر کردند و چند دسته از آن‌ها هم به سوی کوهستان شمالی گریختند.^۱

شورش خدایارخان عباسی در استان سند و تسلیم او - ۳۲۵۰ کیلومتر راه پیمایی

پس از این که نادرشاه به کابل رسید فرمان داد تا گنجینه‌های هند را به هرات ببرند و در آن جا منتظر بمانند. در این میان از استان سند گزارش رسید که خدایارخان عباسی استاندار سند شورش و سرکشی آغاز کرده از پرداخت باج به گماشتگان کشور شاهنشاهی خودداری می‌کند.

همین که نادرشاه این گزارش را دریافت کرد با ۵۰۰۰۰ سوار و تفنگدار به سوی استان سند رهسپار گردید تا او را گوشمالی دهد.

۱. سرجان مالکم می‌نویسد «تا پرداخت یون آن‌ها را پراکنده نمودند».

روز ۱۴ ذی‌قلعه نادرشاه از راه دره‌ی غازیخان به لارکانه^۱ رسید ولی خدایارخان با سپاهیان خود به سوی گجرات^۲ گریخت و از برخورد با سپاه ایران خودداری نمود. خدایارخان هرگز گمان نمی‌برد که نادرشاه تا گجرات و سند جنوبی او را دنبال کند و تصور می‌کرد توانسته از چنگ نادرشاه فرار کند.

ولی نادرشاه روز ۲۱ ذی‌قلعه از رود سند گذشته از میان جنگل و نیزار به شهدادپور رسید. خدایارخان چون چنین دید به عمرکوت^۳ گریخت ولی باز هم نادرشاه از او دست برنداشت و این بار با پیمودن ۱۸۰ کیلومتر راه در یک راه‌پیمایی یکسره به عمرکوت رسیده و مانند شاهبازی که پس از هزاران پیچ و خم بر سر شکارش فرود آید خدایارخان را از چهار سو محاصره کرد.^۴

خدایارخان که هیچ چاره‌ای جز تسلیم نداشت از رفتار گذشته‌ی خود پوزش خواسته و درخواست بخشایش کرد و همه‌ی اندوخته‌ی خود که برابر با ۵۰۰۰۰۰۰۰ ریال جواهر بود به نادرشاه تقدیم کرد.

نادرشاه نیز از گناه او گذشته استان سند را به سه شهرستان درآورده شهرستان بزرگ جنوبی را به خدایارخان سپرد و او را شاه‌قلی خان نامید.^۵

۱. لارکانه - شهر کوچکی است در کنار راست رود سند و ۶۵ کیلومتری شهر شکارپور میان راه حیدرآباد.
 ۲. گجرات - شهرستان کوچکی است در شبه جزیره‌ای به همین نام در کنار دریای عمان و جنوب شرقی حیدرآباد. بندر سورات که کارخانه‌های کشتی‌سازی هند غربی در آن جا بوده در جنوب شرقی گجرات و کناره‌ی راست خلیج کوچکی به نام کامبای است و شهرستان گجرات به همین خلیج پیوسته است.
 ۳. عمرکوت - شهر کوچکی است در شرق سند جنوبی کنار ریگستان و بیابان پارکود در ۱۶۵ کیلومتری حیدرآباد.

۴. میثورسکی می‌نویسد: این لشکرکشی نادرشاه را می‌توان یکی از شگفت‌انگیزترین کارهای دوره‌ی زندگانی او دانست.

۵. خدایارخان عباسی یا همان شاه‌قلی خان گذشته از کار دیوانی برای مردم سند پیشوای مذهبی نیز بود و مردم آن سامان، او را مرشد و پیشوای خود می‌دانستند. یکی از دستورهای او این بود که پیروان خود را از خورشی و پیوند با بیگانگان (از هر کیش و آیینی) باز می‌داشت. مردم سند به نام او مذرها می‌کردند و به همین سبب خدایارخان هستی بسیاری گرد آورده بود. پس از مرگ او یکی از مریدانش به نام میرغلام شاه که با وی خویشاوندی نزدیکی داشت به جایش نشست ولی پس از چندی با یکی از بلوچ‌ها خویش نمود و به همین علت مردم بر وی شوریده او را کشتند. پس از میرغلام شاه چهار برادر، از بلوچ‌های والپور به نام فتح‌علی، غلام‌علی، کرملی، مرادعلی شهرستان سند را میان خود قسمت کرده هر یک به بخشی از آن فرمانروایی می‌کردند.

شهرستان دوم را به امیر محبت خان استاندار بلوچستان و شهرستان سوم یا سند شمالی را با شهرستان شکارپور^۱ به سران دودمان داود پوترا که از نامی ترین خانواده های سند بالا بودند سپرد.

در آن روزها بهترین ارمغانی که مردم بلخ و هرات برای نادرشاه آوردند اسب های بسیار خوب راهوار و خریزه های بلخی بود. شاهزاده رضا قلی میرزا نیز چندین بار از خریزه های شیرین بلخ برای نادرشاه فرستاده بود.

(نادرشاه خریزه را بسیار دوست می داشت چنان چه در جنگ های بغداد و بین النهرین از هرات و افغانستان شمالی برای او خریزه می آوردند یعنی از ۲۶۰۰ کیلومتر راه).

پس از آرامش سند نادرشاه در روز ۷ صفر ۱۱۵۳ به نادرآباد رسید. در این اردو کشی (از کابل به عمرکوت و برگشت) نادرشاه روی هم رفته ۳۲۵۰ کیلومتر راه پیمایی کرد که از لحاظ سرعت و مدت شاهکاری است.

بر تخت نشستن نادرشاه افشار در هرات

نادرشاه پس از رسیدن به نادرآباد ۱۰ روز در آن جا به سر برده سپس به سوی هرات راند. روز دوشنبه دهم ع ۱۱۵۳ به آن جا رسید و در کهدستان ۶ کیلومتری بیرون شهر پیاده شده فرمان داد تا همه ی جواهر و غنایم هند را به لشکریان نشان بدهند.

تخت طاووس از گرانباترین ارمغان های هند بود ولی چون چندان آرایش نداشت از این رو هنگامی که شاهنشاه ایران از هند به کابل بازمی گشت فرمان داد تا گروهی از بهترین جواهرسازان و هنرمندان هندی و ایرانی از هر گوشه و کنار در هرات گرد آمده به آرایش تخت بپردازند و سراپرده ی برازنده ای برای تخت آماده کنند.

استادان هنرمند در مدت یک سال تخت طاووس را با دانه های الماس کوچک و بزرگ، نعل، یاقوت، زمرد و دیگر سنگ های نایاب و گران بها آراستند که مانند پارچه ی نوری درخشان شده بود.

سپس آن تخت بی مانند را در سراپرده ی باشکوهی گذاشته و این دستگاه را به نام «تخت و

۱. شکارپور - شهرستانی است در سند شمالی که رود سند از میان آن می گذرد این شهرستان از شمال به دره ی غازی خاں و از خاور به دشت بیکانرو از جنوب به سند مرکزی و از باختر به بلوچستان پیوسته است.

بارگاه نادری» نامیدند.

روز نوزدهم ع ۱۱۵۳ نادرشاه فرمان داد تا جشن بسیار بزرگی برپا دارند و خود با شکوه بی‌مانندی بر تخت طاووس نشست.

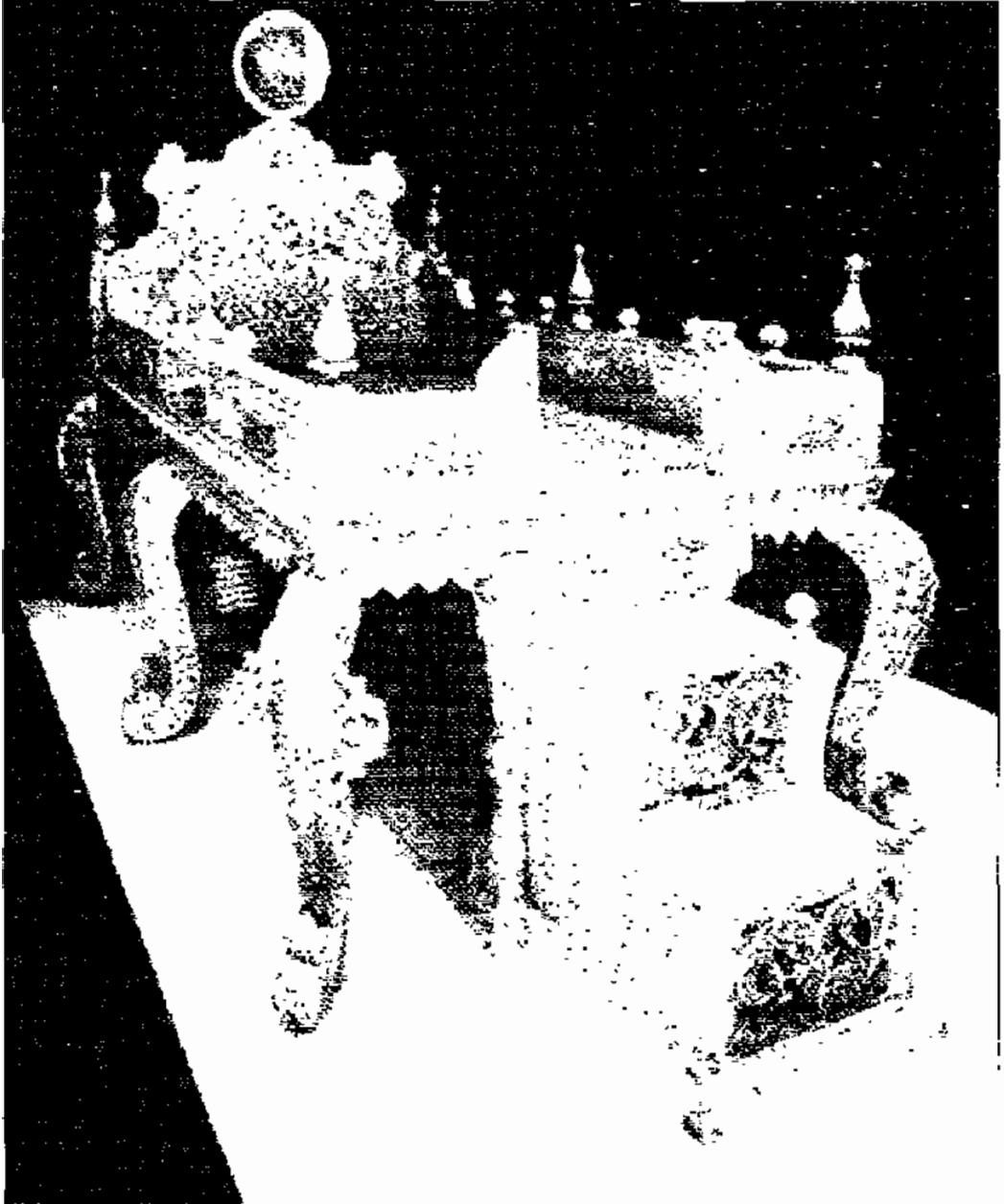
همگی شاهزادگان، سپهسالاران، سرداران و افسران ارتش شادباش گفتند شاهنشاه با چهره‌ی گشاده آن‌ها را نوازش فرموده با دست خود به هر یک از افسران انبوه ارتش شاهنشاهی زعام شاهانه داد.

سپهیان ارتش شاهنشاهی با فریادهای پی‌درپی که تا چندین کیلومتر می‌رسید به پیشروی خود شادباش گفتند. فریاد شادمانی سپهیان ایران در آن روز دستاویزی برپا ساخته بود.

پس از این جشن بزرگ ۱۵ روز به همی، سپهیان آسایش داده شد تا همگی برای یک شاهکار دیگر آماده شوند. این شاهکار، کشورگشایی نادرشاه در خاک توران بود که اکنون خواهیم دانست.



تخت طاووس



یکی دیگر از تخت‌هایی که نادرشاه به ایران آورده

بخش هفتم

لشکرکشی نادرشاه به خاک توران

نمای جغرافیایی - سازمان طبیعی و سیاسی سرزمین توران

سرزمینی که به نام ترکستان یا توران نامیده می‌شود دشت پهناوری است در آسیای مرکزی که دارای ۱۹۰۰ کیلومتر درازا و ۱۳۰۰ کیلومتر پهنا می‌باشد (بیش از ۲۵۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع). این دشت بزرگ از شمال به دریاچه‌ی آرال و خاک سیری و از خاور به کشور چین و رشته‌کوه‌های تی‌ین‌شان و استان کاشغر و از جنوب در مرز افغانستان به کوه‌های پامیر و هندوکش و رود آمودریا (جیحون) و شهرستان بادغیس و سپس به رشته‌کوه‌های هزارمسجد پیوسته و از آن‌جا نیز به رود اترک می‌رسد که این رود آن را از دشت گرگان ایران جدا می‌سازد. سامان غربی این دشت همه‌جا دریای خزر است که با پیچ‌های بزرگ به گوشه‌ی شمال غربی می‌پیوندد.

دشت توران دارای دو رودخانه‌ی بزرگ است که یکی در شمال آن به نام سیردریا (سیحون) از کوه‌های «تی‌ین‌شان» در چین از نزدیکی شهرنارین سرچشمه گرفته و به همین نام تا استان سمرقند رسیده و از آن‌جا رو به شمال غرب رفته در نزدیکی شهرکازالیشک از شرق به دریاچه‌ی آرال می‌ریزد.

رودخانه‌ی دوم یا «آمودریا» از کوه‌های پامیر و هندوکش در شمال غربی هند سرچشمه گرفته شهرستان‌های بلخ‌شان و غوندوز افغانستان را از خاک توران جدا کرده سپس در نزدیکی آبادی اولام به سوی شمال غرب رفته در درون خاک توران استان‌های بخارا و خوارزم را از هم جدا و از جنوب به دریاچه‌ی آرال می‌ریزد.

به جز این دو رودخانه‌ی بزرگ رودخانه‌های کوچک دیگری مانند زرافشان (در سمرقند و بخارا) و مرغاب (در شمال غربی افغانستان و مرو) و تجن (در مرز شمال شرقی خراسان) به این دشت می‌ریزد که آب آن‌ها در ریگستان‌های دشت فرو می‌رود.

بخش‌های شرقی توران را رشته‌کوه‌های بسیاری فراگرفته ولی شمال، جنوب غرب و مرکز آن هموار و برخی از جاهای آن از کف دریا‌های آزاد نیز پست‌تر است و گروهی از مورخین عقیده دارند که این دشت تا مدت کمی پیش از تاریخ دریای بزرگی بوده که رفته رفته به صورت امروزی درآمده است.

بیشتر دشت‌های توران به سبب نداشتن آب و گرمای سوزان آفتاب سرزمینی خشک، بیابان، ریگستان و وادی‌هایی است که هیچ گونه گیاه در آن‌ها نمی‌روید و بزرگ‌ترین بیابان‌های آن بیابان کبزیل کوم در شمال بخارا و سمرقند و دیگری کاکواکوم در جنوب آن است که هر یک کمابیش به پهناوری ۲۵۰۰۰۰ کیلومتر مربع بوده و جز دشت‌های خشک و سوزانی نیستند. به جز این بیابان‌های بزرگ بیابان‌های کوچک‌تر دیگری مانند سویون (در شمال رودخانه‌ی سیردریا) و گیمرک (در غرب بخارا) و همچنین بیابان شیل محمد در بخش‌های یموت نشین کنار دریای خزر وجود دارد که به ترتیب ۵۰۰۰۰۰ و ۶۰۰۰۰۰ و ۹۰۰۰۰ کیلومتر مربع کمابیش وسعت دارند.

چنان که تاریخ نشان می‌دهد کشور ایران در همه‌ی ادوار تاریخی خود با مردم این دشت دست به گریبان بوده و همواره کشمکش داشته است.

ماساژت‌ها، سک‌ها، باسکاها و هیتالی‌ها همه از مردمان این سرزمین بوده‌اند که همیشه برای شاهنشاهان ایران که دشمنان نیرومندی مانند: آسوری‌ها، لیدی‌ها، بابلی‌ها، یونانیان و رومی‌ها در غرب دشته‌اند در دسرهای بزرگی فراهم می‌کرده‌اند.

شادروان فردوسی مورخ منی و شاعر بزرگ ما در شاهنامه از تاخت و تاز مردم این سرزمین و جنگ‌های پی‌درپی پادشاهان و سرداران ایران با آن‌ها^۱ داستان‌های پهلوانی و

۱. فردوسی می‌فرماید:

یکی لشکری ساخت افراسیاب
که گفتی زمین شد سپهر روان
ز دشت مسجذاب تا رود آب
همی باراد از تیغ هندی روان

همچنین:



دلچسپی دارد.

هنگام جهاننداری نادرشاه افشار چون امپراتوری رومی به این خاک چشم دوخته و دست اندازی‌هایی به خاک توران کرده بود از این رو نادرشاه برای جلوگیری از پیشرفت آن‌ها و هم برای سرکوبی مردم دشت که همواره استان‌های شمالی کشور را میدانگاه تاخت و تاز خود قرار می‌دادند لازم دید کار تورانیان را نیز یکسره کرده به این مردم خودسر و نافرمان نیز چشم زخمی بربساند. با همین اندیشه بود که پس از پایان کار هند ارتش نیرومندی بسیج کرده به توران زمین رو آورد.

هنگام اردوکنی نادرشاه این سرزمین به دو استان بزرگ و چندین شهرستان کوچک درآمده بود که بخش‌های شمالی رود آمودریا مانند بخارا، سمرقند، تاشکند، فرغانه و خوقند، در دست بازماندگان دودمان چنگیز و تیمور بود.

بزرگ‌ترین خان‌های آن سرزمین ابوالفیض خان از دودمان چنگیز بر همه‌ی این شهرستان‌ها فرمانفرمایی می‌کرد.

استان دوم یا خوارزم در دست خان‌های اوزبک و مرکزشان شهر خیوه بود.

روزی هم رفته در خاک توران هر یک از سران ایلات چادر نشین که می‌توانستند نیرویی فراهم آورند بر یکی از بخش‌های دشت فرمانروایی کرده و بیشتر کارشان تاخت و تاز به همسایگان و غارت کاروانان بود.

یکی از استان‌هایی که بیشتر میدان تاخت و تاز این چپاولگران بود استان خراسان بود. چنانچه در پیش گفتیم پادشاهان ایران برای جلوگیری از هجوم تورانیان همیشه بهترین سربازان و ایلات خود را در شمال خراسان متمرکز می‌کردند.

اکنون که اندکی به چگونگی این سرزمین آشنایی یافتیم خوب است به گفتار خود بازگردیم.

بسیج ارتش ایران

روز دهم ۱۶ سال ۱۱۵۳ نادرشاه افشار پس از این که عبدالغنی خان ابدالی فرماندار



سپاهی زجیحول به این سو کشید
که شد آفتاب از جهان ناپدید
شاهنامه (لشکر کشیدن افراسیاب به ایران)

نادرآباد و فتحعلی خان افشار را با ۱۵۰۰۰ سپاهی برای سرکوبی داغستانیان فرستاد فرمانی به نام همه‌ی شاهزادگان افشار نوشته و دستور داد تا هر یک با نیروی خود به سوی خراسان و همسپار گردند.

روز یکشنبه یکم ع ۲ نادرشاه ارتش بزرگ خود را در میدان قراپته‌ی بادغیس (نزدیک مرز خراسان و افغانستان) سان دید. ارتش ایران از موار و پیاده و توپخانه به شماره‌ی ۱۵۰۰۰ تن در اردوگاه بزرگ گردآمده سراسر دشت‌های قره‌تپه را فراگرفته بودند. اسب، اسلحه، خواربار و سازمان ارتش شاهنشاهی ایران بسیار خوب و نادرشاه از داشتن چنین سپاه نیرومندی خشنود بود.

بیشتر شاهزادگان مانند رضا قلی میرزا و فرزند کوچکش شاهرخ میرزا، امام‌قلی میرزا، علیقلی خان (فرزند ابراهیم خان ظهیرالدوله) فرماندهی لشکرهای این سپاه بزرگ را داشتند. پس از سان و بازدید سپاه شاهنشاه ایران فرمان پیشروی به سوی بلخ را داد.

به سوی بخارا

روز یکم ج ۱ سال ۱۱۵۳ نادرشاه با ارتش بزرگ خود از راه ماروچاک و چیچکتوبه سوی بلخ به راه افتاد. فرمانداری بلخ را به نیازمحمد سرپرست بازهای شکاری دربار که برادرش در رکاب شاهزاده رضاقلی میرزا در جنگ با نیروی خان بخارا کشته شده بود، سپرده و خود به سوی شمال همسپار گردید. کنار رودخانه‌ی آمودریا نیروی دریایی ارتش را که دارای ۱۱۰۰ فروند کشتی هریک به گنجایش ۳۰۰۰ کینوگرم بوده و از پیش در کنار رودخانه ساخته و پرداخته بودند بازدید کرد. پس از بازدید کشتی‌ها فرمان داد توپخانه و خواربار ارتش را در کشتی‌ها جای داده به سوی چهارجوی پیشروی کنند.

روز هفدهم ماه ارتش ایران از کنار رودخانه و نیروی دریایی و توپخانه از روی آب به سوی چهارجوی به راه افتاد.

شاهزاده رضا قلی میرزا از پیش اردو با ۸۰۰۰ سوار روانه شد و علیقلی خان نیز با یک لشکر سوار و پیاده از آب رودخانه گذشته در کناره‌ی راست رودخانه پیشروی آغاز کرد. نزدیک آبادی کوکی نماینده‌ی خان بخارا رحیم خان پسر حکیم‌اتالیق که از بستگان نزدیک ابوالفیض خان بود با گروهی از بزرگان بخارا به پیشواز آمد و نادرشاه او را پذیرفت.

علیق‌خان در راه خود با دسته‌هایی چند از ایلات کنار رودخانه برخورد کرده پس از سرکوبی آنان همچنان پیش رفت. ایلات میان راه چون از رسیدن نیروی بزرگ آگاه شدند با همی کسانشان کوچیده به سوی بخارا و خوارزم گریختند. بدین گونه ارتش ایران با یک سازمان جنگی بسیار خوب پیش می‌رفت تا روز چهارشنبه ۸ ج ۲ به چهارجوی رسید و اردوگاه در همان جا برپا شد.

نادرشاه فرمان داد بدون درنگ پلی بر روی رودخانه انداخته برای گذشتن اردو آماده کند.

پس از سه روز پل بزرگی به روی آب انداخته شد و روز سه‌شنبه چهاردهم ماه نادرشاه با درباریان خود و رحیم‌خان اتالیق فرستاده‌ی خان بخارا از آب گذشته کناره‌ی راست رود پیاده شد. در دنبال شاه دسته‌های سوار و پیاده و توپخانه نیز با همی ساز و برگ و بنه از آب گذشتند.

نادرشاه رحیم‌خان و همراهان او را با خوشی و خوشدلی روانه‌ی بخارا کرده به ابوالفیض خان پیغام داد که برای تسلیم شهر آماده باشد. پس از رفتن رحیم‌خان نادرشاه فرمان پیشروی داد و از راه کاراکول^۱ به سوی بخارا راند. برای نگاهداری راه بخارا - خوارزم یک تیپ از سپاهیان را در چهارجوی به پادگان گذاشت و به توپخانه دستور داد تا بازگشت اردو در روی آب منتظر بماند.

۱. کاراکول - این آبادی کنار رودخانه‌ی کوچکی به نام زرافشان در ۷۰ کیلومتری جنوب بخارا و سر راه چهارجوی به بخارا است. قوچ‌های نامی دهستان کاراکول از بهترین قوچ‌های تخمی بوده و بزه‌هایی که از این نژاد به دست می‌آید دارای پوست‌های بسیار خوب هستند که در بازارهای جهان به نام پوست بخارایی خرید و فروش می‌شود. قوچ‌های این دهستان را در همه جا به نام «کاراکول» نامیده و به بهای گزافی خریداری می‌کنند چنان چه بهای یک قوچ جوان کاراکول تا ۵۰۰۰ ریال نیز می‌رسد. چون از قوچ‌های کاراکول به خوبی نگاهداری و پرستاری می‌شود از این رو هر یک از آنان می‌توانند تا ۲۰۰ مپس را بارور نمایند و از مپس‌هایی که از این قوچ‌ها بارور شوند بزه‌های مرغوبی به دست می‌آید که هر تخته پوست آن‌ها تا ۲۵۰ ریال هم خرید و فروش می‌شود. قوچ‌های کاراکول در همی سال کاری جز خوردن و خوابیدن ندارند. تنها در هنگام جفتگیری از آن‌ها استفاده می‌شود و پس. ییشانی قوچ‌های نژاد کاراکول برجسته یوزه‌ی آن‌ها باریک و شاخ هایشان درشت و پیچیده و خود آن‌ها درشت استخوان هستند. امروزه بخش بزرگی از شهرستان‌های سرخ و کلات (در شمال خراسان) این دام مفید را نگاهداری کرده و سالیانه سود هنگفتی از فروش پوست‌های کاراکول به مردم آن سامان می‌رسد.

در سال ۱۳۱۶ تنها فروش پوست یکی از مالداوان کلات (رسول‌گدایی) ۱۲۰۰۰۰ ریال بوده است.

ارتش ایران از چهار جوی سبکبار پیش می‌رفت و چون خان بخارا حاضر به تسلیم شهر گردیده بود به نیروی بزرگ‌تر و توپخانه نیازمندی نداشتند. با این همه نادرشاه احتیاط را از دست نداده بهترین سپاهیان را با خود همراه برداشت که اگر پیشامدی روی دهد، به قدر کافی سپاهی همراه داشته باشد.

تسلیم ابوالفیض خان - نادرشاه در بخارا

روز یکشنبه نوزدهم ج ۲ سال ۱۱۵۳ هـ. نادرشاه با ارتش خود به ۲۵ کیلومتری جنوب بخارا رسید و در همان جا اردوگاه خود را برپا ساخت. سپس یکی از افسران خود را به شهر فرستاده به خان بخارا پیغام داد به اردوگاه آمده تسلیم گردد. عصر روز بیستم ماه خان بخارا با تمامی درباریان و بزرگان شهر به اردوگاه شاهنشاه ایران آمده به پایوسی شاه سرافراز گردید. نادرشاه او را نواخت و هر یک از همراهان او را نیز به فراخور حال دلجویی کرده دستور پذیرایی آن‌ها را داد.

روز چهارشنبه ۲۲ ماه ارتش ایران به سوی بخارا به راه افتاد و در ۳ کیلومتری بیرون شهر اردو زد. نادرشاه با ابوالفیض خان و بیشتر افسران نامی ارتش ایران و شاهزادگان افشار به شهر درآمده در کاخ خان بخارا پیاده شد. مردم شهر با فریادهای شادمانی شادباش گفتند. خان بخارا بهترین نیروی سوار و پیاده‌ی خود را که بیشتر اوزبک و ترکمن بودند از سان‌شاه گذرانیده افسران نیروی خویش را به شاه معرفی کرد. نادرشاه فرمان داد تا ۲۰۰۰۰ تن از بهترین سپاهیان را برگزیده به خراسان بفرستند. سپس فرمانفرمایی خاک توران را به ابوالفیض خان بخشیده به دست خود تاج پادشاهی بر سرش گذاشت و او را شاه ابوالفیض نامید. آن‌گاه فرمانی به نام همه‌ی استانداران دور و نزدیک توران نوشته شاه ابوالفیض را معرفی کرد.

شاه ابوالفیض برای سپاسگزاری از این بخشش شاهانه یکی از دختران خود را برای علیقلی خان افشار نامزد و جشن عروسی بزرگی در شهر برپا داشت. همچنین یکی از دختران خویشاوند خود را به حرم نادرشاه فرستاد.

سامان کشور شاهنشاهی ایران همان رودخانه‌ی آمودریا شناخته شد و همگی شهرستان‌های جنوبی رودخانه به خاک ایران پیوست.

پس از انجام جشن عروسی، نادرشاه تهماسب قلی خان جلایر را برای سرکوبی افغانی‌های پیرامون کابل که به تازگی شورشی برپا ساخته بودند روانه کرده و دستور داد با نیرویی که از بخارا به خراسان فرستاده شده به سوی کابل رهسپار و شورشیان را سخت گوشمائی دهد و نیز فرمانی به نام همگی استانداران و فرمانداران سند، پشاور، کابل، هرات، غزنین، نادرآباد و بلوچستان نوشته دستور داد که هر یک با سردار جلایر هنگام لزوم همکاری و یاری کنند. بدین گونه نادرشاه فرماندهی نیروی شرق را به سردار جلایر افسر باوفای خود سپرد.

این سردار بی‌مانند که از آغاز پیدایش نادر همواره در جنگ‌ها بهترین پشتیبان و از کارآزموده‌ترین افسران بود با رسیدن به فرماندهی نیروهای شرقی به آرزوی خود کامیاب گردید و گروهی از افسران تیره‌ی جلایر را که از آغاز جنبش نادر تا آن هنگام نسبت به فرمانده خود وفادار مانده بودند به فرماندهی سپاهیان برگزید.

به سوی خوارزم

ایلبارس خان فرمانفرمای خوارزم که مردی خیره‌سرو و بی‌باک بود پس از تسلیم خان بخارا سخت خشمگین شده به خودسری و گردنکشی برخاست. هنگامی که شاهنشاه ایران در بخارا بود به شاه ابوالفیض دستور داد که از جانب خود چند تنی را به خیوه فرستاده به ایلبارس خان پیغام داد که بیهوده مشقت را با شمشیر روبه‌رو نکرده با همه‌ی سپاهیان تسلیم شود و افزود که اگر چنین کند از پیشگاه شاهنشاه ایران در خواست بخشش گناهان وی را نموده فرمانفرمایی خوارزم را دوباره به او واگذار خواهد کرد.

پس از این که فرستادگان ابوالفیض شاه به سوی خوارزم رهسپار گردیدند اردوی شاهنشاهی نیز روز ۱۶ رجب در پی آن‌ها روانه شد در خواجه قلعه سی (هفتاد و دو کیلومتری چهارجوی) به ستاد ارتش شاهنشاهی گزارش رسید که ترکمن‌های خیوه به فرماندهی محمدعلی اوشاک به همراهی چندین هنگ از اوزبکان به سوی چهارجوی پیشروی می‌کنند و اکنون در ۳۶ کیلومتری غرب چهارجوی اردو زده‌اند.

روز ۲۵ ماه رجب همین که این گزارش به شاهنشاه ایران رسید درنگ روا ندانسته با چابک‌سواران گارد شبانه به سوی چهارجوی تاخت و بااهدان با پیمودن ۷۲ کیلومتر راه از

پل چهارجوی گذشته آن سوی آب به نیروی پادگان چهارجوی پیوست و منتظر دشمن ماند. چون از محمدعلی اوشاک خبری نبود نادرشاه دو تن از سران اوزیک را برای اتمام حجت نزد ایلبارس خان فرستاده پیغام داد اگر تسلیم نشود فرمان حمله به خوارزم داده خواهد شد. ولی خان خیره نمایندگان ابوالفیض شاه و نادرشاه را کشته به اتمام حجت نادرشاه هم پاسخی نداد. پس شاهنشاه ایران آخرین چاره را در به کار بردن شمشیر دانت و فرمان پیشروی داد. ارتش ایران در کنار رودخانه به سوی غرب و خاک خوارزم به راه افتاد.

نخستین برخورد با دشمن

روز ۲۱ ماه رجب ۱۱۵۳ نادرشاه برای غافلگیر نمودن دشمن ستون سواران پیشتاز را به سوی دشمن فرستاد با این اندیشه که پس از درآویختن ستون پیشتاز با نیروی محمدعلی اوشاک ناگهان خود با سواران گارد بر سرشان تاخت آورده کارشان را یکره کند.

سپاهیان پیشتاز به فرمان شاهنشاه با شتاب رو به دشمن آورده پس از یک جنگ خونین و فداکاری بی مانند نیروی محمدعلی را درهم شکسته پیش از این که نیروی کمکی شاهنشاه برسد شکست سنگینی به او رسانیدند. محمدعلی اوشاک پس از این شکست با دادن کشته و اسیر و زخمی بی شمار پشت به میدان کارزار کرده گریخت و سواران ایران او را دنبال کرده دسته‌هایی چند از اوزیکان را به خاک و خون انداختند و پس از گرفتن اسیران بسیار به اردوگاه بازگشتند.

پس از این نبرد نادرشاه چند روزی تا رسیدن اردوی بزرگ درنگ نمود و روز پنجشنبه ۲۸ ماه رجب نیروی سواره و پیاده از کنار رودخانه، نیروی دریایی و توپخانه از روی آب آمودریا به سوی خوارزم رهپار گردیدند.

روز ۱۳ شعبان نیروی ایران به آبادی قوه‌بویونی رسید و اردوگاه ارتش شاهنشاهی در همان جا برپا شد.

شکست ایلبارس خان و پایان کار او

ایلبارس خان پس از شکست محمدعلی اوشاک باز هم دست از خیره‌سری برنداشته با

سپاهیان خود در دژ هزاراسب^۱ (۱۸ کیلومتری دوه بویونی) دربارۀ خودآرایی نموده منتظر رسیدن ارتش ایران شد.

شاهنشاه ایران برای این که دشمن را به پیشدستی وادار نموده از دژ هزاراسب به بیرون کشاند تا دو روز از پیشروی به سوی دژ خودداری کرد ولی ایلبارس خان که کمابیش از اندیشه و نقشه‌ی شاهنشاه آگاه بود بی آن که گامی از دژ به بیرون نهد فرمان داد تا آب رودخانه را به خندق‌های دور دژ بستند و با خاکریز دیوارهای پشت خندق‌ها را بیش از پیش مستحکم ساخته آماده‌ی دفاع نمودند.

چون دژ هزاراسب از یک سو به رودخانه‌ی آمودریا پیوسته و آب بر آن سوار بود، این کار به زودی انجام گرفت و دژداران منتظر حمله‌ی ایرانیان شدند.

نادرشاه چون می‌دانست چیرگی بر دژ به زودی و بدون دادن کشته‌ی فراوان میسر نیست از این رو با یک ستون از سواران سبکبار خود دژ را دور زده بی آن که بر آن یورش برده و یا دژ را محاصره کند، به سوی خیوه کرسی نشین خوارزم رو آورد. ایلبارس خان چون از اندیشه‌ی شاهنشاه آگاه شد برای این که از پهلوی چپ ارتباطش با خوارزم قطع نشود از روی ناچاری دژ را تخلیه کرده از کنار رودخانه به سوی خیوه راند. ارتش ایران در میان راه با چندین دسته از تیره‌های ترکمن یموت و تکه برخورد نمودند. نادرشاه خود با سواران گارد شاهی یورش

۱. دژ هزاراسب بزرگ‌ترین استحکامات جنگی تاریخی و معروف خوارزم است در کنار رود جیحون که به منزله‌ی کلید دژهای خوارزم بوده است. درباره‌ی اهمیت لشکری این دژ از تاریخ سلجوقیان چنین برمی‌آید: در سال ۵۴۲ هـ ق سلطان سنجر سلجوقی جهت خوابانیدن شورش‌هایی که به فرماندهی آتسز خوارزمشاه در آن سرزمین آغاز شده بود برای دومین بار به خوارزم حمله‌ور و دژ هزاراسب را محاصره کرد. در این اردوکشی انوری شاعر (درگذشت بین سال‌های ۵۸۵ و ۵۸۷ هـ ق) همراه سلطان بود و هنگام محاصره‌ی دژ این رباعی را درباره‌ی سلطان سنجر ساخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب تو راست دژ دولت و اقبال جهان کسب تو راست
امروز به یک حمه هزاراسب بگیر فردا خوارزم و صدهزاراسب تو راست

سلطان سنجر فرمان داد این رباعی را بر تیری نوشته به سوی لشکرگاه دشمن پرازدند. رشید رطواط (درگذشت به سال ۵۷۳ هـ ق) شاعر دربار آتسز خوارزمشاه در پاسخ رباعی انوری این شعر را خطاب به آتسز ساخت:

گر خصم تو ای شاه شود رستم گردد یک خر زهواراسب نتواند برد

چون این پاسخ به سلطان سنجر رسید فرمان حمه داد و پس از یک رشته نبردهای سخت دژ هزاراسب را گشود. آتسز خوارزمشاه به همین جهت بر وطواط خشمگین شده خواست او را شکنجه نماید ولی چند تنی از درباریان به میانجیگری برخاستند و آتسز از آزار شاعر بیچاره چشم پوشید. (۱)

بسیار سختی به آن‌ها آورده گروهی را به خاک و خون انداخت و دیگران چون چنین دیدند به سختی از میدان جان به در برده گریزان به ایلبارس پیوستند.

ایلبارس که سخت بیچاره شده بود به سوی دژ خانقاه که یکی از دژهای پنجگانه‌ی خوارزم بود رفته در بیرون دژ اردو زد و چند دسته از سواران را بر سر راه‌های پیرامون دژ به پاسداری گماشت.

بامدادان روز دیگر نادرشاه به نزدیکی دژ رسیده فرمان حمله داد. جنگی بی‌اندازه دهشت‌انگیز و خونین درگرفت. هر دو سپاه بالای جان و مردانه می‌جنگیدند. سواران ایران در این جنگ چنان بی‌باکی از خود نشان دادند که در کمترین جنگی مانند آن دیده شده. سرانجام نیروی ایلبارس خان شکست یافته پریشان و سراسیمه پشت به میدان جنگ کرده، فرار کردند. گروه بسیاری از دشمن به دست سواران نظام ایران در خون خود غلتیدند. یک ستون کوچک از سپاهیان ایلبارس خان از پیوستن به اردوی وی خودداری و به سوی خیمه گریخته از این کشتارگاه جان سالم به در بردند ولی سواران نیزه‌دار ایران دست از آنان برنداشته هنگام گریز انبوهی را از خانه‌ی زین ریخته به خاک انداختند و گروهی را نیز اسیر کرده به اردوگاه آوردند.

ایلبارس خان که از هر سو در فشار ارتش ایران مانده بود ناچار با باقیمانده‌ی سپاهیان‌ش به دژ خانقاه پناه برد.

ارتش ایران همگی اردوگاه، توپخانه و بنه‌ی ایلبارس خان را به چنگ آورده دژ خانقاه در محاصره افتاد.

پس از این پیروزی به فرمان شاهنشاه ایران توپ‌های باروکوب سنگین را از کشتی‌ها پیاده کرده در دشت پیرامون دژ جای دادند و بدون درنگ دژ را از هر سو به باد شلیک گرفتند. توپخانه‌ی ارتش شاهنشاهی با گلوله‌ها و خمپاره‌های سنگین تا سه روز دژ را زیر آتش گرفت و بیشتر دیوارهای دژ اسفنج‌وار سوراخ سوراخ شد.

با این همه ایلبارس سخت ایستادگی و از تسلیم خودداری می‌کرد.

چون پیش‌بینی شده بود که ایلبارس باز هم چندی ایستادگی خواهد کرد از آیس رو به چندین دسته از نقب‌زان دستور داده شد که در چندین نقطه‌ی عقب زده به زیر دیوار دژ راه یابند.

با این شیوه دیوار دژ از چند جا شکافته شده فرو ریخت و آخرین امید پناهندگان بر باد رفت. تا این که روز ۲۴ ماه شعبان پس از آن همه جنگ‌های خونین و نبردهای وحشیانه دژداران چند تنی از سران اوزبک را به نمایندگی به پیشگاه شاهنشاه ایران فرستاده پوزش خواستند. ولی ایلبارس خان با این که هیچ راه گریز و امیدی نداشت از تسلیم خودداری کرده در دژ ماند.

روز دیگر به فرمان شاهنشاه او را به پیشگاه آوردند و چون رفتار وی بی‌اندازه گستاخانه و برخلاف آیین جنگی و مردانگی نمایندگان بی‌گناه را کشته بود از این روی را با بیست تن از همدستان و خویشاوندانش که در اندیشه‌ی ناپاک او شرکت داشتند در حضور سران ارتش از دم شمشیر گذرانیدند.

پس از پایان کار ایلبارس خان به فرمان شاهنشاه ایران فرمانفرمایی خوارزم را به ظاهرخان نواده‌ی ولی محمدخان از دودمان چنگیز واگذار و برای هر یک از بخش‌های خوارزم نیز بخشدارانی برگزیده شد.

چون یک دسته از سپاهیان برای چپاول دژ خانقاه خودسرانه به سوی دژ رو آورده بودند به فرمان همایون همه‌ی آن‌ها را دستگیر و سی تن از آنان را گردن زدند که برای دیگر سپاهیان پندی باشد.

تسلیم دژ خیوه - آرامش خوارزم

هنگامی که ارتش نیرومند ایران به سوی خوارزم پیشروی می‌کرد ایلبارس خان سوارانی چند به سرزمین آرال فرستاده از تیره‌ی قزاق آن جا کمک خواسته بود ابوالخیر خان سردسته‌ی قزاق‌ها با شتاب بسیاری چندین دسته از سواران قزاق و اوزبک آرال گرد آورده به سوی خیوه رهسپار گردید. ولی بدبختانه هنگامی در رسید که کار از کار گذشته بود. ابوالخیر خان چون خود را تنها و دشمن را نیرومند دید نماینده‌ای نزد شاهنشاه ایران فرستاده اظهار بندگی کرد ولی پس از رفتن نماینده چون دید مردم شهر از تسلیم خودداری و سر به سرکشی برداشته‌اند برای این که به رایگان به چنگ ارتش ایران نیفتد مردم خیوه را گذاشته پیش از رسیدن ارتش ایران به سوی قزاقستان گریخت.

از آن سو شاهنشاه ایران چون از کار دژ خانقاه و ایلبارس خان فارغ شد به خیوه رو آورد.

شهر خیوه کرسی نشین استان خوارزم آن هنگام دارای دیوار و باروی مستحکمی بود. اوزبک‌ها با گرد آوردن خواربار فراوان خواستند در برابر ارتش ایران ایستادگی و از تسلیم شهر خودداری کنند. با این اندیشه خندق‌های پیرامون شهر را به آب بسته و چنین می‌پنداشتند که ارتش ایران را به شهر راهی نبوده و پس از یک چند سرگردانی خسته شده پی کار خود خواهد رفت.

بدبختانه این امید بیهوده بود و ارتش ایران چنان که در زیر گفته خواهد شد شهر را به جنگ آورد بدین گونه:

چون شاهنشاه ایران دید با یورش و شلیک توپخانه به زودی کاری از پیش نخواهد رفت با یک شاهکار فکری که در این گونه مراد از وی پدید می‌آمد دست به کار زد. شاهنشاه ایران خود سوار شده شهر را از چهار سو بازدید کرده سپس فرمان داد تا از چند جا خندق‌های زیر دیوار را شکافته آب را به دشت‌های بیرون شهر جاری سازند تا خندق خشک شود. چندین دسته از بیلداران به کار پرداختند و پس از سه روز ناگهان بند نهرهایی را که به خندق می‌پیوست شکافتند و آب خندق در نهرها افتاده در اندک زمانی دشت‌های پایین شهر را فرا گرفت و خندق خشک شد.

عصر همان روز مردم شهر با ناامیدی کلید شهر را به پیشگاه شاهنشاه ایران آورده تقدیم کرده و از گناه خود پوزش خواستند. شاهنشاه ایران همه‌ی آنان را بخشیده ۴۰۰۰ تن از بهترین بهادران اوزبک را سان دیده در ارتش شاهنشاهی پذیرفت.

سپس به فرمان شاهنشاه به ۸۰۰۰ اسیر ایرانی که ایلبارس خان از خراسان آورده بود اسب و چارپایان بارکش و خواربار داده به سوی میهنشان روانه کرد ۴۰۰۰ ایرانی را که در خیوه به اسیری آورده بودند به ۲۴ کیلومتری شمال انبورد کوچ داده در نزدیکی چشمه‌ی خلجیان آبادی بزرگی به نام خیوه‌آباد برای آن‌ها ساختند (به نبرد تبه‌ی محمود مرگان همین کتاب مراجعه کنید).

پس از آرامش همه‌ی بخش‌های خوارزم و خستگی گرفتن سپاهیان روز ۱۷ ماه رمضان سال ۱۱۵۳ ارتش پیروز ایران به سوی چهارجوی رهپار و روز چهارم شوال به آن جا رسید. در چهارجوی حکیم بیک تالیتی را که با پیشکش‌هایی چند به نمایندگی ابوالفیض شاه برای شادباش به پیشگاه همایونی آمده بود پذیرفته به دلخوشی بازگردانیدند.

آن گاه از چهارجوی و مرو به کلات رهسپار و چند روزی در آن دژ خداآفرین که یادگارهای فراموش نشدنی داشت به آسایش پرداختند. هنگام توقف در کلات دستور فرمودند تا مسجد، بازار، چارسو و ساختمان‌های دیگری در آن جا بسازند. سپس از راه ایبورد، کوپکان، قوچان و رادکان به مشهد بازگشت فرموده میان هلهله‌ی شادمانی و فریادهای شادباش مردم که به دیدار سردار ملی و شاهنشاه با فر و جاه خود سرافراز شده بودند به شهر درآمدند و هدایای گرانبهایی به آستان مقدس رضوی تقدیم داشتند.

در مشهد، نمایندگان محمدشاه گورکانی پادشاه هند با پیشکش‌های گرانبها و چندین زنجیر پیل‌های کوه پیکر به پیشگاه همایونی رسیده فرمان واگذاری بخشی از خاک آت‌تک را که باج سالیانه‌ی آن ۱۲۰۰۰۰ تومان بود با پیشکش‌هایی که قمرالدین خان‌وزیر و دیگر سران کشور هند فرستاده بودند تقدیم نمودند.

بخش هشتم

به سوی داغستان

سرکوبی لزگی‌ها و گرده‌نکشان دیگر

کشته شدن ابراهیم خان ظهیرالدوله به دست لُزگی‌های داغستان آتش خشمی در دل نادرشاه برافروخته بود که فرونشاندن آن جز با یک خونریزی سهمناک امکان‌ناپذیر بود زیرا گذشته از رشته‌ی مهر و دلبستگی برادری ابراهیم خان مردی بود کارآزموده و کافی که شاه به او سخت اطمینان داشت. گذشته از این محبوب‌تر از برادر کیست؟

چنانچه در پیش گفتیم نادرشاه به خونخواهی برادر و هم برای این که زهر چشمی به مردم خودسر داغستان نشان داده باشد در بازگشت از عمرکوت چون به نادرآباد رسید یک لشکر به شماره‌ی ۱۵۰۰۰ تن از بهترین جنگجویان افغانی ابدالی و افشار را به فرماندهی عبدالغنی خان فرماندار نادرآباد و یکی از افسران خود (فتحعلی خان افشار) برای سرکوبی لُزگی‌ها به داغستان گسیل داشت.

پس از این که موکب همایونی به مشهد رسید دوباره چندین هنگ از سپاهیان را به کمک دلاوران افغانی به داغستان فرستاد که تا رسیدن اردوی شاهنشاهی دشمن را آموده نگذاشته دمار از روزگارشان برکشند.

روز چهارشنبه ۲۶ ذیحجه ۱۱۵۳ موکب همایونی پس از ۵۶ روز توقف در مشهد از راه قوچان، دشت گرگان و مازندران به سوی داغستان رهسپار گردید.

از قوچان تا گرگان راه‌پیمایی اردو بی‌اندازه دشوار بود زیرا به واسطه‌ی کمیابی خواربار و بارندگی‌های بی‌دری بسیاری از چارپایان پی‌شده از رفتن بازماندند و آسیب بزرگی به بنه‌ی

آردو رسید.

پیشروی آردو در اثر سیلاب و طغیان رودخانه‌ها بسیار کند بود چندان که در روز نمی‌توانستند بیش از ۹ کیلومتر راه‌پیمایی کنند. با این سختی موکب همایونی به دشت گرگان رسید و در بالای رود اترک اردوگاه ارتش برپا شد تا سپاهیان یک چند خستگی گرفته آماده‌ی پیشروی گردند.

گزارش فرماندهی نیروی اعزامی به داغستان

هنگامی که موکب همایونی در دشت گرگان بود، گزارشی از فرماندهی نیروی اعزامی داغستان رسید بدین گونه که لرگی‌های جار و تنه که از رشیدترین جنگجویان کوهستان داغستان و در دامنه‌های جنوبی و شمالی کوه‌های مرکزی قفقاز پراکنده بودند در سه نقطه از دامنه‌های جنوبی کوه‌های مرکزی به نام جار و جاوخ و آغزی‌بیر سنگرهایی ساخته آماده‌ی جنگ و ستیز بودند.

روز ۱۵ ذیحجه نیروی اعزامی ایران به استحکامات دشمن رسیده بدون درنگ به جنگ پرداختند.

ستون یکم نیروی دشمن که در «جار» بود، تاب فشار و سرریز سخت رزمجویان ایران را نیاورده پس از یک جنگ کوتاه سنگره‌های خود را رها کرده به خط دوم که در جاوخ بود، گریختند و چون دامنه‌ی شرقی کوه در دست آن‌ها بود توانستند خود را از محاصره رهایی دهند.

نیروی اعزامی پس از به دست آوردن سنگره‌های جار به سوی جاوخ پیشروی کرده پس از چندین حمله‌ی مردانه و یورش‌های پی‌درپی ستون دوم دشمن را از سنگرها بیرون رانده با گرفتن اسیران بسیاری لرگی‌ها را به مواقع ستون سوم که بر فراز کوه بودند گریزانند.

خط سوم یا استحکامات آغزی بیگ با یک گذرگاه تنگ و بسیار سخت کوهستانی به دامنه‌ی کوه مربوط بود که دشمن به خوبی می‌توانست با یک دسته‌ی کوچک از تفنگداران راه را به روی مهاجمین ببندد. ولی با این همه جنگجویان رشید ابدالی برای نشان دادن بیباکی و فداکاری و جلب خشنودی شاهنشاه ایران، از فرمانده نیرو اجازه‌ی حمله به استحکامات خط

سوم را خواسته و با یک از جان گذشتگی بی مانند از سنگلاخ های دشوار سینه ی کوه خود را بالا کشیدند.

آن روز از بامداد تا شامگاه جنگ و تیراندازی در پیرامون کوه دنباله داشت.

شامگاهان دلاوران افغانی از تاریکی هوا استفاده کرده عرق ریزان و نفس زنان خود را به بالای کوه می کشانیدند.

لرگی ها چون مرگ را در برابر چشم دیده و از پشت راه گریزی نداشتند کوشش کردند که با پرتاب نمودن تخته سنگ ها از پیشروی تفنگداران جلوگیری کنند و بدین گونه از تفنگداران چند تنی را از پای در آوردند. ولی به سبب تاریکی شب این کار چندان تأثیر نکرد و پیشروی پیادگان هم چنان ادامه داشت.

با این جانفشانی تفنگداران افغانی به بالای کوه رسیدند و از هر سو دوان دوان به سنگرهای دشمن رو آوردند.

گروهی از لرگی ها وقتی که چنین دیدند، برای رهایی از چنگال جنگجویان خشمناک افغان خود را از کوه پرت کرده نابود شدند. دستهای بزرگی از آن ها نیز در سنگرها زنده و زخم دار دستگیر و چند تنی توانستند از این کشتارگاه جان سالم به در ببرند.

بدین گونه آخرین نیروی عمده ی داغستانی ها شکست یافت و اردوگاهشان با همه ی بنه، خوازار، توپ ها و دیگر افزار جنگی به دست نیروی اعزامی افتاد. این بود گزارشی که فرمانده نیروی اعزامی داغستان به پیشگاه نادرشاه افشار تقدیم داشته بود.

شاهنشاه پس از دریافت این گزارش فرمان داد خلعت های برآورده ای برای فرماندهان نیرو و افسران فرستاده ده هزار تومان هم به سپاهیان افغانی انعام بدهند.

پس از سه روز گزارش دیگری رسید دایر بر این که نیروی اعزامی به لرگی های تله نیز تاخت آورده گروهی از جنگجویانشان را که ایستادگی می کردند از دم شمشیر گذرانیده کسانشان را اسیر و دستگیر کرده اند ولی هنگام بازگشت از جایگاه آن ها برف بسیار سحری باریده و بیش از ۲۰ تن از جنگجویان افغان جان سپرده اند.

پس از این گزارش موکب همایونی از راه گرگان - اشرف (بهشهر) و سوادکوه به سوی داغستان رهسپار گردید.

پیشامد ناگوار

روز یکشنبه ۲۸ ماه صفر ۱۱۵۴ هنگامی که موکب همایونی از مازندران به سوی داغستان رهسپار بود نزدیک درِ اولاد^۱ میان زیراب به بیهجان با ۲۰ گام فاصله از میان جنگل کنار جاده ناگهان تیری به سوی شاهنشاه انداختند. گلوله‌های تفنگ زیر بازوی شاه را به اندازه‌ی یک انگشت خراش داده از آن جا به شست دست چپ که افسار را داشت رسید سپس به پشت گوش اسب برخورد سرش را متلاشی کرد. اسب و سوار بر زمین غلتیدند.

شاهزاده رضا قلی میرزا که به دنبال شاهنشاه اسب می‌راند بر درنگ برای دستگیر نمودن تیرانداز سپاهیان را در جنگل پراکنده کرد و شاه را از زمین بلند نموده زخمی را بستند. پس ز جت و جوی بسیار با همه‌ی کوششی که سپاهیان و سواران گارد شاهی برای پیدا کردن تیرانداز کردند کی به دست نیامد و تیرانداز توانست فرار کند.

در اثر این پیشامد نا به هنگام نادرشاه سخت خشمگین و به سوی تهران رهسپار گردید. اردوی شاهنشاهی به تهران رسید. چون نادرشاه به فرزند بزرگ خود رضا قلی میرزا بدگمان شده بود او را در تهران گذاشته در نیمه‌ی ع ۱ سال ۱۱۵۴ به قزوین رسید و از راه قراچه‌داغ به سوی قفقاز پیشروی کرد.

در میان راه برخی از سردسته‌های تیره‌های لرگی داغستان به پایوسی موکب شاهنشاه سرفراز گردیدند.

روز ۲ ج ۱۲ ارتش شاهنشاهی در گموخ که سامان شمالی خاک داغستان است اردو زد.

۱. اولاد نام یکی از پهلوانان مازندران است که در شاهنامه چندین بار از او نام برده شده است. هنگامی که رستم برای رهایی کیکاوس به مازندران می‌رفت روزی در یکی از چمنزارهای اولاد به استراحت پرداخت. دشمنان چون مرد بیگانه و اسمی را در چمنزار دیدند رستم که سرش را زیر سر نهاده لمبیده بود آمده پرخاش نمود که با چه جرأت در چمنزار اولاد آمده و اسبش را در آن جا رها کرده است؟ رستم از گستاخی دشمنان خشمگین شده پرخاست و گوش‌های او را از بیخ کنده در دستش گذاشت و گفت برو به اولاد شکایت کن. دشمنان مویه‌کنان نزد اولاد آمده داستان پرخورد خود را با رستم به او گفت و اولاد از تسلیم چنین زور بازویی به شگفت اندر شده به دیدن رستم آمدند قردوسی می‌فرمایند:

بدان مرز اولاد بد پهلوان یکی نامداری دلیر و جوان

و نیز:

بدو گفت اولاد نام تو چیست چه مردی و تنه و پناه تو کیست

تا بیان

و امروز در بین زیراب و بیهجان خرابه‌های دژی دیده می‌شود که به نام اولاد معروف است.

تاختن آرال‌ها و قزاق‌ها به خاک خوارزم

چون ارتش ایران از مشهد به سوی داغستان به راه افتاد اوزبیک‌های آرال برای بازستاندن استان خوارزم جنبش آغاز کرده آماده‌ی حمله به خیره شدند، تا این که پس از رسیدن نادرشاه به داغستان نور علی خان پسر ابوالخیرخان قزاق با آنها همدست شده به کمک سواران قزاق به خوارزم رو آورده دژ خیره را پس از چند روز محاصره گرفتند، نور علی خان پس از چیرگی بر طاهرخان استاندار شهر وی را با تنی چند از هواخواهانش از دم شمشیر گذرانیده خود را استاندار خوارزم نامید.

چون گزارش این پیشامد به نادرشاه رسید سیف‌الدین خان بیات و محمد علی خان فرخ‌لور با دستوراتی چند نزد شاهزاده نصرالله میرزا که در مشهد بود، فرستاده فرمان داد که برای سرکوبی نور علی خان به سوی خوارزم رهسپار گردند.

در بهار سال ۱۱۵۴ شاهزاده نصرالله میرزا با نیروی پیاده و سوار پادگان مشهد و توپخانه به سوی خوارزم به راه افتاد و چون به مرو رسید یک دسته از سیران اوزبک به نزد شاهزاده آمد از کرده‌ی خود پشیمان و با اظهار دلسردی از نور علی خان درخواست بخشایش کردند. شاهزاده کیفیت را به شاهنشاه گزارش داده خود به سوی خوارزم رو آورد.

چون گزارش شاهزاده به نادرشاه رسید فرمان داد از تنبیه اوزبکان چشم‌پوشی شود. پس شاهزاده استان خوارزم را به ابوالمحمد فرزند ایلبارس خان که از چاکران درگاه شاهنشاه و از ملتزمین رکاب شاهزاده بود داده وی را به نقب ابوالغازی سرافراز گردانید، سپس چهار هنگ از بهترین سواران آرال و اوزبک را برگزیده به داغستان فرستاد که به ارتش شاهنشاهی پیوندند و اسرای تکه و یموت را که همواره در آن سرزمین آشوب برپا می‌ساختند از خوارزم کوچانیده به خراسان فرستاد و پس از آرامش خوارزم به مشهد بازگشت.

سرکوبی تازیان مسقط و عمان

چنان چه در پیش گفته شد بیگلربیگی فارس جزایر بحرین را از تازیان خلیج فارس بازستانده امام مسقط را باج‌پرداز ایران ساخته بود. هنگام بازگشت نادرشاه از هندوستان تازیان مسقط و عمان برای جبران شکست پیش به کشتی‌های ایران که در آب‌های بندر عباس لنگر انداخته بودند حمله‌ور شده آنها را غرق کردند و از پرداخت باج و اطاعت فرمان

بیگدربگی فارس سر باز زدند.

چون نادرشاه از این پیشامد آگاه شد به نظام الملک فرمانفرمای دکن فرمان داد که به زودی ۲۰ فروند کشتی ساخته به ایران گسیل دارد. هنگامی که نادرشاه در داغستان بود کشتی‌های سفارشی آماده شد و از بندر سورانت به بندر عباس رسید.

بیگدربگی فارس به همراه کلبعلی خان کوسه احمدلو (فرزند باباعلی یک کوسه احمدلو) با ۵۰۰ پیاده و ۱۵۰۰ سوار از سپاهیان پادگان فارس به کشتی‌ها نشسته به سوی عمان و مسقط رفتند.

پس از یک جنگ سخت دریایی کشتی‌های تازیان را با گلوله‌ی توپ‌های سنگین مورخ و غرق کردند سپس در خشکی پیاده شده به مسقط رو آوردند. کلبعلی خان در راه خود دژ لوا را گرفته سلطان بن مرشد امام مسقط چون کار را سخت دید به دژ سحر پناهنده شد. نیروی ایران به دژ سحر حمله ور و پس از یک جنگ تن به تن هولناک گروه انبوهی از تازیان را به خاک و خون انداختند. امام مسقط از روی ناچاری برای نبرد با مهاجمین از دژ بیرون تاخت و درگیر و در جنگ به تیر تفنگ سربازان ایرانی از پای درآمد.

چون امام مسقط کشته شد تازیان از هر سو پا به فرار نهادند و احمد بن سعید کلانتر دژ سحر را به سردار ایران تسلیم کرد.

آن گاه به فرمان نادرشاه سیف بن سلطان فرزند سلطان بن مرشد را به فرمانداری مسقط و عمان برگماشته سرداران ایران به فارس بازگشتند.

تایید نمودن شاهزاده رضا قلی میرزا

پس از سوء قصد مازندران نادرشاه برای دستگیر نمودن مرتکبین این گستاخی بزرگ به همه‌ی استان‌ها و شهرستان‌های کشور دستور داد در کشف خیانت و دستگیری تبه‌کار از هیچ کوششی خودداری نکنند.

اندکی بعد هنگامی که شاهنشاه ایران در داغستان می‌بود، گروهی از تیره‌ی تایمتی را که چندی پیش از تاریخ سوء قصد از اردوی شاهنشاهی گریخته بودند در نزدیکی هرات دستگیر و چون درباره‌ی آن‌ها بدگمان بودند همه را دست بسته به داغستان گسیل داشتند. پس از بازجویی‌هایی که از آنان به عمل آمد نیکقدم نامی که غلام آقامیرزا فرزند دلاورخان

تایمینی بود به گناه خود اعتراف و شاهزاده رضا قلی میرزا را محرک سوء قصد معرفی کرد. نادرشاه دلاورخان و همدستان او را به مرگ کیفر داده و چون با نیکقدم قرار جان بخشی گذاشته شده بود وی را از هر دو چشم نابینا کرد و شاهزاده رضا قلی میرزا را به داغستان خواست.

در باشلی^۱ دادگاهی به ریاست خود شاهنشاه و کارمندی سران لشکری و دربار تشکیل و شاهزاده را مورد بازپرسی قرار دادند. در این دادگاه شاهزاده با پدر خود به درستی سخن گفت^۲ نادرشاه در حالت خشم فرمان داد تا چشم های شاهزاده را در آورند و بدین گونه رشیدترین فرزندش را از هر دو چشم نابینا ساخت.

شگفت این که به علت خشم شدید شاه هیچ یک از درباریان و سران لشکر به میانجیگری برخاستند و فرمان پدر سنگدل بدون درنگ اجرا شد. بدین گونه نادرشاه به یک مسؤولیت بزرگ وجدانی، فشار درونی و پشیمانی سخت دچار شد که تا آخرین دقایق زندگانی او را در شکنجه گذاشته بود.

اندیشه‌ی کناره‌گیری نادرشاه پیام پادشاه عثمانی

نابینایی شاهزاده رضا قلی میرزا برای نادرشاه بسیار گران و جانگداز بود زیرا گذشته از این که در اخلاق و رفتار و کردارش تغییرات ناگهانی داد اساساً وی را از تخت و تاج پادشاهی بیزار کرد. چندان که این مرد نابغه پس از آن همه شاهکار و افتخارات تاریخی راضی شد دیهیم شاهی را به یکی از شاهزادگان افشار واگذار و خورد در یکی از زوایای آرام کشور گوشه‌نشینی اختیار و بقیه‌ی عمر پر از افتخار خویش را در گمنامی و فراموشی به سر برد. رفته رفته این اندیشه چنان شاه را به خود مشغول داشت که فرمان داد تا در کلات ساختمان‌های چندی سرپا داشته از بیرون آبادی آب آشامیدنی گوارا به وسیله‌ی لوله‌کشی‌های زیرزمینی به داخل دژ آورده بازار و ساختمان‌های دیگری که برازنده باشد بسازند.

۱. باشلی یا باشلیو- نام آبادی کوچکی است در ۷۵ کیلومتری شمال غربی دربند و ۲۵ کیلومتری غربی دریای خزر در خاک داغستان.

۲. سرچنان ملکم می‌نویسد: نادرشاه به رضا قلی میرزا گفت: «رفتار ناهنجار تو مرا وادار به این کار کرد.» شاهزاده پاسخ داد: «تو چشم مرا نکندی بلکه چشم چراغ ایران را کور کردی.»

ولی اوضاع سیاسی کشور در این هنگام چنان درهم و مغشوش بود که نگذاشت آرزوی گوشه گیری شاه عملی شود.

بدتر از همه دربار عثمانی در این مدت دراز به پیشنهادات وی پاسخ درستی نداده بلکه هر لحظه به بهانه جویی و دفع الوقت سپری می شد و پیمانی که نادرشاه را از جبهه ی غرب آسوده خاطر نماید، هنوز بسته نشده بود.

در این هنگام دو تن از نمایندگان دربار عثمانی به نام نظیف افندی و حنیف افندی^۱ به همراهی حاجی خان جمشکرک که نماینده ی کشور شاهنشاهی در اسلامبول بود به پیشگاه نادرشاه آمدند. چون پادشاه عثمانی در پاسخ پیشنهادات پنجگانه ی نادرشاه از پذیرفتن مذهب جعفری و واگذاری رکن در کعبه خردداری کرده بود از این رو شاهنشاه ایران نامه ای که به منزله ی اعلان جنگ بود به دربار عثمانی فرستاده و چنین نوشت:

«هنگامی که در دشت مغان به تخت پادشاهی ایران جلوس فرمودیم یادآوری شد که برای تأمین صلح دوستانه میان دو کشور پیشنهادات پنجگانه ی ما را پذیرفته و به این کشمکش های تاروا که آتش جنگ را بین دو کشور اسلامی برافروخته است سرانجامی داده شود و امیدوار بودیم این پیشنهادات را که از روی خیرخواهی و دوستی تهیه شده بود بپذیرید. ولی چون انجام این کار تا امروز به درازا کشیده و اکنون از پذیرفتن آن سرباز زده اید از آن جایی که در دور و نزدیک و میان دوست و دشمن سخنی گفته ایم اینک به طلب گفتی خود به سوی کشور شمار هپاریم. امیدوار چنانم که پس از رسیدن به سرزمین عثمانی از پذیرفتن پیشنهادات ما دریغ نکرده».

سرکوبی احمد اوسمی - پیدایش درویش پیشوا و فتنه ی بلخ - پاسخ پادشاه عثمانی

در بهار سال ۱۱۵۵ هـ. احمد اوسمی که یکی از سران لرگی داغستان بود برای بار دوم سر از فرمان نادرشاه برتافته در دژ قریش که بر فراز کوهی ساخته شده و از چهار سوبه جنگل و بیشه های انبوه پیوسته و بیش از یک راه تنگ کوهستانی نداشت نیرویی فراهم آورده

۱. در جهاننگشای نادری (محل چاپ نامعلوم - کاتب عسگر فرزند حسین اردوبادی - سال ۱۲۶۴ هـ. ناشر محمد تقی حسینی صفحه ۲۶۷ سطر ۶) نام این مرد «سیف افندی» ثبت شده. ل
(تاریخ ایران - جلد دوم - صفحه ی ۵۱)

خود آرایی کرده بود.

سپاهیان ایران آن جا را محاصره و پس از سه روز با چند حمله ی پی در پی و تحمل هزاران رنج و سختی نیروی احمد را درهم شکسته دژ را به چنگ آوردند ولی به خود احمد دست نیافتند.

همراهان احمد چون کار را بدین گونه دیدند روی نیاز به درگاه شاهنشاه ایران آورده زینهار خواستند.

شاهنشاه از گناهان آنان چشم پوشیده فرمان داد تا دژ را کوییده با خاک یکسان ساختند. در این میان از خراسان گزارش رسید که در بلخ درویشی پیدا شده خود را پیشوا نامیده و گروهی از فتنه جویان آن سامان را به دور خود گرد آورده آشوبی برانگیخته است. داستان آن که در ماه شوال ۱۱۵۵ مرد گمنامی از دهستان های شمال غربی افغانستان در جامه ی درویشی به امامزاده شاه مردان که نزدیک بلخ است آمده ادعای پیشوایی و اعجاز نمود. رفته رفته آوازه ی داعیه ی درویش گمنام در شهرستان های دور و نزدیک پیچیده و در اندک زمانی بیش از ۱۲۰۰۰ تن مرید از اوزبک و تاجیک به دورش گرد آمدند و بدین گونه کار درویش دروغی بالا گرفت.

فرماندار بلخ برای خوابانیدن این فتنه نیروی پادگان شهر را به سرکوبی درویش و پیروانش فرستاد ولی یاران درویش نیروی اعزامی را شکست داده و گروهی در این میان کشته شدند. فرماندار بدبخت پس از این شکست در ارک شهر پناهنده و از خراسان کمک خواست. درویش بداندیش پس از این پیروزی عصمت الله نامی از مریدان خود را به فرمانفرمایی بلخ و ترکستان نامزد کرد. در این میان گروهی از مرزداران به فرماندهی محمد حسین خان جمشکرک بیگنریگی قوچان بر سر درویش تاخته عصمت الله را به تیر تفنگ زخم دار نمودند و وی پس از دو روز به همین زخم - رگداشت. مریدان درویش چون مرگ عصمت الله را که نظر کرده ی پیشوا بود به چشم دیدند رفته رفته از دور او پراکنده شده بی کار خود رفتند و خود درویش به امامزاده شاه مردان پناه برد ولی محمد حسین خان امانش نداده وی را دستگیر کرد و با گروهی از پیروانش که آتش این فتنه را دامن می زدند سخت گوشمالی داد.

از آن سو نیز ارتش ایران در خاک داغستان به تاخت و تاز و سرکوبی گردنکشان پرداخته

همدستان احمد اوسمی را دستگیر و به کیفر رفتارشان رسانیدند..

بدین گونه سرزمین پر از آشوب داغستان ایمن و سران لژی یکی پس از دیگری تسلیم گردیدند ولی تنها احمد اوسمی از جنگ سپاهیان ایران فرار کرده به کوهستان های آوار آواره شده ولی مردم داغستان همگی فرمان شاهنشاه ایران را گردن نهاده دست از خودسری برداشتند.

در این میان نماینده ی پادشاه عثمانی به داغستان رسید و همان پاسخ نخستین را که حاکی از عدم قبول مذهب جعفری و امتناع از واگذاری رکن در کعبه بود به شاهنشاه ایران اعلام داشت.

نادرشاه از این پیام پادشاه عثمانی برآشفته در پایان سال ۱۱۵۵ هـ. برای سان سپاه و تدارک وسایل جنگ با عثمانی به سوی دشت مغان سرازیر شد.

بخش نهم

پیشروی ارتش ایران در خاک عثمانی پیمان نا تمام و تخلیه ی خاک عثمانی

اوضاع داخلی کشور

آخرین جنگ های نادرشاه با عثمانی

در بهار سال ۱۱۵۶ هـ. نادرشاه افشار پس از سان ارتش و خستگی گرفتن سپاهیان از دشت مغان آهنگ غرب نمود و عاشورخان پاپالو را با ۶۰۰۰ سرباز در تبریز گذاشته فرمانی به نام همگی فرماندهان و افسران نیروهای پادگان آذربایجان و قفقاز فرستاد که سپاهیان خود را بیج نموده آماده ی جنگ با عثمانی باشند.

روز ۱۴۴ شاهزاده نصرالله میرزا به همراه امام قلی میرزا و شاهزاده شاهرخ میرزا فرزند خردسال شاهزاده رضا قلی میرزا برای آستان بوسی درگاه شاهنشاه افشار با نیروی پادگان خراسان در نزدیکی آبادی سرایوان به موکب همایونی پیوستند و هم در این هنگام فرستاده ی محمدشاه گورکانی پادشاه هند با ارمغان های گرانبها به پیشگاه شاهنشاه ایران آمد.

پس از این که موکب شاهنشاهی نزدیک سندج رسید دوباره ارتش را سان دیده آماده ی حمله به بغداد گردید و نخست توپخانه ی سنگین ارتش را از راه همدان و کرمانشاهان به ذهاب گیل داشت.

احمدپاشا فرماندار بغداد همین که از اندیشه ی نادرشاه آگاه شد محمد افندی کلانتر را با چندین اسب تازی نژاد و هدایای دیگر به پیشواز شاهنشاه فرستاده برای تسلیم شهر مهلت خواست. نادرشاه فرستاده ی احمدپاشا را پذیرفت ولی ارتش ایران همچنان به سوی بغداد

پیش رفته و در راه خود شهرهای سامره، حله، نجف اشرف، کربلای معلی، حکه و رماحه را اشغال نمود. سپس نیروی دیگری به فرماندهی سردار قوجه خان شیخوانلو به همراه بیگلربیگی هویزه و فرمانداران شیراز، فیلی، شوشر، دزفول و چندین اسوار^۱ از سواران تازی آن سامان را برای گرفتن شهر بصره فرستاد.

ستون بزرگ ارتش ایران از راه شهرزور و قراچولان در خاک عثمانی پیشروی را آغاز کرد و کردستان عثمانی را میدانگاه تاخت و تاز خود قرار داد. خالدپاشا فرماندار شهرزور و سلیم بیک با همگی سران و سردسته‌های کرد در برابر شاهنشاه ایران سر تسلیم پیش آورده مورد نوازش خسروانه قرار گرفتند.

روز ۱۴ ج ۲ نادرشاه به پشت دروازه‌ی شهر کرکوک رسید. مردم شهر از تسلیم خودداری و چندان در این کار پافشاری کردند که نادرشاه پس از رسیدن توپخانه در روز ۲۱ ماه از چهارسو شهر را زیر آتش گرفت.

عصر همان روز مردم شهر امان خواستند و با تسلیم دژ مورد بخشش واقع شدند. سپس یک نیروی کوچک با توپخانه برای گرفتن دژ اربیل که از دژهای مستحکم کردستان بود رهپار و آن جا را پس از یک روز شلیک به دست آوردند.

محاصره‌ی موصل

نادرشاه برای وارد آوردن یک ضربه‌ی ناگهانی به دولت عثمانی و هم برای آگاه شدن از نقشه‌ی دشمن در برابر تعرض خود در کرکوک درنگ ننموده به سوی شهر موصل که مرکز و تکیه‌گاه مهم نیروی عثمانی در غرب آن کشور بود یورش برد. در این میان رونوشت فرمانی از پادشاه عثمانی به دست آمد که به فتوای شیخ الاسلام عثمانی مذهب ایرانیان را مخالف دین اسلام و کشتار آنان را به همه‌ی مردم اجازه می‌داد. دربار عثمانی با اندیشه‌ی شورانیدن کردها این فرمان را به همراه عبدالله افندی به موصل فرستاد و برای کمک به نیروی پادگان آن جا حسین پاشا یکی از افسران را که فرمانداری حلب را داشت با چندین تن از افسران جنگ دیده و چندین هنگ نیروی سواره و پیاده و توپخانه به موصل گسیل داشت.

نادرشاه همین که از داستان آگاه شد شتابان به سوی شهر راند و روز چهارشنبه ۲۵ ج ۲ در

۱. اسوار: سوار. عنوانی که ایرانیان باستان به مردان دلیر آزاده می‌دادند.

۲۴ کیلومتری موصل اردو زد.

در این هنگام قوچ پاشا فرماندار نظامی شهر چون ارتش ایران را نزدیک دید با چند هنگ از سپاهیان برای پیکار پیش آمد ولی سواره نظام ایران در نخستین برخورد نیروی او را درهم شکسته به سوی شهر گریز داد.

روز ۲۸ ماه ارتش ایران به ۲ کیلومتری شهر رسید و برای گفت و گو با علمای موصل و رفع اختلافات مذهبی نادرشاه تنی چند از روحانیون آن جا را به اردوگاه خود دعوت نمود. ولی مردم شهر به پشت گرمی نیروی کمکی از فرستادن آن‌ها خودداری کردند و نادرشاه بدون درنگ فرمان محاصره‌ی شهر را داد.

توپخانه‌ی سنگین باروها و دیوار شهر را از چهار سو زیر باران آتش گرفت. شلیک توپخانه چند روزی دنباله داشت و آسیب بزرگی به ساختمان‌های شهر رسانید چندان که کار بر محصورین تنگ شد و مفتی شهر را با گروهی از روحانیون و پیشکش‌های شایسته و اسب‌های بسیار خوب تازی به اردوگاه ایران فرستاده پیشنهاد صلح نمودند و اجازه خواستند که چگونگی را به اسلامبول گزارش داده دستور بخواهند.

شاهنشاه ایران پیشنهاد روحانیون را پذیرفته مفتی و دادرس موصل را به اسلامبول فرستاد و خود منتظر بازگشت آن‌ها و پاسخ پادشاه عثمانی گردید.

در این میان محمد افندی فرستاده‌ی احمدپاشا فرماندار بغداد از اسلامبول بازگشت و پیام آورد که اگر منظور شاهنشاه ایران تأمین صلح بین دو کشور اسلامی است ممکن بود این مذاکرات بدون تجاوز به خاک عثمانی و دوستانه انجام گیرد و احمدپاشا فرماندار بغداد را برای هر گونه مذاکره و بستن پیمان به نمایندگی مختار معرفی نمود. ولی در موضوع تخمیس مذاهب آگهی داد که چون این رویه باعث شورش و خونریزی‌های بسیار خواهد گردید بهتر است از آن چشم‌پوشی شود.

پیشنهادهای پنجگانه‌ی نادرشاه - تخلیه‌ی خاک عثمانی

نادرشاه پس از رسیدن پیام دوستانه‌ی سلطان محمود نخستین از پیشروی در خاک عثمانی خودداری و به سوی کرکوک بازگشته برای زیارت عتبات در امتداد دجله رو به جنوب سراریز شد. چون از زیارت نجف اشرف فارغ شد برای این که تخمیس مذاهب

چهارگانه را از راه عملی و مشروع انجام دهد و اراده‌ی خود را به دربار عثمانی تحمیل کند بزرگ‌ترین روحانیون ایران، توران، افغان و عثمانی را که با ملتزم رکاب و یا در نجف اشرف بودند در یک جا گرد آورده پس از گفت‌وگوهای بسیار این کمیسیون چنین رأی داد که تخمیس مذاهب چهارگانه‌ی اسلامی مشروع و هیچ گونه منافاتی با دین اسلام ندارد. آن‌گاه گواهی‌نامه‌ای که به امضای همگی علما و بزرگان مذهبی رسیده بود تنظیم و متن آن به اتباع کشور شاهنشاهی و دربار عثمانی اگهی داده شد. پس از انجام این کار نادرشاه پیشنهادات پنجگانه‌ی زیرین را برای دومین بار به همراه محمد افندی به اسلامبول فرستاد و یادآوری کرد که بستن پیمان صلح موکول به پذیرفتن این پیشنهادات است.

پیشنهادهای پنجگانه‌ی نادرشاه بدین گونه بود:

- ۱- چون ایرانیان از پیروی عفا‌یید پیشین خود که منجر به تولید بغض و کینه و سب و رفض گردیده بود دست برداشته و مذهب جعفری را که از مذاهب حقّه است پذیرفته‌اند همگی علمای عثمانی نیز باید آن را گواهی داده و مذهب جعفری را پنجمین مذهب اسلامی بشناسند.
- ۲- اتباع کشور شاهنشاهی مجاز باشند که در رکن شافعی یا پیروان مذاهب چهارگانه شرکت نموده پس از آنان با امام خود به آیین جعفری در کعبه نماز بگذارند.
- ۳- هر ساله از طرف ایران امیر حاجی تعیین شود که حجاج ایرانی را به کعبه برساند و امیر حاج ایران را بر سایر کشورهای اسلامی مانند مصر و شام برتری باشد.
- ۴- اسیران جنگی هر دو کشور آزادند بدون پرداخت خونیه‌ها به کشورهای خود بازگردند.
- ۵- هر یک از دو کشور برای رسیدگی به کارهای اتباع خود نماینده‌ای در پایتخت‌های یکدیگر داشته باشند.

شاهنشاه ایران چون از کارهای سیاسی فارغ شد، فرمان داد تا گنبد حضرت علی (ع) را باز زر آراسته به نیکوترین طرزی آرایش دهند و از خاندان شاهنشاهی نیز مبلغ هنگفتی برای تزیین و کاشیکاری صحن حرم علوی و توسازی مسجد جامع پرداخته شد.

چون احمدپاشا همه گونه مراسم خدمتگزاری و پذیرایی از موکب همایونی را به جای آورده بود آن چه از خاک عثمانی که به دست ارتش ایران درآمده بود به فرمان همایون

شاهنشاه تخلیه و به عثمانی‌ها باز داده شد همچنین ستون دؤم ارتش ایران که به محاصره‌ی بصره پرداخته بود و نزدیک بود آن شهر را به چنگ آورد از محاصره دست برداشت و به اردوی بزرگ پیوست.

بدین گونه ارتش نیرومند ایران به دنبال پیشوای خود از بغداد به سوی کرمانشاهان به راه افتاد و پیمان صلح در انتظار رسیدن پاسخ دربار عثمانی ناتمام ماند.

سرکوبی شورشیان دربند و شیروان

اواخر ماه چ ۲ هنگامی که ارتش ایران به محاصره‌ی موصل پرداخته بود سام نامی که خود را از فرزندان شاه سلطان حسین می‌دانست در آذربایجان فتنه‌انگیزی را آغاز کرد. ابراهیم خان افشار^۱ که استانداری آذربایجان را داشت وی را دستگیر و بینی او را بریده سپس آزادش نمود که پی کار خود برود. سام بی سرو سامان پس از این گوشمالی به سوی داغستان رفته در آن جا به محمد فرزند سرخای لزگی که از سرکشان آن سرزمین بود پیوست و گروهی از ماجراجویان لزگی طبرسران و دربند را که هوای سرکشی در سر داشتند به دور خود گرد آورد. این گروه رفته رفته با مردم شیروان نیز روابطی یافته با فرستادن نامه‌های بی‌دری آنان را به شورش وادار و آتش فتنه را دامن زدند. محمد علی خان قرخلوی افشار فرماندار دربند چگونگی را به فرماندهی ارتش گزارش داده برای برانداختن ریشه‌ی آشوب‌طلبان کمک خواست و نادرشاه یکی از افسران خود به نام حیدرخان را به یاری او فرستاد. ولی این افسر در راه شماخی به شایران به دست شورشیان گرفتار و کشته شد. سام و محمد لزگی پس از کشتن حیدرخان به دژ آق‌سو و شیروان تاخته به کمک مردم صبرسران و شایران نیرویی فراهم آوردند و کارشان اندکی بالا گرفت. در این هنگام مغانی‌هایی که در دژ قیری (از دژهای پیرامون دربند) بودند بر سربازان افشار که در پادگان دژ بودند شوریده آن‌ها را کشتند و به شورشیان پیوستند. محمد علی خان افشار چون کار را بدین گونه دید گروهی از سران لزگی و مغانی‌ها را که درباره‌ی آن‌ها بدگمان بود از دم تیغ گذرانیده سپس به استحکام شهر پرداخت و مراتب را دوباره گزارش داد.

۱. این افسر همان محمدعلی فرزند دؤم ابراهیم خان ظهیرالدوله است که نادرشاه به یادگار برادر خود او را ابراهیم خان نام داده و به جای پدرش به فرمانفرمایی آذربایجان گماشته بود.

عاشورخان پاپالو که به ایروان آمده بود برای سرکشی شورشیان به همراه حاجی خان بیگلربیگی شهر گنجه به کمک محمد علی خان شافته و در کنار رودخانه‌ی کورا به ساختن استحکامات جنگی پرداخت. همچنین کریم خان افشار از ارومیه با نیروی پادگان آن جا به سوی دشت مغان روی آورد و گروهی از سپاهیان را به کمک عاشورخان فرستاد.

پس از این که گزارش فرماندار دربند به نادرشاه رسید شاهزاده نصرالله میرزا را که در همدان بود، نزد خود احضار کرد. شاهزاده به سوی کرکوک رهپار و روز ۱۸ رمضان در آبادی لیلان به موکب همایونی برخورد کرد و از آن جا به همراهی سردار فتحعلی خان افشار و ۱۵۰۰ سپاهی به سوی آذربایجان رهپار گردید.

شاهزاده پس از این که به تبریز رسید فتحعلی خان افشار را با چند دسته از سپاهیان به کمک عاشورخان فرستاده و خود از پی او روان شد.

روز چهارشنبه ۴ ذیقعد شورشیان با همه‌ی نیروی خود در شمال آبادی باغ‌شاه آماده‌ی نبرد شدند.

فتحعلی خان افشار و عاشورخان پاپالو با دلاوران افشار پس از آغاز جنگ هوراکشان بر سر شورشیان تاخته در یک نبرد خونین پرچم آن‌ها را به چنگ آورده و بیش از ۱۰۰۰ تن از بخت برگشتگان را کشتند.

محمد لزگی فرمانده شورشیان در گیرودار جنگ زخم‌دار شده با گروهی از همراهانش فرار کرد و سام نیز به سوی گرجستان گریخت. پس دلاوران ایران دژ آق‌سو را که مرکز شورشیان بود محاصره کردند و همه‌ی سربازان لزگی را که در پادگان بودند، زنده دستگیر کردند.

سرکشی تقی‌خان بیگلربیگی فارس و سرکوبی او

پس از گشایش مقطع و عدن مابین تقی‌خان بیگلربیگی فارس و سردار کلب‌علی خان کوسه احمد لوی افشار فرمانده لشکر فارس اختلافات بسیاری تولید و منجر به کینه‌ی شدیدی گشت. تقی‌خان بیگلربیگی سپاهیان را با خود همدست نمود و با کلب‌علی خان مخالفت و دشمنی آغاز نمود. نادرشاه محمد حسین خان قرخلو را که تازه از نمایندگی دربار روس بازگشته بود برای رفع اختلافات بین سردارانش به جنوب فرستاد و محمد حسین خان

به سوی عَمّان رفت تا فرمان خود را به سرداران ارائه و آن‌ها را به پیشگاه شاهنشاه اعزام دارد. ولی تقی خان بیگلربیگی با همدستی افران خود سردار کلب علی خان را کشته و خواست محمد حسین خان را نیز دستگیر نماید. محمد حسین خان چون از اندیشه‌ی وی آگاه شد از عَمّان به شیراز آمده چگونگی واقعه را گزارش داد. تقی خان بیگلربیگی پس از کشتن سردار کلب علی خان به شیراز آمده سر از فرمان نادرشاه پیچید و خود را فرمانفرمای شیراز خواند. نادرشاه چندین هنگ از سپاهیان را به کمک محمد حسین خان فرستاده و وی پس از محاصره‌ی سختی به شهر دست یافته تقی خان را دستگیر و از یک چشم نابینا نموده به پیشگاه شاهنشاه فرستاد و همگی بستگان او را که در شیراز و اصفهان بودند شربت مرگ چشاند و بدین گونه شورش فارس به پایان رسید.

شورش در گرگان و سرکوبی شورشیان

۴۱- اواخر ماه ذیحجه سال ۱۱۵۶ هـ. پس از رسیدن موکب همایونی به ماهیشت کرمانشاهان از گرگان گزارش رسید که گروهی از قاجاریان آن سرزمین به سرپرستی محمد حسن خان قاجار در اثر بدرفتاری محمد زمان‌بیک فرماندار آن جا با تیره‌ی یموت همدست شده به گرگان تاخت آورده‌اند. محمد زمان‌بیک که تاب ایستادگی با قاجاریان را در خود نمی‌دید از گرگان گریخته به بهبودخان چاپوشلو پناه برد. نادرشاه محمد حسین خان قرخلو پدر محمد زمان‌بیک را با گروهی از سپاهیان به سرکوبی تیره‌ی قاجار فرستاد و او نیروی شورشیان را در هم شکسته بر گرگان دست یافت و سرده‌ی شورشیان را به کندن چشم و مرگ سهمناکی کیفر داده آتش فتنه را فرونشاند.

درویی و پیمان شکنی دربار عثمانی

دربار اسلامبول که همواره از اوضاع داخلی ایران آگاه بود چون شورش‌های شیروان، فارس و گرگان را دید بی آن که مردانی و گذشت نادرشاه را در بخشش خاک‌های متصرفی کردستان و عراق (بین‌النهرین) منظور نظر قرار دهد در آغاز سال ۱۱۵۷ برای دامن زدن آتش شورش‌های داخلی کشور شاهنشاهی ایران، یکی از افران خود به نام احمدپاشا را که فرماندهی نیروی پادگان قارص را داشت وادار نمود نیرنگی به کار برده آرامش داخلی ایران

را برهم زدند.

احمدپاشا محمدعلی نام دفسنجانی کرمانی را که معروف به صفی میرزا و مدعی تاج و تخت ایران بود آلت دست قرار داده به نام این که از طرف دربار عثمانی مأمور است او را بر تخت پادشاهی ایران بنشاند آغاز دسیسه نمود و یادداشت‌هایی به بیشتر شهرهای آذربایجان فرستاده خواست مردم را به شورش برانگیزاند.

هنگامی که نادرشاه به ابهر رسید دربار عثمانی احمدپاشا را معزول و به جای وی سرلشکر احمدپاشا وزیر پیشین عثمانی را برگزیده به قارص گسیل داشت.

نادرشاه برای آگاه شدن از نقشه‌ی سرلشکر احمدپاشا به فرماندهی نیروی پادگان شیروان دستور داد که اسرای عثمانی را آزاد نموده با احمدپاشا از در دوستی درآید. ولی احمدپاشا در پاسخ نامه‌ی دوستانه‌ی فرمانده نیروی شیروان چنین نوشت:

«از صلح و دوستی در نزد من هیچ گونه خبری نیست و از طرف دربار عثمانی مأمورم که صفی میرزا را در ایران بر تخت نشانم.»

همین که نادرشاه از چگونگی آگاه شد به فرمانده نیروی شیروان دستور داد یادداشت زیرین را از طرف او برای سرلشکر عثمانی بفرستد:

«به زودی برای پذیرایی شما و صفی میرزای دروغی خواهیم رسید»

پس از این پیغام نادرشاه بدون درنگ به سوی قارص راند و در راه پیام دستگیر شدن سام را که پس از شکست شیروان به سوی قارص راند و در راه پیام دستگیر شدن سام را که پس از شکست شیروان به سوی گرجستان گریخته بود به شاه رسانیدند.

داستان آن که سام چون از محمدلرگی ناامید شد خواست به گرجستان رفته بلکه در آن جا دوباره دست و پایی نماید. ولی بدبختانه به این آرزو نرسید زیرا تهمورس خان گرجی فرماندار کاخ ری را دستگیر و زندانی نموده چگونگی را به شاهنشاه ایران گزارش داد. نادرشاه فرمان داد تا یک چشم سام را کور کرده با چند تن از عثمانی‌ها که همراهش بودند نزد احمدپاشا به قارص بفرستند تا با صفی میرزا برادر دروغی خود دیدار نماید.

دربار عثمانی پس از این ریشخند باز هم از کار ننشسته یوسف‌پاشا نامی از افسران خود را با پیشکش‌هایی چند و مبلغ گزافی پول نزد احمد اوسمی و محمدلرگی و بخشداران آنان و جیکتای و ده‌داران طبرسران و دربند به داغستان فرستاده آن‌ها را به هواخواهی و کمک

صفی میرزا وادار و به نادرشاه بشوراند. یوسف پاشا با پول و پیشکش‌ها به سوی داخستان رهسپار گردید ولی هنگامی که گماشتگان او از بیراهه به داغستان می‌رفتند ناگهان تهمورس خان به کمک علی خان قلعه فرماندار تفلیس و یک دسته از چابک‌سواران گرجی سر راه بر آن‌ها گرفته و پس از غافلگیر نمودن کاروان همه‌ی دارایی و پیشکش‌های یوسف پاشا را به چنگ آورده گروهی از سپاهیان عثمانی را نیز که همراه کاروان بودند از دم شمشیر گذراندند و بسیاری را نیز دستگیر و در بند کشیدند.

یوسف پاشای واژگون‌بخت پس از شنیدن این خبر سخت بیمناک شده از ترس در میان راه زندگی را بدرود گفت.

تهمورس خان در ازای این خدمت به استانداری کارتیل و پسرش آواکلی به فرمانداری کاخ ت سرافراز شدند.

محاصره‌ی شهر قارص

نادرشاه پس از اتمام حجّتی که برای احمدپاشا فرستاد نصرالله میرزا را احضار و سپس از نخجوان و گرگجه گذشته در ۲۶ کیلومتری آرپاجای اردوگاه خود را برپا داشت و روز پنجشنبه ۱۹ ج ۲ سال ۱۱۵۷ با یک ستون بزرگ از سپاهیان به سوی قارص پیشروی و نزدیک شهر اردو زد. از آن سو احمدپاشا که منتظر رسیدن ارتش ایران بود با همه‌ی نیروی خود پا به میدان جنگ گذاشت.

دلاوران ایران پس از چندین حمله‌ی بی‌باکانه احمدپاشا را به سوی شهر رانده گروهی از سربازان عثمانی را کشته و زخمی و اسیر نمودند. در این گیرودار احمد جیقتایی به فرمان پادشاه عثمانی با سپاهیان نژگی به کمک احمدپاشا رسیده بود. نژگی‌ها برای این که شبانه از زیر بار جنگ خالی کند شبانه از شهر بیرون آمده آهنگ گریز نمودند ولی پاسداران ایرانی که همواره هوشیار بودند از تصمیم آن‌ها آگاه شده نژگی‌ها را دنبال نمودند و بیاری از آنان را به خاک و خون انداختند.

چون محاصره‌ی شهر مدّتی طول کشید، سپاهیان عثمانی از فرمانده خود ناامید شده دسته دسته از شهر بیرون آمده می‌گریختند. احمدپاشا چون بخت را واژگون و دشمن را نیرومند دید عبدالرحمن پاشا نامی از افسران ارشد عثمانی را با احمد افندی که از دانشمندان و

نویسندگان نامی بود با یک دسته از افسران و پیشکش‌هایی چند به پیشگاه شاهنشاه با فرو و جاه ایران فرستاده برای تسلیم تا رسیدن دستور از اسلامبول مهلت خواست.

نادرشاه نخست از انجام خواهش سردار عثمانی خودداری کرد ولی پس از اصرار بی‌اندازه‌ی احمدپاشا و نمایندگان او و با پوزش‌هایی که از گستاخی گذشته‌ی خود خواستند درخواست آنان را پذیرفته از حمله به شهر چشم پوشید ولی دستور داد هرچه زودتر نماینده به اسلامبول فرستاده کمب تکلیف کنند و نتیجه را اطلاع دهند.

چون در سرمای زمستان به دست آوردن خواربار برای سپاهیان کاری بس دشوار بود نادرشاه دشت پیرامون آبادی بردع را که برای اردوگاه بسیار پرازنده بود برگزیده در آن جا اردو زد.

سرکوبی و گوشمالی سخت داغستانی‌ها

پس از این که ارتش ایران چند روزی در بردع خستگی گرفت، نادرشاه برای یکسره کردن کار داغستانی‌های خودسر روز ۲۲ ذیقعد با ستون کوچکی از سپاهیان از پل جواد گذشته همه جا در منزل یکی کرد و روز ۶ ذیحجه از دربند کرسی‌نشین داغستان گذشته نیروی خود را به چهار دسته درآورد و در سرمای سخت و یخبندان زمستان پناهگاه لرگی‌ها را مورد تاخت و تاز و چپاول قرار داد. چون لرگی‌ها در چنان مرسمی خود را از دستبرد ارتش ایران در امان دانسته و هرگز چنین اندیشه‌ای را به دل راه نمی‌دادند نادرشاه در این اردوگشی با متهای زیردستی و چالاک‌ی آسیب‌بی‌مانندی به آن‌ها رسانید. سربازان ایران بیشتر آبادی‌های لرگی‌نشین داغستان را با خاک یکسان نموده غنایم بسیاری به چنگ آوردند. پس از این تاخت و تاز کمرشکن همگی سران و بزرگان داغستان از شاهنشاه ایران امان خواستند و نادرشاه همه را مورد نوازش شاهانه قرار داده از گناهانشان چشم پوشید و خود از راه دربند و طبرسران به سوی جنوب سرازیر و روز پنجم ماه محرم ۱۱۵۸ دوباره به بردع بازگشت.

نادرشاه مدت سه ماه در بیلاق شکی به سر برده در پایان بهار سال ۱۱۵۸ از راه حاجین و میانکوه به سوی گوگجه بیلاق ایروان رهسپار و روز ۱۲ ج ۲ به آن جا رسید. در میان راه چنان بیماری سختی به شاهنشاه روآورده بود که چند منزل راه را در سخت

روان حرکت می کرد.^۱

تیرگی روابط ایران و عثمانی - بسیج ارتش‌های دو کشور و آغاز جنگ

هنگامی که ارتش ایران در قفقاز جنوبی به استراحت پرداخته بود سلطان محمود پادشاه عثمانی نیروی بزرگی در دو ستون بسیج نموده برای جنگ با نادرشاه آماده می شد. ستون یکم ارتش عثمانی به سهالاری سپهبد یکن محمدپاشا افسر نامی عثمانی و سرپرستی علی یک پاشا و فرماندهی چندین تن از افسران برجسته‌ی آن کشور از راه ارزروم و قارص و ستون دوم به فرماندهی عبدالله پاشا و احمد فرزند سبحان ویردی خان بیگلربیگی پیشین اردلان که از ارتش ایران روی برتافته و به دربار عثمانی پیوسته بود از راه دیاربکر و موصل به ایران رو آورد.

نادرشاه برای جلوگیری از حملات ناگهانی ستون دوم ارتش عثمانی که دورتر بود شاهزاده نصرالله میرزا را با نیروی پادگان کردستان و لرستان به جنگ عبدالله پاشا فرستاده و فرمان داد جشن باشکوهی برای عروسی شاهزاده امامقلی میرزا سومین فرزند خود و ابراهیم خان فرزند ابراهیم خان ظهیرالدوله برپا ساختند.

پس از انجام عروسی شاهزاده امامقلی میرزا را به فرمانفرمایی خراسان و ابراهیم خان را به سرداری عراق گماشته روز پنجم ماه رجب ۱۱۵۸ آن‌ها را به مقصد روانه و خود به سوی قارص رهپار گردید.

روز نهم ماه نادرشاه از ایروان گذشته در مرادتپه (۱۲ کیلومتری ایروان) اردو زد. عصر همان روز سپهبد یکن محمدپاشا نیز با ۱۵۰۰۰۰ سوار و ۴۰۰۰۰ تفنگدار پیاده در ۱۲ کیلومتری اردوی ایران و دامنه‌ی کوهی لشکرگاه خود را برپا ساخته به ساختن استحکامات جنگی پرداخت.

جنگ مرادتپه - مرگ سپهسالار عثمانی و پیروزی ایرانیان

روز چهارشنبه ۱۱ ماه رجب ۱۱۵۸ جنگ آغاز شد.

۱. پ. بازین P. Bazin پزشک مخصوص نادرشاه بیماری او را مَقْدَمَی استفا (Hydropisie) تشخیص داده برد.

ارتش عثمانی پس از چندین حمله از دلاوران ایران شکست یافته با دادن کشته‌های بی‌شمار با حالتی پریشان به اردوگاه خود رو آورده در سنگرها پناهنده و به جنگ سنگری پرداخت.

چون شب در رسیده بود نادرشاه از دشمن دست برداشته چندین هنگ از سواره‌نظام را در پیرامون سنگرهای دشمن به پاسداری گماشت و راه آمد و شد و رسانیدن خواربار را بر سپاهیان عثمانی بست.

سپهسالار عثمانی چون خود را نزدیک به محاصره و در فشار ارتش ایران دید شیوهی دیگری به کار برد بدین گونه که اردو را از سنگرها بیرون کشیده با پوشش سواره‌نظام در دو پهلوی ستون‌ها به سوی نادرشاه پیشروی و با چنین سازمانی در چند کوچ به سه کیلومتری ارتش ایران رسید. ولی سواره‌نظام کارآزموده‌ی ایران در یک شبیخون آسیب بزرگی به اردوی عثمانی رسانید و در همان شب بسیاری از سپاهیان دشمن از لشکرگاه خود فرار و به سوی قارص گریختند.

پس از این شبیخون چند روزی جنگ موقوف و سردار عثمانی برای چاره‌جویی به رایزنی با افسران خود پرداخت ولی نه تنها از این کار سودی نبرد بلکه درنگ نابه‌هنگام او ارتش ایران را گستاخ‌تر و سپاهیان عثمانی را بیمناک نمود.

این خاموشی یک بدبختی ناگهانی را برای ارتش عثمانی پیش آورد که رشته‌ی امید یکن محمدپاشا از هم گسیخت.

روز ۲۱ ماه به ستاد ارتش ایران گزارشی از شاهزاده نصرالله میرزا رسید دایر بر این که ستون او نیروی عبدالله پاشا را در نزدیکی موصل شکست داده و خود عبدالله پاشا با بقیه‌ی سپاهیان فرار کرده است.

داستان آن که چون عبدالله پاشا به کردستان عثمانی رسید یکی از افسران اردوی خود را به فرمانداری شهر زور فرستاد ولی سلیم‌یک فرماندار آن جا فرستاده‌ی عبدالله پاشا را رانده خود با سران و سرده‌های کرد آن سامان به اردوی شاهزاده پیوست.

عبدالله پاشا چون از کمک کردها ناامید شد به سوی موصل پیش آمد و شاهزاده نیز به جنگ او شتافت.

دو سپاه در نزدیکی موصل به یک‌دیگر برخوردند. ارتش ایران به دشمن حمله برده

نیروی عبدالله پاشا را به سختی درهم شکست و پراکنده نمود. در این جنگ کشته‌ی بسیاری از عثمانی‌ها بر جای ماند و سردار عثمانی چون از سپاهیان خود و کمک یکن محمدپاشا ناامید شد با بقیه‌ی سپاهیان پا به فرار گذاشت.

نادرشاه برای پریشان نمودن سپهسالار عثمانی گزارش شاهزاده را به یکی از اسیران آن‌ها که دستگیر شده بود داده وی را به اردوگاه یکن محمدپاشا روانه نمود.

هنگام غروب آفتاب پیش از این که فرستاده‌ی نادرشاه به اردوی عثمانی برسد ناگهان آشوب و غوغای بزرگی از اردوگاه دشمن برخاست و معلوم شد که یکن محمدپاشا سپهسالار عثمانی زندگی را بدرود گفته و در میان سپاهیان و افسران اختلافاتی پیش آمده است.

سپاهیان پاسدار ایران که در پیرامون اردوگاه دشمن بودند چون از چگونگی آگاه شدند یکباره هورا کشان به نیروی عثمانی تاخته پس از یک جنگ هولناک همه‌ی توپخانه و اردوگاه آنان را به چنگ آوردند.

در همین گیرودار پادشاه آگاه ایران برای یکسره کردن کار دشمن یک لشکر از بهترین سواران خود را به آوردگاه فرستاد و لشکریان شکست‌یافته‌ی عثمانی با شتاب هرچه تمام‌تر در تاریکی پا به فرار گذاشتند. آن شب بیش از ۱۲۰۰۰ تن از جنگجویان عثمانی به دست دلاوران ایران کشته و پنج هزار تن از افسران نامی و فرماندهان آن‌ها زنده دستگیر و انبوهی نیز زخم‌دار و پایمال سم ستوران گشتند.

نادرشاه با اسیران عثمانی با مهربانی رفتار کرده سربازان و افسران زخم‌دار را نوازش فرموده به سرپرستی چاموش حسن آقا که از سران ارتش دشمن بود به قارص و ۴۰۰۰ تن از اسیران را به تهران و گروه بی‌شماری را به تبریز روانه نمود.

بدین گونه آخرین نیروی عثمانی که در جهان آن روز از نیرومندترین ارتش‌ها بود شکست یافت و افتخار این فتح نمایان نصیب نادرشاه و سربازان جنگجویش گردید.

بازگشت از قفقاز

پس از شکست نیروی عثمانی در مرادتپه، نادرشاه باز هم با آن کشور از روی مردانگی و دوستی رفتار کرده به جای آن که غرامت جنگ و یا پیشنهادات کمرشکنی به پادشاه عثمانی

تحویل نماید نامه‌ی دوستانه‌ی به سلطان محمود نوشته و در آن یادآوری کرد که چون پیشنهاداتی که راجع به مذهب شده است تولید کینه و خوتریزی میان دو ملت اسلامی نموده از این رو از پیشنهادات گذشته آن چه راجع به امور مذهبی است چشم‌پوشی و از این پس دوستی دو ملت همایه پایدار خواهد ماند.

روز پنجشنبه ۲۷ ماه رجب سال ۱۱۵۸ نادرشاه از راه چورس و محمودی به سوی پایتخت ایران ره‌پار گردید. در آبادی محمودی سه تن از فرستادگان فرمانفرمایان شرقی ترکستان با پیشکش‌های شایسته به پیشگاه همایونی آمده و استوارنامه‌های خود را تقدیم و از طرف نواده‌های چنگیز که در آن سرزمین حکمروایی می‌کردند درخواست کردند که با تعیین مرز و سامان شرقی بخارا و سمرقند و گذاشتن نیروی پادگان مرزی به کشمکش‌های موجود بین آنان و شاه ابوالفیض خاتمه داده شود.

نادرشاه نمایندگان نامبرده را با نامه‌ی دوستانه و هدایایی چند با دلخوشی روانه و انجام خواهش آنان را موکول به ورود مشهد نمود. پس از این که موکب همایون به ساوجبلاغ رسید نادرشاه علیقلی خان برادرزاده‌ی خود را برای سرکوبی تیره‌ی بموت و ترکمن‌هایی که در پیرامون کوه بلخان پراکنده و نافرمانی آغاز نموده بودند فرستاده و به سردسته‌های آنان پیغام داد که اگر سر تسلیم پیش نیاورند نیروی غارتگری به ترکستان اعزام می‌کند و نام آن‌ها را از دفتر روزگار نابود خواهد نمود و در پیرو این پیام سخت شاهزاده نصرالله میرزا را با یک لشکر از سپاهیان برای بستن راه گریز آن مردم خیره‌ساز راه مازندران به گرگان و مشهد اعزام داشت. ترکمن‌ها پس از رسیدن علیقلی خان چنان بیمناک شدند که بدون درنگ همگی تسلیم و ۱۵۰۰ تن از جوانان جنگجوی خود را به خدمت ارتش شاهنشاهی فرستادند. بدین گونه در آن سرزمین پر آشوب که کمتر روی آوازش را به خود دیده بود امن و امان برقرار شد.

موکب همایونی روز دهم ماه محرم ۱۱۵۹ از راه بیابان گلشن (طیس) به سوی خراسان ره‌پار و روز ۲۳ ماه صفر به مشهد رسید.

آخرین پیشنهاد صلح

پس از نوروز سال ۱۱۵۹ هـ. نادرشاه فرمان داد تا گنج‌های هنگفت او را از زر و سیم و

سنگ‌های گرانبها به کلات ببرند و خود برای گردش و بازدید جایگاه گنج روز ۲۵ ع ۱ به کلات رفته در آن دژ به گشت و آسایش پرداخت. سپس از راه غربی کلات به سوی عراق رهسپار و چون به ساوجبلاغ تهران رسید بهبودخان چاپوشلور با یک دسته از افسران کارآموده‌ی ارتش و چند هنگ از سپاهیان برای تعیین سامان شرقی ترکستان و انتظامات آن سامان به بخارا فرستاد. در این هنگام نظیف افتدی نماینده‌ی پادشاه عثمانی به پیشگاه همایونی رسید و نامه‌ی سلطان محمود نخستین را دایر به قبول پیشنهادات دوستانه‌ی شاهنشاه ایران تقدیم و پس از او هم احمد افتدی که در قارص برای پیشنهاد صلح آمده بود با پایه‌ی وزارت به نمایندگی مختار پادشاه عثمانی با هدایا و پیشکش‌های گرانبها به دربار ایران آمده استوارنامه‌های خود را تقدیم داشت.

نادرشاه نیز مصطفی خان شاملو و میرزا مهدی خان استرآبادی مستوفی را به نمایندگی کشور شاهنشاهی با یک تخت طلای میاکاری و دو زنجیر پیل بازیگر که از پیشکش‌های پادشاه هند بود و نامه‌ی دوستانه و آخرین پیشنهاد صلح به دربار عثمانی فرستاده و خود از راه یزد و کرمان به سوی خراسان بازگشت.

آخرین پیشنهاد صلح نادرشاه بدین گونه بود:

۱- حجاج ایرانی و تورانی که از راه بغداد و شام به مکه می‌روند از هر حیث در امان باشند.
۲- نمایندگان سیاسی دو کشور برای مدت سه سال در پایتخت هر کشور تعیین و اعرام شوند.

۳- اسرای جنگی دو کشور آزاد بوده و بدون هیچ گونه شرطی به میهن خود بازگردند.
همین نکات زیر به پیشنهاد افزوده شد:

الف- فرمانداران و نمایندگان مرزی دو کشور از هر گونه رفتاری که مخالف دوستی و یگانگی باشد خودداری نمایند.

ب- اتباع ایران از سب و رفض خودداری نمایند.

پ- گماشتگان دولت عثمانی موظفند با حجاج ایرانی که به مکه می‌روند خوش رفتار باشند و هیچ گونه حقّی برخلاف معمول آن‌ها دریافت ننمایند.

ت- در اجرای مراسم حج اتباع ایرانی از عثمانی‌ها پیروی نمایند.

ث - از اتباع ایرانی که برای زیارت عتبات می‌روند هیچ گونه حقی به نام باج راه و غیره نگیرند.

ج - حقوق تجاری بازرگانان دو کشور از همه حیث محفوظ باشد.

چ - متخلفین از این مقررات بدون طرفداری به گماشتگان و نمایندگان دو کشور تسلیم و مجازات شوند.

ح - مقادیر این پیمان در هر دو کشور به مورد اجرا گذاشته شود و مادام که از طرف دولت عثمانی رفتاری برخلاف شرایط پیمان سر نزنند این پیمان پایدار و معتبر خواهد بود.

محرم سال ۱۱۶۰ هجری

بخش دهم

کشته شدن نادرشاه - هرج و مرج کشور

کشمکش شاهزادگان افشار و پایان کار آنان

تغییر اخلاق نادرشاه و بیدادگری‌های او

سال‌های ۱۱۵۹ و ۱۱۶۰ هـ. را در تاریخ قرون اخیر ایران باید از سال‌های بدشگون دانست در این سال‌های نامیمون نادرشاه از کثرت فشار روحی که بزرگ‌ترین علت آن نابینایی فرزند دل‌بندش شاهزاده رضا قلی میرزا ولیعهد بود حالت طبیعی خود را از دست داده با سنگدلی و خشمونت ناگهانی دست به آزار مردم و کشتار رعایا دراز کرد.

نخست ۵۰ تن از سران لشکری و بزرگان دربار را از خشم این که هنگام نابینا نمودن فرزندش حضور داشته و به میانجیگری برخاسته بودند، شربت مرگ چشاند. سپس به فرمان او توانگران و زمامداران بزرگ کشوری را از هر گوشه و کنار به پایتخت خواسته به تشخیص سه تن از نمایندگان شاه که ریاست هیأت تعیین جرایم را داشتند به دلخواه خود جرایم کمرشکنی برای آنان تعیین نمودند. کسانی را که از پرداخت جریمه کوتاهی و یا اظهار عجز می‌کردند، به زور چوب و شکنجه چندان در فشار می‌گذاشتند که یا از جان خود سیر شده تن به مرگ دهند و یا آن چه به نامشان نوشته شده بی‌کم و کاست تسلیم نمایند.

از یک سو گماشتگان دولت نیز چون بازار را آشفته دیدند دست به آزار رعیت بدبخت دراز کرده از هر که هرچه می‌توانستند به زور و به نام جریمه، افزایش مالیات و یا سرپیچی از فرمان دولت دریافت و به مکیدن خون مردم بیگناه پرداختند.

ولی، با این همه آتش خشم نادرشاه فرو نشست و فرمان داد تا چندین تن از بازرگانان مسلمان، هندی و ارمنی را در میدان نقش جهان اصفهان زنده در آتش بیداد بسوزانند. در ماه محرم سال ۱۱۶۰ هنگامی که از اصفهان به سوی خراسان می‌رفت، به هر آبادی که می‌رسید از کله‌ی مردم بی‌گناه آن جا مناری ساخته با دیدن آن مناظر جانگداز آبی بر آتش خشم خود می‌ریخت. شاه مانند پلنگ خشمناکی که هیچ گونه حس ترحمی در دل نداشته باشد به خونریزی پرداخت و گماشتگان وی نیز مانند گرگان گرسنه آتش به خرمن جان و حتی مردم بینوا می‌زدند.

رفته رفته این رفتار ناهنجار همه را به ستوه آورده و مردم با این که شاهنشاه خود را از جان و دل دوست می‌داشتند تاب این همه بیدادگری‌ها را نیاورده به شورش برخاستند.

کشته شدن نادرشاه

هنگامی که سرتاسر کشور ایران در آتش بیداد می‌سوخت مردم سیستان که بیش از همه در فشار کارگزاران درباری بودند به جان آمده شورش آغاز نمودند. از یک سو نیز هیأت تشخیص جرایم ۵۰۰۰۰۰ تومان به نام علیقلی خان و ۵۰۰۰۰ تومان به نام سردار جلایر فرمانفرمای کابل و فرمانده نیروی شرق تعیین نموده سوارانی چند برای دریافت جرایم به سیستان و کابل گسیل داشتند.

علیقلی خان چون می‌دانست سرپیچی از فرمان شاه سودی ندارد با شورشیان سیستان همدست شده از پرداخت جریمه سر باز زد و نافرمانی آغاز نمود.

نادرشاه از این رفتار برادرزاده‌اش سخت خشمناک گردیده فرمانی به نام تهماسب قلی خان جلایر فرستاده وی را مأمور نمود که علیقلی خان را زنده یا مرده دستگیر و شورشیان سیستان را گوشمالی شدیدی بدهد.

سردار جلایر چون از تیرگی اوضاع کشور آگاه بود و می‌دانست که دیگر به نادرشاه امیدی نمی‌توان داشت چنین اندیشید که یکی از شاهزادگان افشار را بر تخت نشانده علیقلی خان را به سپهسالاری ارتش بگمارد. ولی علیقلی خان که هزای سلطنت در سر داشت به اندرزهای خیرخواهانه‌ی آن سردار باوفا گوش نداده و او را زهر داده کشت.

رفته رفته دامنه‌ی شورش‌ها به کردهای قوچان و تره‌های دیگر نیز سرایت نمود و کردها

یکباره از فرمان نادرشاه سرپیچیده ایلخی^۱ شاه را که در دشت رادکان پراکنده بودند غارت نمودند.

نادرشاه برای سرکوبی کردها با خشم بسیاری به سوی قوچان رهسپار شد و چون به آن جا رسید دست به خونریزی هولناکی دراز کرد.

علیقلی خان همین که از چگونگی آگاه شد پیغامی برای فرمانده پاسداران و چند تن از نزدیکان شاه فرستاده آنان را به کشتن شاه تشویق کرد و وعده داد که در ازای این کار پاداش خوبی به آن‌ها خواهد داد.

تا این که در شب یکشنبه یازدهم ماه ج ۲ سال ۱۱۶۰ هـ. در فتح آباد (نزدیکی قوچان) قوجه بیک (خواجه بیک) قاجار ایروانی، موسی بیک امیرلوی افشار طارمی و قوجه بیک کوندوزلوی افشار اورومی به همدستی صالح بیک قرخلوی افشار اورومی و محمدقلی خان افشار اورومی فرمانده پاسداران ویژه‌ی شاهی نیمه شب به سراپرده‌ی نادرشاه هجوم بردند. نادرشاه در اثر همه‌همه از خواب بیدار و با خنجری که همیشه زیر سر می‌گذاشت دو تن از آن تبهکاران را کشت ولی صالح بیک با ضربت سختی از پشت او را از پای درآورد و شاهنشاه افشار جان به جان آفرین تسلیم نمود.^۲

گشته شدن شاهزادگان افشار

روز یکشنبه ۱۱ ج ۲ سال ۱۱۶۰ پس از این که خبر گشته شدن نادرشاه متشر شد کشمکش بزرگی در میان سپاهیان اردوی شاهنشاهی بروز کرد. افغانی‌های ابدالی و اوزبک‌ها به سرپرستی احمدخان ابدالی که از هواخواهان نادرشاه بودند با افشاریان سخت درآویخته پس از یک زد و خورد شدید افشاریان را پس نشانده اردوگاه را چپاول و به سوی نادرآباد رفتند.

۱. واژدای است ترکی به معنی جاریایانی که آن‌ها را برای چرا در صحراها کنند، رمه‌ی اسب.
۲. آرامگاه نادرشاه در ۵۰۰ متری غربی حرم مطهر حضرت رضا (ع) است اکنون خیابانی که آرامگاه نادر در آن واقع است به نام خیابان نادری نامیده می‌شود. شنیدم آقا محمدخان قاجار پس از فتح مشهد به کین خواهی دیرینه خاک مزار جهانگشای افشار را با استخوان‌های او سوزاند و بر باد داد و یادگار ننگینی از خود باقی گذاشت.



نمایی از آرامگاه نادر شاه

افشاریان چگونگی را به علیقلی خان که تا هرات پیش آمده بود گزارش دادند. علیقلی خان با شتاب بسیاری به مشهد آمد و برای این که مدعیان تاج و تخت را از میان بردارد سهراب نام گماشته‌ی خود را با گروهی از سپاهیان بختیاری برای کشتن شاهزادگان افشار به کلات فرستاد. شاهزادگان افشار چون بخت را واژگون دیدند به سوی مرو گریختند و کاظم‌بیک افشار برادر دیگر علیقلی خان که آن هنگام در کلات بود، آن‌ها را تا بیرون دژ دنبال کرد ولی چون شاهزادگان دور شده بودند گروهی را به سرپرستی دوست‌محمد چهچه‌ای قوشچی نصرالله میرزا برای دستگیر نمودن آن‌ها روانه نموده خود به کلات بازگشت.

دوست‌محمد، شاهزاده امامقلی سیرزا و شاهرخ میرزا را در ۵۴ کیلومتری شرق کلات دستگیر نموده قربانعلی نامی از سواران خود را به دنبال شاهزاده نصرالله میرزا فرستاد و او در آبادی حوض سنگ به شاهزاده رسیده با وی درآویخت. نصرالله میرزا به قربانعلی نابکار

حمله نموده با یک ضربت شمشیر زخم کاری به او زده از اسب به زیرش انداخت و خود فرار کرد. ولی بدبختانه گروهی از پاسداران مرو در راه به او برخورد و وی را دستگیر و به کلات آوردند.

سهراب خیره سر شاهزاده رضا قلی میرزای نابینا را با ۱۶ تن از فرزندان و بستگان نزدیک شاه از دم شمشیر گذرانیده شاهزاده نصرالله میرزا، امامقلی میرزا و شاهرخ میرزا که هنوز بیش از ۱۴ سال نداشت با خود به مشهد برد. علیقلی خان بدون هیچ گونه شرمی شاهزادگان افشار را کشته و شاهرخ را در ارگ شهر زندانی نموده خبر کشته شدن او را در شهر منتشر ساخت با این اندیشه که اگر توده با سلطنت او از در مخالفت برآید شاهرخ میرزا را بر تخت نشاند خود زمام امور را در دست گیرد و اگر توانست به زور سرنیزه بر تخت نشاند شاهرخ را هم مانند دیگر شاهزادگان از میان بردارد.

تاجگذاری علیقلی خان و گرفتاری او

علیقلی خان افشار چون از کار شاهزادگان افشار و مدعیان تاج و تخت فارغ شد، روز ۲۷ ج ۲ سال ۱۱۶۰ هـ. در مشهد به نام علی شاه و عادل شاه بر تخت نشست. وزارت دربار را به حسنعلی بیک معیرالممالک واگذار و سهراب گمنام را به دستیاری او و پیشکاری خود برگزید. پس از تاجگذاری فرمان داد تا گنجینه های نادری را که برابر ۷۵۰۰۰۰۰۰ ریال مسکوک و شمش های زر و سیم بود با همی جواهر و سنگ های گرانبها و اشیای نفیس دیگر از کلات به مشهد آورده برای دلجویی از درباریان به بخشش های بیهوده پرداخت و برادرش ابراهیم خان را به سرداری عراق گماشته به اصفهان فرستاد.

در این هنگام ایلات افشار، بختیاری و تیره های دیگری که نادرشاه به خراسان کوچانیده بود از آینده ی خود اندیشناک گردیده با کوچ و بنه از خراسان مهاجرت نموده پراکنده شدند و کردها نیز سر از فرمان پیچیده در قوچان آشوبی برپا ساختند.

علی شاه برای سرکوبی کردها به قوچان اردو کشیده آسیب بسیاری به آن ها رسانید و چون در خاک خراسان خشکسالی و نایابی به هم رسیده بود با سپاهیان به مازندران رفته ۷ ماه در آن جا به سر برد.

حسنعلی بیک معیرالممالک که از تبهکاری های ننگین سهراب (کشتن فرزندان بی گناه

نادرشاه) سخت خشمناک و از چنین ناسپاسی کینه‌ی شدیدی از وی در دل داشت با زیردستی هرچه تمام‌تر علی‌شاه را وادار نمود که او را به عراق نزد ابراهیم‌خان بفرستد تا کارهای او را بازرسی نموده گزارش دهد.

ولی سهراب پس از این که به اصفهان رسید به کیفر کردار ناهنجارش به دست ابراهیم‌خان کشته شد و ابراهیم‌خان نیز به پشت‌گرمی سپاهانی که در اختیار داشت سر از فرمان برادر پیچیده روابط خود را با علی‌شاه قطع نمود و اصلان‌خان افشار را که فرمانفرمایی آذربایجان را داشت با خود هم‌دست نموده به کرمانشاهان تاخت آورد و امیرخان بیک فرماندار آن جا را دستگیر کرده به سوی آذربایجان روانه شد.

در این میان علی‌شاه که از سرکشی ناگهانی برادرش بیمناک شده بود از مازندران به سوی آذربایجان لشکر کشید. از آن سو هم اصلان‌خان افشار به کمک ابراهیم‌خان آمد و نیروی دو برادر در نزدیکی سلطانیه به هم برخورد کردند.

پیش از آغاز جنگ چندین هنگ از سپاهیان علی‌شاه از وی روگردان شده به نیروی ابراهیم‌خان پیوستند و به همین سبب علی‌شاه از برادر خود شکست یافته به تهران گریخت. ولی ابراهیم‌خان به کمک میرزا محسن‌خان فرماندار تهران علی‌شاه و همراهانش را دستگیر نموده فرمان داد تا به خونخواهی عموزادگان و شاهزادگان افشار وی را از هر دو چشم نابینا و زندانی کنند.

این فرمان اجرا شد و علی‌شاه به پاداش رفتار ناهنجار خود رسید.

پادشاهی شاهرخ - تاجگذاری ابراهیم‌خان افشار و پایان کار او - کشته شدن علیقلی‌خان

پس از این که ابراهیم‌خان بر برادرش چیره شد اصلان‌خان افشار را با سپاهیان به تبریز فرستاده خود به اصفهان روی آورد. ولی اصلان‌خان که در آذربایجان نفوذ بسیاری به هم زده بود سرکشی آغاز کرد و خواست آذربایجان را از چنگ ابراهیم‌خان گرفته به تنهایی در آن استان فرمانروایی کند. ابراهیم‌خان چون از داستان آگاه شد دوباره به آذربایجان برگشت و نیروی اصلان‌خان را در نزدیکی مراغه درهم شکسته پراکنده کرد. اصلان‌خان برای به دست آوردن نیروی دیگری به قراچه‌داغ گریخت ولی کاظم‌خان قراچه‌داغی دستگیرش کرده به

فرمان ابراهیم خان وی را کشت.

در این هنگام ابراهیم خان همگی نیروی شمال غرب، غرب و مرکز ایران را که دارای ۱۲۰۰۰۰ سباهی سوار و پیاده و توپخانه بود در اختیار داشت. پس برای این که بتواند با نیرنگی شاهرخ و گنج‌های نادری را به چنگ آورد حسین خان برادر خود را با دو تن از افسران به نام علیقلی خان و محمدرضا خان قراچورلو به سرداری خراسان فرستاده و چنین وانمود کرد که تاج و تخت کشور باید به شاهرخ میرزا واگذار شود و به شاهزاده پیشنهاد نمود که به اصفهان آمده تاجگذاری نماید. ولی بزرگان لشکری و کشوری که در خراسان بودند از اندیشه‌ی ابراهیم خان بدگمان شده برای او پیغام دادند که آمدن شاهرخ میرزا به اصفهان ضرورت ندارد و ابراهیم خان به خراسان آمده در جشن تاجگذاری شاهرخ میرزا شرکت نماید.

چون از ابراهیم خان پاسخی نرسید بزرگان کشور تاج و تخت را به شاهرخ میرزا واگذار نمودند ولی شاهزاده از پذیرفتن آن سر باز زد. سرانجام مردم پافشاری کرده با شاهزاده سوگند وفاداری یاد نمودند و روز نهم ماه شوال ۱۱۶۱ هـ. در مشهد او را بر اورنگ پادشاهی نشاندند.

ابراهیم خان نیز چون از این کار آگاه شد روز ۱۷ ذیحجه به نام ابراهیم شاه افشار بر تخت نشسته سکه به نام خود زد و پس از تاجگذاری برای دستگیر نمودن شاهرخ شاه به خراسان لشکر کشید. در میان راه علیقلی خان نابینا را با بنه‌ی اردو به قم فرستاد و چون به آبادی سرخه نزدیک سمنان رسید سپاهیانش از او روگردان و دسته دسته پراکنده گردیدند. ابراهیم شاه چون کار را بدین گونه دید با گروهی از افغانی‌ها به قم بازگشت ولی مردم شهر وی را به خود راه نداده دروازه‌ها را به رویش بستند. ابراهیم شاه ناچار به دژ فلایور پناه برد و مردم دژ دستگیرش نموده چگونگی را به مشهد گزارش دادند.

شاهرخ شاه فرمان داد تا او را از هر دو چشم نابینا نموده به مشهد بفرستند و هنگامی که او را به خراسان می‌آوردند به دست یکی از افسران کشته شد. علیقلی خان نابینا نیز از قم به مشهد احضار و در روز ورود به فرمان شاهرخ شاه شربت مرگ چشید.

نابینایی شاهرخ شاه هرج و مرج خراسان پایان کار افشاریان

پس از کشته شدن همگی شاهزادگان افشار شاهرخ شاه مشهد را پایتخت خود قرار داده

زمام امور را در دست گرفت.

پس از چندی سید محمد پسر میرداوود که از متفدین خراسان و شوهر خواهر شاه سلطان حسین صفوی بود به نام این که شاهرخ شاه پیرو مذهب تسنن است گروهی از اوباش شهر را به دور خود گرد آورده بر شاهرخ شورید و او را دستگیر و نابینا ساخته خود به نام شاه سلیمان در مشهد بر تخت نشست.

ولی چون چندی گذشت یکی از سرداران شاهرخ شاه به نام یوسفعلی بر شاه سلیمان تاخته او را کشت و دوباره شاهرخ را به پادشاهی برداشت.

در گیرودار این کشمکش‌ها جعفریک نامی از سران کردهای خراسان با میرعالم سردسته‌ی تازیان همدست شده یوسفعلی را دستگیر نموده کشت و شاهرخ را به زندان انداخت. ولی پس از چند روزی میان خود آن‌ها نیز اختلافاتی پیش آمد و منجر به کشته شدن جعفریک گردید و میرعالم چون جعفریک را از میان برداشت در مشهد به فرمانروایی پرداخت.

در این هنگام احمدخان ابدالی درآنی که به پادشاهی افغانستان رسیده بود بر سرتاسر خاک افغانستان دست یافت و چون از هرج و مرج دربار ایران و گرفتاری شاه آگاه شد با لشکری از افغانیان ابدالی بر خراسان تاخته نیروی میرعالم تازی را در بیرون مشهد سخت درهم شکست و میرعالم در این جنگ کشته شد.

پس افغانی‌ها مشهد را محاصره و پس از یک رشته زد و خوردهای غیرمنتظم آن جا را گرفتند. احمدخان پس از این که به مشهد درآمد شاهرخ شاه را بر تخت نشانده از سران لشکری و کشوری پیمان گرفت که سر از فرمان شاهرخ نیچند و خود چند روزی در مشهد خستگی گرفته به افغانستان بازگشت.

بدین گونه شاهرخ نابینا دوباره زمامدار امور شد.

بدبختانه اوضاع کشور در این هنگام سخت درهم و پریشان بود زیرا هر یک از ایلات نیرویی فراهم آورده آماده‌ی سرکشی بودند:

۱- در شمال نیروی تازه‌نفسی به سرپرستی محمد حسن خان قاجار بسیج می‌شد.

۲- آزادخان افغانی که فرماندهی نیروی غرب را داشت از همدان به آذربایجان تاخته آن استان بزرگ را گرفت و خود را پادشاه آذربایجان نامید (۱۱۶۲ هـ).

۳- صالح خان بیات بر فتحعلی خان افشار استاندار فارس شوریده آن استان را از چنگ گماشته‌ی شاه‌رخ خان بیرون آورد (۱۱۶۳ هـ).

۴- در اصفهان کشمکش دیگری میان علیردان خان بختیاری و ابوالفتح خان بختیاری برپا شد (۱۱۶۴ هـ).

همه‌ی این کشمکش‌ها با پیدایش یک سردار کارآزموده و رشید به نام کریم خان زند به پایان رسید.

فرمانروایی شاه‌رخ منحصر به استان خراسان و شهرستان‌های شمالی شد. رفته رفته کریم خان زند بر سرتاسر کشور دست یافت ولی استان خراسان تا سال ۱۲۱۰ هـ با همه‌ی اغتشاش‌های سیاسی کشور همچنان در دست شاه‌رخ ماند. سرانجام در سال ۱۲۱۰ هـ آقا محمدخان قاجار به خراسان هم تاخته شاه‌رخ را برای تسلیم گنجینه‌های نادرشاه سخت شکنجه داد ولی نادر میرزا فرزند شاه‌رخ‌شاه که آخرین شاهزاده از دودمان افشار بود هنگام اردو کشی آقا محمدخان به افغانستان پناهنده شده و جان سالم به در برد. آقا محمدخان پس از این که گنج‌های هنگفت نادرشاه را از شاه‌رخ گرفت وی را به تهران احضار نمود ولی آن شاهزاده‌ی بی‌نوا در میان راه زندگی را بدرود گفت.

پس از کشته شدن آقا محمدخان، نادر میرزا در سال ۱۲۱۳ هـ به کمک سپاهیان که زمان شاه‌دروانی افغانی به او داده بود به مشهد تاخت آورده آن جا را از چنگ قاجاریان درآورد ولی پس از چهار سال او هم به دست محمد ولی میرزا گماشته‌ی فتحعلی‌شاه قاجار که برای استانداری خراسان نامزد و به مشهد فرستاده شده بود دستگیر و به تهران احضار شد.

فتحعلی‌شاه فرمان داد تا زبان و دست‌های او را بریدند و آخرین شاهزاده‌ی افشار در چنین وضعیتی جانگدازی بدرود زندگی گفت.

پراکنده

اخلاق، رفتار، کردار و گفتار نادرشاه

جایمر فریزر انگلیسی نویسنده‌ی کتاب (تاریخ نادرشاه) که خود در هنگام جهانداری او می‌زیسته و ساد را نیز به چشم خود دیده است یادداشت‌هایی درباره‌ی نادرشاه دارد که مادر این جابختی از آن را می‌آوریم:

نادرشاه نزدیک ۵۵ سال دارد. بلندی اندام او بیش از شش پا می‌شود (۱۸۰ سانتیمتر). کمی تنومند ولی نیروی او خوب و اندامش برآزنده است. رنج‌هایی که کشیده از فربهی او جلوگیری می‌کند. چشم و ابرویی درشت و چهره‌ای گرا و زننده دارد که مانند آن کمتر دیده‌ام. تابش آفتاب و هواهای گوناگون به چهره‌ی او یک نوع گرفتگی مردانه و زینده داده. آهنگش بلند و خشن و بدون هیچ دشواری از ۱۰۰ متری فرمان می‌دهد. می به اندازه می‌نوشد. به زن بسیار دل‌بستگی دارد و همواره خواهان تازه کردن دیدار آن‌ها است ولی این رفتار او از کارش جلوگیری نمی‌کند. در اندرون با زنان بیش از اندکی به سر نمی‌برد و کمتر دیده شده پیش از نیمه شب به اندرون برود. ساعت ۵ بامداد از خواب برخاسته بیرون می‌آید غذایش بسیار کم و بیشتر هم پلو و یا غذاهای ساده است. اگر کارهای روزانه‌اش بسیار باشد از غذا هم چشم می‌پوشد و با اندکی نخود برشته که همیشه در جیب دارد و کمی آب می‌گذراند.

در اردو یا در شهر همیشه در بیرون است و بار همگانی می‌دهد. اگر دربار همگانی هم نباشد هر کس می‌تواند به پیغام یا به تنهایی شاه را دیده دادخواهی کند.

سان سپاه و پرداخت ماهیانه و تن پوش سپاهیان را خود به گردن می گیرد و نمی گذارد افسران هیچ گونه پولی به هیچ نام از سربازان بگیرند. هر ماه از همه جای کشور به او روزنامه و گزارش می رسد و خود نادرشاه با جاسوس هایی که دارد نامه نگاری می کند. گذشته از این ها در همه ی استان ها و شهرستان ها و شهرها یک افسر گماشته دارد که «همکلام» نامیده می شود. کار این افسر این است که در رفتار و اندیشه و برداشت کار استاندار یا بخشدار بررسی نموده آن چه می بیند یادداشت می نماید.

هیچ کار بزرگ یا کوچکی در نبودن این افسر نمی گذرد و به جز روزنامه و گزارشی که استاندار یا بخشدار می دهد همکلام نیز روزنامه ی جداگانه و پنهانی می فرستد و به استاندار یا بخشدار آگهی نمی دهد.

این کار مزد ماهیانه ندارد. پاداش این افسران با خود شاه است. این شیوه ی بی مانند بسیاری از فرمانروایان را از جور و ستم و اندیشه ی سرکشی و شورش بازمی دارد.

نادرشاه بسیار بخشنده و دست و دل باز است به ویژه درباره ی سربازانش. کسانی را که چندی در ارتش بوده و خوب کار کرده اند با دست گشاده از همه چیز بی نیاز می کند. با این همه بسیار سختگیر و همیشه در کار بیجا و بیش از هر چیز انتظامات را رعایت می کند.

کسانی که گناه بزرگی کرده باشند به کشتن و آذمایی را که لغزش کارند به بریدن گوش ها کیفر می دهد. هرگز گناهکار را از هر پایه و دسته که باشد نمی بخشاید و اگر پس از این که به کاری رسیدگی کرده کسی میانجی شود خشمناک می گردد. ولی پیش از این که گناه گناهکار آشکار شود هر کس می تواند رأی خود را پیشنهاد کرده میانجیگری کند.

هنگامی که در جنگ یا با سپاه در اردو کشی و راه پیمایی است غذا و نوشابه او مانند یک سرباز است و همگی افسران انبوه خود را نیز بدین گونه نگاه می دارد.

نیروی او به اندازه ای خوب است که بیشتر دیده شده در هوای سرد و یخبندان زمستان هنگام آسایش در بیابان روی زمین خوابیده و تنها یک بالاپوش به خود پیچیده و زین اسب خود را به جای بالشت زیر سر گذاشته است.

گاهی در جنگ ها که به پیشروی و شتاب در راه پیمایی نیازمندی باشد پیشتر از پیشخانه ی لشکر می تازد و هنگامی به دشمن می رسد که هیچ گمان نمی برده اند.

در راه پیمایی های جنگی و اردو کشی بسیار شادمان و خوش است. در شهر به همان اندازه که خستگی سپاه به پایان رسد می ماند و پس از آسایش لشکریان برای پیشروی شتاب دارد. شام و ناهار او بیش از نیم ساعت طول نمی کشد. پس از غذا بی درنگ به کار می پردازد. پاسداران او را در روز سه چهار بار برداشته دسته های تازه به جای آنان می گمارند. هرگز در روز به خوشی و خوشگذرانی نمی پردازد. بیشتر شامگاهان پس از پنهان شدن آفتاب به اندرون می رود. در آن جا از هر کاری وارهیده با سه چهار تن از همدمان و همنشینان خود به خوردن و نوشیدن نوشابه می پردازد. بیش از سه جام می نمی نوشد و در این گونه بزم های خودمانی با آزادی و خوشرویی و شوخی که در بیرون از او هیچ دیده نمی شود، می گذراند.

در این گونه مجالس هیچ کس نمی تواند از کارهای روزانه و کشوری یا لشکری سخن بگوید و در هنگام کار نیز هیچ یک از همدمان او نباید به پشت گرمی شوخی و خوشرویی شبانه به شاه گستاخ شوند و رفتار یا گفتاری بیش از دیگران بنمایند. دو تن از همنشینان شب او در این کار مستی کردند و در هنگام رسیدگی به کارهای کشور با او به کردار پند و اندرز سخن گفتند.

شاهنشاه فرمان داد فوراً سر از نشان بگیرند و گفت:

«این مردمان نادان که نمی توانند بدانند نادرشاه کیست و نادرقلی کدام است شایسته ی زندگی نیستند.»

با کسانی که در مجلس خودمانی و در بیرون اندازه ی کار و کردار و گفتار خود را می دانند بیش از اندازه مهربان است و این گونه یاران او در هنگام کار هیچ گونه برتری بر دیگران ندارند و گفته هایشان بیشتر از دیگران ارزش ندارد.

مادر نادرشاه در سال ۱۱۵۰ زنده بود^۱ و به خواهش چند تنی از دریاریان که به خانوادگی شاه تهماسب دلبستگی داشتند چندی پس از رفتاری شاه تهماسب از نادرشاه خواهش کرد که دوباره او را به پادشاهی برداشته و تاج و تخت کشور را به او بسپارد و در پایان خواهش خود افزود که:

«تا زنده هستی شاه تهماسب سرداری و فرماندهی سپاه را به تو واگذار خواهد نمود.»

۱. تاریخ نادرشاه تألیف جیمس فریزر صفحه ۱۶۶

نادرشاه از مادرش پرسید:

«آیا به راستی چنین می‌پنداری؟»

پاسخ داد: «آری.»

شاه خندید و گفت:

«اگر من هم پسر زنی بودم بدین گونه می‌پنداشتم؛ ولی خواهش دارم از کارهای کشوری و لشکری با من سخن نگویید و بیهوده به خود رنج ندهید.»
همر او خواهر کوچک شاه سلطان حسین بود و شنیدم یک دختر از او بیش نداشت. چند فرزند از زنهای دیگر و دو پسر از زنهایی که در گذشته پیش از رسیدن به سپهسالاری گرفته بود، دارد.

پسر بزرگ او رضا قلی میرزا بیست و پنج ساله است. از کودکی در ارتش بزرگ شده و از سربازی رفته رفته به درجه‌ی سرتیپی رسیده. هنگام اردوگشی نادرشاه به هندوستان جانشین او در ایران شد. هنگامی که افسر بود تنها با ماهیانه‌ی افسری گذران می‌کرد و به پایه‌های دیگر هم که رسید بیش از ماهیانه‌ی آن پایه به او چیزی نمی‌دادند و نادرشاه هم بیش از دیگر افسران به او نگاه نمی‌کرد. نادرشاه دستور داده بود که با افسران نشست و برخاست نماید و به او گوشزد و یادآوری نموده بود که چنانچه گناهی از وی سر بزند یا در کار خود سستی کند به سختی دیگران پاداش خواهد یافت.

هرچه او بهتر کار می‌کرد در چشم پدر گرامی‌تر می‌شد. من خود او را ندیده‌ام ولی آنهایی که این شاهزاده‌ی ارجمند را می‌شناسند، می‌گویند به اندازه‌ی پدرش در جهان نامی خواهد گشت. چرا که بارها در جنگ‌ها مردانگی و بی‌باکی‌های شگفت‌آوری از خود نمودار ساخته و هنگامی که نادرشاه به هند اردو کشید این شاهزاده همه‌ی کشور را آرام و ایمن نگاه داشت.

فرزند دیگر نادرشاه شاهزاده نصرالله میرزا است و او به نام استاندار خراسان است ولی یک پیشکار دارد که کارها را رسیدگی می‌کند.

نادرشاه یک پیشکار دارد که کارهای او را رسیدگی می‌کند و این مرد همیشه گزارش‌های خود را آماده دارد که هرگاه شاه بخواهد بدون درنگ بدهد. ولی این پیشکار چندان به شاه نزدیک نمی‌شود و خود نادرشاه بیشتر کارهای بزرگ را رسیدگی می‌کند.

نادرشاه دارای هوش شگفت‌آور و سرشاری است. کمتر کاری است که کرده و سخنی است که گفته و به یاد نداشته باشد. همه‌ی افسران سپاه بی‌شمار خود را به نام می‌خواند و بیشتر سربازهای خود را که چندی در ارتش بوده‌اند می‌شناسد. اگر به یکی از سربازان خود در گذشته پاداش خوب یا بدی داده باشد به یاد می‌آورد. یک یا دو تن نویسنده همیشه برای نوشتن فرامین و دستورات او آماده هستند. در هنگامی که سخن می‌گوید کارهای دیگری را نیز به خوبی و درستی انجام می‌دهد و از کار دیگر هم باز نمی‌ماند.

شنیده‌ام در هنگام جنگ هنرهای شگفت‌آوری از او بروز می‌کند. باور نمی‌توان کرد که به چه زودی سپاه چیره یا شکست‌یابنده را شناخته و با چه زیردستی به هنگام به ستون‌های خود کمک می‌رساند. اگر یکی از افسران او پیش از چیرگی بر دشمن از میدان جنگ فرار کند خود نادرشاه رو به او می‌رود و با تبرزینی که همیشه همراه دارد کارش را می‌سازد و فرمان را به افسر زیردستش می‌دهد.

در همه‌ی جنگ‌ها و نبردها و محاصره‌ی شهرها اگرچه همیشه پیشاپیش سپاه است ولی زخمی نشده (این گفتار جایمس فریزر درست نیست زیرا نادرشاه هم در جنگ‌های باختر و هم در نبردهای خاور زخم برداشته است - ل). ولی چنداسب در زیر او کشته شده و گلوله‌ها به خفتانش خورده است.

می‌توانم بسیار چیزهای دیگر از این مرد تاریخی که دیده و شنیده‌ام بنویسم. کارهایی که تاکنون از او سر زده برای جهانیان گواه بزرگی است که ماندش در روزگار پیشین کمتر دیده شده است مردی که با نداشتن پول و لشکر چنان کارهای سترگ از او سر برند با این گنجینه و سرمایه‌ی بزرگی که اکنون به دست آورده (مراد گنج‌ها و جواهرات هند است) چه کارهای شگفت‌آور دیگری باید از او امیدوار بود؟

شاید تاسی ساز دیگر زنده بماند و در این میان اگر به آرزوهای بزرگی که دارد کامروا گردد پیدا است که چنین مرد نیرومند و دلاوری در پیمودن پایهی بزرگی و شکوه تاجه اندازه اوج خواهد گرفت.

از سرگذشت شگفت و گفتارهای بزرگ نادرشاه افشار

۱- من از شکم مادرم قرمانده به دنیا آمده‌ام.

هنگامی که نادرشاه هنوز به پادشاهی نرسیده و تازه خراسان را از محمود میستانی گرفته

بود شاه تهماسب صفوی پادشاه ایران به سخن چینی دشمنان نادر و چند تنی از درباریان که از پیشرفتش نگران بودند می‌خواست او را از فرماندهی سپاه برانداخته و از ارتش بیرون کند. چرا که نادر را مردی آشوب‌دوست و خودخواه به شاه شناسانده بودند. پس شاه فرمان داد که نادر از کار سپاهی کناره‌گیری و پی کار خود برود.

نادر که دید پادشاه جانفشانی و رنج‌های او را بدین گونه داده‌اند به کسی که فرمان شاه را آورده بود گفت:

«برو به شاه تهماسب بگو من از شکم مادرم فرمانده به دنیا آمده‌ام.»

۲- ارزش فرماندهی نادرشاه

یکی از بهترین سواران نادرشاه در جنگ‌های کرنال هندوستان در میدان جنگ شاهکارهای بسیاری کرده و چندین تن از سواران هندی را با شمشیر سر و دست بریده کف به لب آورده، تنی از خون دشمنان رنگین و مانند گرگی که در گله‌ی گوسفندی افتاده باشد کشتار می‌کرد. نادرشاه که این همه پهلوانی‌های او را می‌دید، به سویی اسب تاخته پرسید:

«از کدام هنگی؟ نامت چیست؟ پسر کی‌تی؟»

سرباز پی‌آن که پریشان و بیمناک شود گفت:

«شاهنشاه از هنگ یکم گارد شاهی، نامم شیرافکن، فرزند سهراب.»

نادرشاه که در اندام دیوماند او خیره مانده بود با آهنگ سخت و سنگین دوباره پرسید:

«پس تو در آشوب افغان کجا بودی؟»

سرباز که مردی کوهستانی و ساده بود گفت:

«شاهنشاه، من بودم! تو نبودى!»

۳- پسر شمشیر

نادر پسر شمشیر

هنگام عروسی نصرالله‌میرزا فرزند نادرشاه با دختر محمدشاه گورکانی پادشاه هند به پیروی آیین زناشویی خاندان پادشاهی هندوستان نام هفت پشت عروس و داماد پرسیده شد. وزیر محمدشاه از نادرشاه نام پدران فرزندش را پرسید که در پیمان نامه‌ی عروسی بنویسند.

نادرشاه از این پرسش خشمناک شده نگاهی تند و زننده به سوی وزیر نموده فرمود:
بنویسد:

نصرالله فرزند نادر، نادر پسر شمیر، نادر نواده‌ی شمیر و هفت پست نصرالله از شمیر و به
شمیر می‌رسد.

این است سرگذشت یکی از فرزندان خاک پاک میهن ما ایران. این است یک نمونه از
شگفت‌انگیزترین شاهکارهای آفرینش.
ایران ایران زنده و جاویدان باد.

کلات نادری

در رمتان سال ۱۳۱۶ خورشیدی برای گردش به کلات رفته بودم. پس از مشاهده‌ی آثار تاریخی آن جا تصمیم گرفتم یادداشت‌هایی از چگونگی این شهرستان کوهستانی فراهم نموده در دسترس علاقمندان بگذارم. رفته رفته این شوق چنان به خود مشغولم داشت که برای تکمیل نوشته‌های خود ناگزیر تسدیم بررسی بیشتری در تاریخ و زندگی جغائگشای افشار نموده نتیجه‌ی مطالعات خود را به صورت کتابی منتشر سازم. خورشپخانه با وجود گرفتاری‌های گوناگون پس از دو سال موفق به انجام این منظور گردیده به پیروی از احساسات ملّی خود شب و روز همه‌ی اوقات راحتی و بی‌کاری‌ام را در این راه مصروف و چنان چه گذشت وظیفه‌ی مقدّسی را که بر عهده داشتم انجام دادم.

اینک به ذکر چگونگی شهرستان کلات نادری می‌پردازم:

موقعیت جغرافیایی و طبیعی

کلات نادری شهرستان کوهستانی کوچکی است در شمال خراسان که از شرق به شهرستان سرخس، از شمال به دشت ترکستان شوروی، از غرب به درگز و از جنوب به رشته‌کودهای هزارمسجد و جلگه‌ی وادکان پیوسته است.

مرکز کلات آبادی کبوه گنبد است که در کنار رودخانه‌ی کوچک ژرف واقع و دارای کشتزارهای گندم، جو، ذرت، شبدر، یونجه، پنبه، کنجد و باغ‌های میوه می‌باشد. این کشتزارها از دریندارغوان شاه که در مدخل حصار کلات است آغاز و به بند شرقی و تپه‌های غربی آبادی سیرزار منتهی می‌شود.

رودخانه‌ی ژرف از کوه‌های هزارمسجد در ۵۰ کیلومتری کبودگنبد سرچشمه گرفته از دربند کلات به این آبادی می‌رسد و پس از آبیاری نمودن زمین‌های کنار خود در نزدیکی آبادی یکه‌توت به خاک ترکستان می‌ریزد و راه اصلی که کبودگنبد را با خارج مربوط می‌سازد گذرگاه همین رودخانه است.

حصار طبیعی کلات عبارت از سنگلاخ‌های بلندی است که از ۴۵۰ تا ۷۰۰ متر بلندی دارد و آن از دربند ارغوان شاه آغاز و به تپه‌های بلند شرقی پیوسته است.

این حصار در ۲۵ کیلومتری شرق کبودگنبد به تنگه‌ی دیگری می‌رسد که از آن جا هم در نزدیکی مرز ایران پیچ خورده با پستی و بلندی‌های چندی دوباره به دربند ارغوان شاه می‌رسد و آن زمینی که در میان این کوه‌های دیوار مانند افتاده به نام کلات نامیده می‌شود.



این قسمت همان مرکز کلات است ولی آبادی‌های مجاور آن نیز که در بیرون حصار واقع شده تا حدودی که در بالا گفته شد به همان نام کلات نامیده می‌شود.

منظره‌ی بدنه‌ی حصار شمالی و جنوبی تراش‌دار و تخته سنگ‌های دیوارمانندی دارد که جز چند شکاف کوچک گذرگاهی ندارد.

تپه‌های جنوبی کبود گنبد با ۶۰۰ تا ۷۰۰ متر فاصله به دیوارهای سنگلاخ جنوبی پیوسته و از دیوار تا خود آبادی تپه‌های بسیاری وجود دارد که آبریز همی آن‌ها رودخانه‌ی ژرف است.

سیل بر کوه‌های شمالی که به آبادی کبود گنبد سوار است از یک دره‌ی کوچک که در پهلوی راست کبود گنبد است و از نزدیکی مسجد می‌گذرد به رودخانه‌ی ژرف می‌ریزد. بدین گونه که این دره با بیشتر از شکاف‌های تپه‌ها و کوه‌های شمالی پیرامون آبادی راه دارد و آب همی آن‌ها به این دره ریخته پس از پیوستن به یک دیگر به رودخانه می‌ریزد.

سیلاب کوه‌های شمالی گاهی بسیار خطرناک است چنان‌چه در بهار سال ۱۳۱۵ آب ۸ متر از کف سیل بر بالا آمده و تا دو متر از کف مسجد و خانه‌های مجاور آن را فرا گرفته دیوارهای مسجد را در چند جا فرو ریخت و زیان بسیاری به مردم رسانید که پس از دو سال آثار این سیلاب در مسجد دیده می‌شد.

در کبود گنبد کوران هوا بسیار کم است و به همین سبب زمستانش چندان سرد نبوده و در تابستان هوایش گرم و خفه است و بیشتر مردم آن جا تابستان را در دهکده‌ی قراسوک در ۴ کیلومتری بیرون حصار است و در دامنه‌ی خوش آب و هوای کوه‌های هزار مسجد واقع شده به سر می‌برند.

آبادی خشت در پنج کیلومتری کبود گنبد و بالای کوه‌های شمالی است که از فراز کوه‌های آن خاک ترکستان شوروی به خوبی دیده می‌شود. این آبادی از بلندترین جاهایی است که در کلات دیده شده. هوایش بسیار خوب و تمیز و همیشه کوران هوای ملایمی دارد. روی هم رفته، حصار کلات را می‌توان مانند کاسه‌ای بزرگ و سنگلاخی پنداشت که از دو سو شکافی باریک داشته باشد و این شکاف‌ها همان گذرگاه‌های رودخانه است.

در داخل حصار کلات تپه‌های پست و بلند بسیاری دیده می‌شود که آن‌چه در نزدیکی آبادی‌هاست کشتزارهای گندم و جو و دیمی کاری است و آن‌چه پرت و دورتر افتاده چراگاه



گوسفندان است.

بدنه‌ی تپه‌های کلات در آغاز بهار بی‌اندازه زیبا و خوش‌نما و همین‌که نسیم فروردین به آن‌ها وزید همگی پر از سبزه و گل و گیاه‌های خودرو و خوشبو می‌شود. رشته کوه‌های پر از برف هزارمسجد با قلعه‌های پیامات، سه چنگه، سپتان از بالای تپه‌های بی‌اندازه خوش‌نما و تماشایی است.

کشتزارهای درونی کلات (کیودگنبد) از دربند ارغوانشاه تا تنگه و پرتگاه آبشار شرقی برابر هفت کیلومتر است و راه باریک مالرو از بالای کشتزارهای آن و دامنه‌ی تپه‌های بی‌شماری مارپیچ‌وار گذشته و از دربند ارغوانشاه به خوارزم محله، آذگان محله، سید محله و

کبود گنبد رسیده به بند شرقی می پیوندد.

این راه از بند شرقی کبود گنبد به سوی شمال کشیده شده که کبود گنبد را به آبادی های قلّه زو، یکّه توت، بلان، چهلچله و چهل کمان پیوسته از آن جا به سوی سرخس می رود.

آب و هوا

آب و هوای کلات در بهار بسیار خوب، تابستانش در داخل حصار گرم و خفّه و در بیرون حصار ییلاقی است. در پاییز کمی بارانی و مه آلود، زمستانش سرد است.

چون سال های پیش در همه ی خاک کلات برنج کاری می شده و بهترین محصول آن جا همان برنج بوده در کبود گنبد پشه ی مالاریایی و تب و نوبه تولید شده و بیشتر مردم آن جا را رنجور نموده چندان که هنوز هم یک ستی و زردی چهره در مردم کبود گنبد دیده می شود. ولی از سال ۱۳۱۵ از کشت برنج جلوگیری نمودند و از آن سال پشه کمتر شده و رفته رفته تا چند سال دیگر ناپود خواهد شد.

آب آشامیدنی مردم کبود گنبد از رودخانه ی «ژرف» به دست می آید و آن همان آبی است که برای کشتکاری و آبیاری کشتزارها و باغ ها به کار می رود. گاهی از زیر سنگ های کنار رودخانه چشمه سارهایی بیرون آمده و مردم از آن آب می آشامند. گرچه این آب همان آب رودخانه است که در بالا فرو رفته و در این گونه جاها از میان سنگ ها سر درمی آورد ولی چون در این فرو رفتن اندکی از چربی و آلودگی آن کم شده و پاک تر می شود همه گمان می برند که چشمه ی آب است. آب رودخانه ی ژرف از ۱۸ کیلومتری با آب گرم گوگردی آمیخته می شود که نوشیدن آن زیان آور و ناگوار است. آب گوگردی نامبرده در میان راه مشهد به کلات به رودخانه ی ژرف ریخته و این آب تمیز گوارا را خراب می نماید. در هنگام پادشاهی نادرشاه افشار از بیرون دربند کلات لوله های زیرزمینی به کبود گنبد کشیده شده بود که آب گوارای رودخانه ی قره سو را برای خود نادرشاه و شاهزادگان و سربازان پادگان از پنج کیلومتری آورده بودند و هنوز نمونه و خرابه های این لوله کشی ها در کبود گنبد دیده می شود که در جای خود گفته خواهد شد.

رودخانه ها - آبیاری

سرتاسر شهرستان کلات از آبریز شمالی رشته کوه های هزارمسجد آبیاری می شود. از

کوه‌های هزارمسجد در این شهرستان بیش از ۲۵ رودخانه از کوچک و بزرگ به سوی ترکستان سرازیر می‌شود و پرآب‌ترین آن‌ها رودخانه‌های لایین، ژرف و خور است که هر یک از ۲ تا ۳ متر مکعب آب دارند که به تناسب گرمای هوا تغییر می‌کند ولی هنگام بهار و یا سیلاب چندین برابر زیادتر از این اندازه آب داشته و گاهی تا ۶ برابر مقدار معمولی آب رودخانه‌ها افزوده می‌شود.

به جز این رودخانه‌ها جوی‌های کوچک دیگری نیز که از آب شدن برف‌ها پدید می‌آید در کلات دیده می‌شود که بیشتر آن‌ها در تابستان خشکیده و از میان می‌روند. برای رسیدگی به آب رودخانه و آبیاری کشتزارها، کشور شاهنشاهی ایران و ترکستان شوروی هر یک یک تن آبیاری برگماشته‌اند که با داشتن گذرنامه می‌توانند از مرز گذشته و به سرکشی جوی‌های آب و بندگاه‌ها و رودخانه بروند. این آبیاران آب را در میان زمین‌های بزرگران تقسیم نموده نمی‌گذارند از بی‌آبی زبانی به مردم برسد و دفتر دارایی کلات مسئول عملیات آن‌ها می‌باشد.

راه‌ها

در سرتاسر شهرستان کلات هیچ گونه اثری از راه شوسه دیده نمی‌شود و تنها راهی که دارد همان گذرگاه‌های آب است و بس. این راه‌ها نیز گاهی از گردنه‌های سختی می‌گذرد که برای گذشتن چارپایان در زمستان بی‌اندازه دشوار و خطرناک است. گاهی این گونه راه‌ها به اندازه‌ای تنگ و پرخطر است که سوار ناچار است از اسب پیاده شود. بیشتر راه‌های کاروان‌رو گردنه‌های سهمناکی دارد و در برخی از آن‌ها تخته‌سنگ‌های بسیار بزرگی در میان راه افتاده است (راه ژرف - تخت کتل - کتل پیرز - گردنه‌ی خشت).

این گونه راه‌ها به ویژه در یخبندان زمستان برای گذشتن چارپایان و کاروان بی‌اندازه دشوار است زیرا با یک لغزش ممکن است اسب و دیگر چارپایان را به ته دره پرت و نابود نماید.

برای پیوستن کلات به سرخس (آخرین گوشه‌ی شمال شرقی و مرز خراسان و ترکستان شوروی) که بیشتر دارای تپه‌های همواری است در سال ۱۳۱۵ جاده‌ای به کبود گنبد کشیده شده بود و با این که بزرگران با ایلغار در ساختن آن همه گونه کمک نموده و رنج‌های بسیاری

برندند چون سرپرست آگاه و دلسوزی نداشتند آن راه که چیزی به پایشان نمانده بود همچنان ماند و رفته رفته در اثر برف و بارندگی و ریزش خاک و سنگ از دامنه‌ی کوه‌ها، به حال پیشین در آمد و رنج‌های گذشته به هدر رفت.

اگر در این جاده‌اندک هزینه‌ای بشود کلات از شرق به شهرستان سرخس که راه اتومبیل رو به مشهد دارد پیوسته و بدین‌گونه کمک بزرگی به آبادی شهرستان می‌شود. درازای این راه (از کبود گنبد تا سرخس) برابر ۱۸۰ کیلومتر است و با ۱۵۰۰۰۰ ریال هزینه برای گذاشتن اتومبیل‌های سواری و بارکش آماده خواهد شد.



یک رشته سیم تلگراف از مشهد به کلات می‌رسد و از آن‌جا به دهکدی خاکتر (غرب کلات) و از خاکتر نیز به درگز می‌پیوندد. پست تلگرافی در کبود گنبد و خاکتر بوده و دفتر پستی نیز در این دو دهکده هست که هفته‌ای یک بار از مشهد به کبود گنبد و از کبود گنبد به خاکتر و درگز رفت و آمد می‌کند.



دفاتر گمرکی شهرستان کلات در آبادی‌های سنگدیوار، اوچنگان (در غرب) و بلان (در شرق) است که کالای ایران و شوروی از آن‌جا رسیده و فرستاده می‌شود. شهرستان کلات دارای ادارت بخشدار، دفتر اداره‌ی دارایی، امنیه، آمار، سربازگیری (هر سال یک بار از درگز برای سربازگیری می‌آیند و پس از گردآوردن سربازان دوباره بر می‌گردند) و کلانتری مرز و همچنین یک دفتر ازدواج و طلاق است. نمایندگی شهرداری آن‌جا با بخشدار است.

مرزها

مرز ایران و ترکستان شوروی از تپه‌های کنار دشت ترکستان آغاز می‌شود بدین‌گونه که همه‌ی خاک کلات تپه و کوه‌های پیوسته به هم و آنچه خاک ترکستان است جلگه و دشت می‌باشد که از بالای تپه‌های مرزی ایران تا چندین فرسنگ با چشم می‌توان خاک ترکستان را دید و رشته‌ی راه‌آهن ترکستان از نزدیکی مرز ایران می‌گذرد که به خوبی دیده می‌شود. این رشته راه‌آهن در سامان کلات شهرهای قهقهره، دوشاخ، بایرامعلی و تجن را به یک دیگر اتصال

داده به سوی مرو می رود.

پاسگاه‌های نظامی شوروی در آخر دشت و آغاز تپه‌های مرزی است و با میله‌های آهنی که در سرتاسر مرز کار گذاشته‌اند مرز ایران و ترکستان شناخته می‌شود.

کشاورزی

تا سال ۱۳۱۴ خورشیدی در بیشتر شهرستان کلات برنجکاری معمول بوده و چنانچه در پیش‌گفتیم از آن سال از برنج‌کاری هیچ نشانی نمانده چندان که در آغاز سال ۱۳۱۵ به اندازه‌ی یک متر هم برنجکاری دیده نمی‌شد. از سال ۱۳۱۵ در کلات کشت گندم سپس جو و ذرت، مو، شبدر، یونجه که در گذشته بسیار کم بوده پیشرفت نموده و امروزه محصول زمینی کلات نخست گندم سپس جو و یونجه و شبدر است. از کشت تریاک نیز در سال ۱۳۱۵ به سختی جلوگیری شد و کشت پنبه به جای آن معمول گردید.

در کلات میوه‌جات برای مصرف خود اهالی به دست می‌آید و بیشتر میوه‌جات مانند سیب، گلابی، هلو، زردآلو، به، آلبالو، گیلاس، گردو، توت، و از جالیز خریزه، هندوانه، خیار، کدو نیز کاشته می‌شود.

میره‌جات کلات گاهی نیز در آبادی‌های نزدیک در برابر گندم و جوداد و ستد می‌شود. ریواس در تپه‌های سنگلاخ دامنه‌ی جنوبی کلات به حالت وحشی می‌روید. اندکی پیله‌ی ابریشم که از ۲۰ تن در سال تجاوز نمی‌کند در کلات به دست می‌آید و برای باز شدن کرم‌های آن زن‌ها آن را زیر بغل خود جای داده پس از باز شدن تخم‌ها روی زمین و پشت بام زیر سایبانی که از شاخ و برگ می‌سازند نگاهداری می‌کنند. گندم دیمی کلات بسیار خوب و بهتر از گندم آبی است و بیشتر از کشتزارهای کلات به جز آن، چه که در کنار رودخانه‌ها است دیمی است. آرد کردن گندم با همان آبدنگ‌هایی که در پیش‌تائی کوبی می‌نمودند انجام می‌گیرد. در کبود گنبد دو دستگاه آسیاب آبی نیز دیده شده است.

در کوه‌های کلات زیره و زلبه^۱ بسیار به دست می‌آید که زنان و کودکان برزگران در

۱. زلبه گل گیاهی است کرم‌ستنی که به رنگ زرد بوده و آن را در رنگرزی پارچه‌های ابریشمی به کار می‌برند. نخ‌هایی که با آن رنگ می‌شوند همیشه روشن و درخشان بوده و نور آفتاب آن را نمی‌پرانند.

روزهای بی‌کاری آن‌ها را از کوه‌ها به دست آورده به فروش می‌رسانند.

آمار

آمار مردمان شهرستان کلات که در سال ۱۳۱۵ برداشته شده برابر ۱۸۸۹۰ تن است که عبارت از تیره‌های بومی، کردها، کمی بلوچ (در بخش‌های شرقی) اندکی بربری و دسته‌های دیگری که در هنگام پادشاهی نادرشاه افشار به آن جا کوچانیده شده می‌باشد.

در آبادی‌های کلات از تیره‌های گُرد و بومی و جلایر بسیار دیده می‌شود که گاهی دور از هم و بیشتر یک جا به سر می‌برند. روی هم رفته نیمی از مردمان کلات کردها می‌باشند و دسته‌های گوناگون آن‌ها به نام صوفیاتلو، شیخوانلو، برواتلو، زیداتلو، رشواتلو، چیره چمنلو، خلیج، ینگجه و اردلان می‌باشد. به جز این‌ها چندین خانوار از دسته‌های سادات، کخ‌نیک، قره‌تویلی، دسته‌ی حسین‌خانی، جوخور، گنج‌جالی، الله‌وردی و ابراهیم‌رضائی نیز در این شهرستان زندگانی می‌کنند. جایگاه بزرگ‌ترین دسته‌های کردها غرب کلات و آبادی‌های پیرامون لاین است و بیشتر این‌ها از قوچان و بجنورد و درگز به آن جا کوچیده‌اند.

کردهای کلات بیشتر به گوسفندداری می‌پردازند و در سال سود هنگفتی از پوست، پشم، کره، روغن، پنیر، شیر، ماست و گوشت آن‌ها می‌برند.

بهداری

گذشته از کبود گنبد در سرتاسر کلات پزشک و پاسگاه‌های بهداشتی به هیچ وجه دیده نشده و مردم آن جا با بیماران خود همان رفتاری را که دو هزار سال پیش می‌کرده‌اند، می‌نمایند.

در بیماری‌های بسیار سخت که هیچ چاره نباشد و بیمار با خورائیدن گیاه و دعانویسی و سرکتاب بهبودی نیابد پزشک باید راه دور و درازی را برای دیدن بیمار پیموده و با اسب به باین بیمار برود. تازه با این همه سختی خویشاوندان بیمار پس از گردن گرفتن هزینه‌ی رقت و آمد پزشک که گاهی نیز کمرشکن است چون پزشک دیرتر از روزی که می‌پندارند به دیدن بیمار می‌آید این است که پیش از آمدن او بیمار را از دست می‌دهند و این پشامدها بیشتر در

زمستان می شود.^۱

چنان که از ۹۰ کیلومتری پزشک را برای مداوای بیماری بخواهند دو شبانه روز بلکه سه روز هم پزشک در راه خواهد بود و چون تا کار بیمار سخت نباشد به پزشک مراجعه نمی شود این است که بیمار بیچاره دو سه روز چشم به راه پزشک و با مرگ دست به گریبان بوده و تا پزشک برسد کار از کار می گذرد و اگر هم نمیرد پیداست که چه رنج هایی خواهد کشید.

دارو هایی که مردم به بیمارانشان می دهند همان گل گاوزبان، بنفشه، خاک شیر، فلوس و مانند این هاست که بیشتر در دسترس دارند. اگر همه ی این داروها نتوانست بیماری را که سخت در فشار است از مرگ برهاند آن گاه به دعانویسی و سرکتاب متوسل می شوند و پیرزن سالخورده ای را که در هر دهکده یکی دو تا پیدا می شود برای این کار خواسته او هم با بستن دست بیمار (بانخ نازک سبز رنگی) و بافتن چند چرند و نواختن سیلی سختی به چهره ی بیمار بیچاره به نظر خودش تب او را بریده و چند ریالی گرفته پی کارش می رود. بدیهی است که با این رفتار بیمار بدبخت جز مرگ چاره ای ندارد مگر این که خداوند ترحمی کند.

ساده تر بگویم هیچ کس نباید در کلات بیمار شود و اگر شد باید نخست برای او گوری آماده ساخت و دست از او برداشت و یا آن که به خداوند توانایش سپرد. ندی گویم که بهداری خراسان در این کار سستی می کند بلکه آبادی که راه و دسترسی به جایی ندارد و نمی تواند پزشک و داروی لازم را داشته باشد باید همین گونه باشد وگرنه از پذیرفتن بیمار و مداوای او هیچ گاه خودداری نمی شود.

۱. ریش سفید یکی از دهکده های غربی کلات به نگارنده می گفت:

دو سال پیش در یک روز زمستانی که تنها فرزندم دچار سینه پهلو و به سختی گرفتار درد بود چون تنها اسیدم به همین جوان و جز او فرزندی نداشتم از یک سو هنگام شخم بود و خودم به سبب پیری و ناتوانی که داشتم و دارم نمی توانستم کار کنم و هم توانایی پرداخت هزینه ی راه پزشک را نداشتم از روی ناچاری تنها گلیمی را که داشتم به فروش رسانیده و یکی از خویشاوندان را به دنبال پزشک فرستادم. پزشک پس از سه روز بری برفی که باریده بود به سختی توانست خود را به من برساند. هنگامی که آمد ما هم از گورستان دهکده برمی گشتیم و جوان ناکام را به خاک سپرده بودیم. آقای پزشک پس از مردن سهراب برای من داروی بیهوشی آورده بود و من که آخرین امید زندگانی خود را از دست داده بودم از همان روز شکسته شدم و یک هفته پس از آن موهای سرم سپید شده و موهای سرش را نشانم داد. (ل)

دبستان‌ها و آموزشگاه‌ها

در کبود گنبد یک دبستان پنج سانه و در دهکده‌ی لایین و خاکستر نیز هر یک یک دبستان است. آمار شاگردان و نوآموزان آن‌ها در دی ماه ۱۳۱۶ بدین گونه بوده است:

آموزشگاه شبانه‌ی شاگردان پسر شاگردان دختر

سال‌مندان

۱- کبود گنبد (دبستان دولتی نادرشاه)	۹۱ تن	۸۵ تن	۱۰ تن
۲- دبستان خاکستر	۸۰ تن	۴۶ تن	۱۶ تن
۳- دبستان لایین	۴۲ تن	۵۱ تن	-
جمع	۲۱۳ تن	۱۵۵ تن	۲۶ تن

شاگردان این سامان بسیار زیرک و باهوش هستند و به ویژه در ورزش چابکند. کوهنوردی را بیش از ورزش‌های دیگر دوست دارند و چون همه‌ی این شهرستان کوهستانی است و این کودکان نیز بیشتر برزگزادگانی هستند که کار آن‌ها برزگری و کشتکاری است همواره با پدر و مادر خود کمک کرده همه گونه کارهای کشت و درو را انجام می‌دهند از این رو هیچ گاه از کوه‌پیمایی خسته نمی‌شوند.^۱

زبان

زبان فارسی در کلات دستخوش برگشت‌هایی شده و واژه‌ی (شدن) در کلات (و بیشتر شهرهای خراسان) گویا فراموش شده باشد. چه به جای آن واژه‌ی (رفتن) به کار می‌رود. گاهی این گونه سخن گفتن کلاتی‌ها خنده‌آور هم می‌شود چنان چه هرگاه از یک کلاتی بپرسیم:

«چند سال داری؟»

۱. هگسی که مگازنده در کلات بودم بارها با شاگردان دبستان نادرشاه به کوه‌های دور و نزدیک رفته و بامدادهای سرد زمستان برای ورزش آماده بودیم. ورزش کوهنوردی سودمندترین و بهترین ورزش‌هاست که سینه را فراخ و زانوان را نیرومند نموده خون را زود به گردش درآورده تن را گرم می‌کند که پرومندی کوهستان با همین دروست. کودکان کلات هنگام بالا رفتن از کوه‌ها مانند بز کوهی می‌دویدند و من به هیچ وجه نمی‌توانستم به آن‌ها برسیم.

اگر بخواهد بگوید در آغاز نوروز ۲۵ ساله می شوم، می گوید:
 «نوروز بیایه بیست و پنج ساله می روم.»
 و نیز اگر بپرسیم: «امسال گندم چگونه خواهد بود؟»
 اگر بخواهد بگوید: «چنان چه برف بیارد خوب می شود»، می گوید:
 «اگر برف بیایه خوب میرد.»

هنرهای دستی

در این شهرستان از قالی بافی هیچ گونه نشانی نیست تنها هنرهای دستی که دارند نمدمانی، پارچه های ابریشمی، جل اسب، چادر و گلیم بافی است. پارچه های برک خشن پشمی نیز در کلات می بافند که بیشتر به رنگ خاکستری و یا تریاکی است.

یک جور روکش های ابریشمی نیز در کلات می بافند که می توان آن را از بهترین هنرهای دستی کلاتی ها نامید زیرا در بافتن و گلدوزی آن رنج بسیاری می برند.

در کلات هر دختری که به خانه ی شوهر می رود باید یک تخته از این سفره های ابریشمی را به دست خود بافته همراه ببرد. این پارچه ها از ابریشم رنگارنگ بافته می شود و گل های ساده و زیبایی دارد که مانند گلیم های ترکمنی کناره دار است. در بافتن آن ها دختران شکیبایی بیش از اندازه به کار می برند و گاهی تا پنج سال هم برای بافتن یک سفره (یک دستمال) کار می کنند.

درازی و پهنای آن ها دو در یک و نیم متر است و بهای هر تخته تا ۴۰۰ ریال می رسد. چون کارگاهشان کوچک و ناقص است این است که بیشتر دو تخته ی دراز را بافته سپس آن ها را به هم می دوزند که یک تخته بشود.

پارچه های پشمی زمستانی مردها را نیز زن ها می بافند و برای خودشان در زمستان و هنگام بیکاری پارچه های پیراهنی می بافند که بیشتر رنگ آن ها خاکستری تیره و میلدار و یا ارغوانی است.

در غرب کلات بیشتر جوراب های بلند پشمی و مچ پیچ پشمی بافته می شود. زن های کلات بی اندازه کاری و چالا کند دوشیدن گوسفندان، به دست آوردن ماسه و

کره و روغن و کشک با آن هاست. یک زن کلاتی در شبانه روز بیش از ۱۶ ساعت کار می‌کند و آن‌هایی که گوسفند دارند کارشان به اندازه‌ای زیاد است که کمتر می‌توانند به کارهای خانه‌ی خود هم برسند.

عروسی و شادمانی

عروسی در کلات بیشتر در پاییز و آغاز زمستان انجام می‌گیرد (چون در این موسم کار برزگران کمتر است).

جوانان پیش از عروسی با نامزد خود آشنایی و آمیزش دارند و پس از این که خانواده‌ی هر دو طرف راضی به زناشویی شدند مهمانی بزرگی (به فراخور دارایی خود) نموده قند و کشمش به مهمانان می‌دهند و این به منزله‌ی جشن عروسی است.

چنانچه عروس از یک دهکده و داماد از آبادی دیگری باشد عروس را سواره می‌برند بدین گونه که اسبی را آرایش داده و با دستمال‌های ابریشمی رنگین و پارچه‌های گلدار بزرگی روی زین و کیل اسب را پوشانیده عروس را سوار آن می‌کنند. سرو تن عروس را با دستمال ابریشمی بزرگی می‌پوشانند که کسی نبیند.

در این هنگام عروس بهترین پیراهن خود را بر تن نموده است (نیم‌تنه‌ی مخملی کوتاه با دامن نازک که به رنگ سبز یا ارغوانی، بنفش یا گلی تند و تیره است).

سپس کدخدای دهکده‌ی داماد دایره زنگی به دست گرفته تا خانه‌ی داماد می‌زند و ستورهایی که مانند کارامان‌های قفقازی است در این هنگام نواخته می‌شود. همراهان عروس که جوانان آبادی او هستند سواره یا پیاده با او تا خانه‌ی داماد می‌روند. نوازنده‌ی ستور با چند تن از جوانان دیگر که با عروس نسبت نزدیکتری دارند، شادی‌کنان در جلوی عروس حرکت می‌کنند و هر از گاهی یکبار همگی فریاد می‌کشند: شب‌باش، شب‌باش (شادباش).

هنگام پیشواز عروس جوانان دهکده‌ی عروس باید خود را برای زور آزمایی و کشتی گرفتن آماده کنند. چنانچه در آن جا همزوری یافت نشود ناچارند به نام باج و چشم‌پوشی از کشتی گرفتن پولی به جوانان آبادی داماد بدهند (از ۲۰ تا ۵۰ ریال و گاهی بیشتر) تا عروس بتواند از آبادی بیرون برود و گرنه تا کشتی نگیرند و چند تنی را بر زمین نیفتند یا خود بر

زمین نیفتند دست بردار نیستند و نمی‌گذارند عروس به راه افتد.

در این هنگام جوانان جلوی اسب عروس را گرفته و هم‌نبرد می‌خواهند و کدخدای ناچار است چند تن را برای زور آزمایی فرستاده یا آن که باج بدهد.

به همراه عروس پدر، مادر، برادر و خواهرش (اگر داشته باشد) سوار می‌شوند و نزدیکترین وابسته‌ی عروس در پشت اسب او می‌راند.

چنانچه یکی از پهلوانان در کشتی چیره شود افسار اسب را او به دست خواهد گرفت و بدین گونه تا خانه‌ی داماد عروس را همراهی خواهد کرد. این جلوداری خود سرافرازی بزرگی را برای او دربر دارد که بیش از همه شاداب و خندان است.

همین که عروس و همراهانش نزدیک خانه‌ی داماد رسیدند، چند تیر تفنگ شلیک می‌شود و چون به ۳۰ تا ۴۰ متری داماد رسیدند خویشاوندان و مادر یا خواهر داماد در برابر اسب عروس در کوچه یا میدان رقصیده و همگی کف می‌زنند و شادمانی می‌کنند، سنتور می‌نوازند و دایره زنگی می‌زنند. آن گاه یکباره همگی فریاد می‌کشند: شایاش شایاش.

در این هنگام داماد سیب یا اناری که در دست دارد به هوا و به سوی عروس پرتاب کرده و باز هم همگی فریاد می‌کشند: شایاش شایاش.

پرتاب این سیب یا انار به منزله‌ی پروانه‌ی گذشتن عروس است. سپس او را نزدیک خانه‌ی داماد از اسب پیاده می‌کنند. زن‌ها به سوی عروس هجوم آورده او را با شور و شادمانی در میان می‌گیرند و بدین گونه به خانه‌ی داماد می‌برند.

در خانه‌ی داماد از همراهان عروس پذیرایی می‌کنند (ناهار پلو یا آبگوشت).

بعد از ناهار مادر داماد یا نزدیک‌ترین زن خویشاوندش روپوش را از سر عروس باز کرده او را نشان می‌دهد و زن‌ها با فریاد شادمانی بر سر او شیرینی و گُل می‌ریزند.

با آغاز شب این شادمانی برپاست و در این میان کشتی می‌گیرند، می‌رقصند، بازی می‌کنند، کف می‌زنند، سنتور می‌نوازند، سرود می‌خوانند، شاد و شادمان و دلخوشند.

پس از پنهان شدن آفتاب مهمانان پراکنده شده داماد و عروس با هم آشنا می‌شوند.

از روز آشنایی عروس و داماد تا سه روز عروس هیچ گونه کاری نکرده و نباید از اتاق بیرون بیاید و داماد نیز مانند زندانی ناچار است نزد او بماند.

روز چهارم زنهای خانه‌ی داماد آنها را بیرون آورده و عروس به کار خانه‌داری می‌پردازد.

کشتی گرفتن در کلات مانند کشتی اروپایی و از کمر به بالا است. تا پشت بر زمین نیاید کشتی به پایان نمی‌رسد گاهی دوتن چندی با هم گلاویز شده و هر دو خسته و مانده روی زمین افتاده کوشش دارند که هر یک پشت دیگری را بر زمین بیاورد.

هنگام کشتی گرفتن در کلات جوانان دو دسته شده در دو سوی میدان می‌ایستند و این زورآزمایی را تماشا می‌کنند. چون یکی از آن دو رو به چیرگی می‌رود با چشم‌های باز و ناشکیبایی که بسیار هم خنده‌آور است بی‌تابی می‌کنند و هر دسته می‌خواهد که پهلوان آبادی خودش چیره شود. دایره زنگی از آغاز تا انجام کشتی زده می‌شود تا سه بار این هم‌نبردان کشتی می‌گیرند و هر یک از آن دو که دوبار پی‌درپی بر زمین افتاد بار سوم کشتی انجام نمی‌گیرد. چون یکی چیره شد ناگزیر است که پشانی دیگری را ببوسد و با او دست دوستی و یگانگی بدهد و این هر دو کار باید بی‌چون و چرا انجام گیرد و هر اندازه که آن دو نسبت به هم خشمگین باشند باید یکدیگر را ببوسند. پس یاران پهلوان چیره شده او را بر سر دست گرفته فریاد می‌کشند: شاباش شاباش.

آن‌گاه پهلوان چیره از داماد پول یا دستمال می‌گیرد و داشتن این دستمال برای جوانان آن سامان بسیار خوشایند است.

درندگان و شکار

در کوهستان‌های کلات از درندگان یلنگ، گرگ، گربه‌ی کوهی یافت می‌شود. یلنگ در هنگام گرسنگی به اسب‌های ایلخی که در کوه‌ها پراکنده هستند آسیب می‌رساند. دسته‌های گرگ به گله‌های گوسفند آن سامان حمله‌ور و گاهی خسارات سنگینی می‌رساند.^۱

۱. در ۱۶ بهمن ماه ۱۳۱۶ یک دسته گرگ به گله‌ی گوسفندی که سگ همراه نداشت، در نزدیکی تپه‌های بالای خاکستر هجوم آورده از ۳۶۰ گوسفند و میش ۲۹۰ تا را از هم دریده بودند. چوپان گله که گوسفندان را به دست دیگری سپرده و خود برای خوابیدن و آسایش به دهکده‌ی نزدیک رفته بود از شنیدن این پیشامد و ترس بازخواست صاحبان گوسفندان شبانه گریخته بود. چون یاسان دوم نیز از گله دور بود گرگ‌ها به آسانی گله را محاصره و آن چه توانستند پاره کرده از هم دریدند.

از حیوانات شکاری بز کوهی، شکار، آهو و نیز روباه، کفتار، گراز (در بخش های جنگلی شرقی) و خار پشت فراوان است. دسته های آهو (گاهی از ۲۰ تا ۴۰ و ۶۰) در تپه های هموار آن جا دیده شده است. موش کوهی و موش کور در کلات بی اندازه یافت می شود که زیان بی پایانی به کشتزارها و خرمن های گندم و جو می رساند.

از پرندگان شکاری تیهو، دزاج، کبک و کبک دری در سرتاسر کلات بسیار است. شکار کبک در کلات تماشایی و با یک تیوه و نیرنگی شیرین انجام می گیرد. شکارچی پرده ای سفیدی که در دست دارد و مانند شکل X در پشت آن دو تخته را به هم چسبانیده به این کار می پردازد. روی این چهارچوب را با پارچه ای سفیدی میخکوب می کنند و آن را با گل های پارچه ای رنگارنگ آرایش داده در بالای پرده نیز سوراخی باز می گذارند که جای لوله ی تفنگ است. خود شکارچی در پشت پرده پنهان شده آهسته به جایی که کبک آواز می دهد، می رود. وقتی که به کبک ها نزدیک شد پرده را آهسته تکان می دهد و روی پرده را به سوی کبک ها نگاه می دارد که ببینند کبک ها به آهنگ تکان خوردن پرده به گمان این که دسته ی دیگری از خودشان است که پرواز می کنند به آن سو می دوند. چون کبک ها به گل های رنگارنگ پرده بسیار دل بستگی دارند این است که آواز داده و به دور هم گرد می آیند و دسته به سوی پرده می روند تا این که به تیررس (۱۵ تا ۲۰ متری) می رسند.

شکارچی پرده را آهسته به زمین گذاشته راست نگاه می دارد و باز هم تکان می دهد تا جنوب به دور هم گرد آیند. آن گاه لوله ی تفنگ را از سوراخی که گفته شد می گذرانند و در جایی که کبک ها بیشتر هستند هدف می رود. گاهی با یک تیر از ۱۰ تا ۱۲ کبک بر زمین می افتد، بدین گونه شکار کبک بسیار آسان تر و بیشتر از شکار بی پرده است و گذشته از آن این گونه شکار خالی از تفریح نیست.

در کلات لاشخوار، شاهین، باز، چرخ، عقاب، قرقی در نزدیکی تپه ها و کوه ها پرواز کرده کبک و تیهو و کبوتران چاهی را گرفته و دیگر پرندگان کوچک را شکار می کنند. مارهای کلات از انواع گوناگون و زهر دار است. مار کبود، جعفری، سفید، زرد، سیاه در کلات بسیار دیده شده و با این که زهر آن ها بسیار کاری است مارگیری چندین مار را گرفته و از دم سرازیر نموده نمایش می داد.

دام‌های خانگی

گاو و گوسفند

گاو فر تنها برای شخم کردن زمین، کوبیدن خرمن، گرداندن چرخ‌های روغن‌گیری است و گاو شیرین در کلات چندان نیست.

گوسفند و بزهای کلات بزرگ‌ترین سرمایه‌ی مردم آن جا را تشکیل می‌دهد و سود فراوانی از آن‌ها می‌برند که در دیگر جاها به این اندازه نیست.

چنان چه از ۱۰۰۰۰۰ گوسفند و بزی که کلاتی‌ها دارند برای هر یک ۳۰ ریال درآمد سالیانه حساب کنیم پس از برداشتن هزینه چراگاه و چوپان و غیره تازه ۲۷۰۰۰۰۰ ریال عاید مردم آن جا می‌شود و این خود درآمد سرشاری است.

پشم گوسفندهای کردی آن جا بسیار بلند و در یک سال بلندی آن به ۲۰ تا ۲۵ سانتیمتر می‌رسد و چون تاج چراگاه‌های کلات بسیار ارزان است (هر گوسفندی ۵۰ دینار و هر بزی ۳۵ دینار در سال) این است که مردم در گله‌داری بیش از کارهای دیگر استفاده می‌برند چنان چه فروش پوست یکی از گله‌داران آن جا در سال ۱۳۱۶ صد و بیست هزار ریال بوده است.



گروهی سواره‌ی نگارنده در کلات به اتفاق رؤسای ادارات

چراگاه گوسفندان در تابستان دامنه و تپه‌های شمالی رشته‌کوه‌های هزارمسجد و در زمستان نزدیکی مرز ترکستان است که در هر موسمی در یکی از این دو جا سبزه فراوان است.

گوسفندهای نامی و گرانبهای کاراکول برای پوست‌های خوبی که دارند سودهای شایانی به مردم کلات می‌رسانند. پوست هر بره که از نژاد کاراکول باشد در سال ۱۳۱۶ از ۳۰ تا ۲۵۰ ریال خریداری شده و بیشتر پوست‌های کاراکول از ۱۰۰ ریال به بالا خریداری می‌شود.

چند تن از بازرگانان و نمایندگان آنها این پوست را پیش خرید کرده به گله‌داران پول پیش می‌دهند و از سه تا چهار ماه پیش از زایش گوسفند پوست بره‌هایی را که هنوز در شکم مادرند خریداری کرده و بدین گونه سود سرشاری می‌برند.

گوسفندان تخمی کاراکول در کلات و سرخس بنام است و هر گوسفندی که از این نژاد باشد تا سه هزار ریال و بیشتر خرید و فروش می‌شود.

تا هنگامی که شتونده نبیند باور نمی‌کند که یک گوسفند این اندازه بها داشته باشد چنان چه خودم هم باور نمی‌کردم. تنها کسانی که با خرید و فروش پوست کاراکول سروکار دارند و یا گله‌داری می‌کنند به خوبی می‌دانند که گاهی این مبلغ برای یک گوسفند خوب کاراکول تا ۵۰۰۰ ریال هم بالا می‌رود و گله‌داران در بهای یک قوچ کاراکول این پول گزاف را با خشنودی می‌پردازند.

هر قوچ کاراکول برای بارور نمودن ۲۰۰ تا ۲۵۰ میش کافی است و پوست بره‌هایی که از این نژاد به دست آید از پوست‌های دیگر بارها مرغوب‌تر و بهتر است.

گوسفندان کاراکول را در این شهرستان همان گونه پذیرایی و پرستاری می‌کنند که تازیان اسب‌های نامی خود را و در نگاهداری این گوسفندان از هیچ چیز و هیچ هزینه‌ای خودداری و دریغ نمی‌شود.

پوست کاراکول بدین گونه به دست می‌آید که میش‌ها در ماه بهمن و اسفند زاییده و بره‌های آنها را بلافاصله سر بریده پوستشان را می‌کنند.

رنگ منگی درخشان و بی‌نشان درجه‌ی ۱ و تریاکی روشن درجه‌ی ۲ و رنگ‌های دیگر این پوست‌ها درجه‌ی سوم هستند و درجه‌بندی پوست‌های کاراکول بدین گونه است:

- ۱- پوست قلمی از ۱۰۰ ریال تا ۲۵۰ ریال
 - ۲- پوست آق گل از ۷۰ ریال تا ۱۲۰ ریال
 - ۳- پوست چپ گل از ۳۰ ریال تا ۷۰ ریال
 - ۴- پوست گل ریز از ۱۵ ریال تا ۳۰ ریال
- میزان متوسط پشم هر گوسفندی در سال ۵۰۰ گرم است که بسته به نژاد آن کم و زیاد می شود.

زایش گوسفندان در تپه ها و هنگام چرا انجام می گیرد (هنگامی که برف روی زمین است) بدین گونه که دو تن چوپان یک یک گوسفندان را رسیدگی کرده و گوسفندی را که زودتر خواهد زایید، شناخته از او دور نمی شوند.

یک الاغ با کیسه ی خورجین مانندی که در پشت اوست و از دو جوال بزرگ به هم بافته شده با خود دارند. همین که میش ها زاییدند بر می جوان را در آن جوال ها جای داده و چون شماره ی آن ها به ۸ تا ۱۰ رسید آنان را به آغل های زیرزمینی که در همان نزدیکی ها از پیش ساخته و آماده نموده اند برده جای می دهند. این آغل عبارت از سوراخی است که در زمین کنده شده و تنها یک راه باریک دارد که آن را نیز با شاخ و برگ ها پوشانیده اند تا از تأثیر سرما در بره های نوزاد جلوگیری کند و جای آن ها گرم باشد.

بره هایی که پوستشان خوب نیست و نباید کشته شوند تا یک ماه پس از شروع بهار در این آغل ها و یا زیرزمین های گرم نگهداری می شوند و چون هوا اندکی گرم شد آن ها را بیرون آورده در یاغ ها رها می کنند و پس از این که توانستند علف بخورند با مادرانشان به چراگاه های کوه ها می فرستند.

گاهی نیز یک میش در سال دوبار می زاید و این گونه میش ها برای دارندگانشان بسیار خوشایند بوده و می نمایند که کار گله داری دارنده ی آن خوب خواهد شد. (به عقیده ی خردکلاتی ها)

آبادی ها

در شهرستان کلات آبادی ها پرت و دور از هم افتاده اند که دوری آن ها از ۵ تا ۳۰ کیلومتر است و در هر یک از ۵ تا ۴۰۰ خانوار زندگانی می کنند. بهترین و آبادترین این آبادی ها در

فهرست آبادی‌ها و میزان دارایی و محصول سالیانه و آمار شهرستان کلات نادری در سال ۱۳۱۵ خورشیدی

ملاحظات	دستی	هنرهای دستی	چراگاههای		محصولات کشاورزی							گرمسند		چارپایان کاری	بهره	نام آبادی‌ها	ردیف
			بزرگ	کوچک	لویا و نخود	کپور	کپور	تین	شیر و پنجه	کاه	تین	جو	گندم				
سرب دارد	دارد	دارد	-	-	-	-	-	-	۲۳	۱۲۸	۴۲	۸۶	۲۰۰۰	۲۵۰	۱۲۰	۱	آبادی‌های داخلی کلات
	دارد	دارد	-	-	-	-	-	-	۲۵	۱۹۴	۶۴	۱۲۹	۴۰۰۰	۲۵۰	۱۲۵	۲	کبودکند
	دارد	دارد	-	-	-	-	-	-	۷	۱۸۸	۶۰	۱۲۸	۷۴۰۰	۲۵۵	۱۱۰	۳	دریاد
	-	-	-	-	-	-	-	-	-	۱۱۷	۳۹	۷۵	۲۰۰۰	۱۶۰	۵۰	۴	گور
	دارد	دارد	-	-	-	-	-	-	-	۱۱۲	۳۱	۷۷	۱۷۰۰	۱۷۵	۶۰	۵	خشت
	دارد	دارد	-	-	-	-	-	-	-	۳۵۹	۱۱۷	۲۴۱	۴۵۰۰	۲۸۰	۱۵۰	۶	سیرازار
	-	-	-	-	-	-	-	-	-	۱۱۰	۵۸	۱۱۵	۴۵۰۰	۲۰۵	۱۰۰	۷	قلندری
	-	-	-	-	-	-	-	-	-	۵۳	۱۸	۳۵	۲۲۰	۲۸	۳۰	۸	افغانی
	-	-	-	-	-	-	-	-	-	۱۱۳	۳۸	۷۶	۸۹	۶۷	۲۲	۹	غفه
	-	-	۱۵۰۰	-	-	-	-	-	-	۱۰	۳	۷	۱۹۰۰	۹۰	۵۵	۱۰	آبادی‌های شرقی
	دارد	دارد	-	-	-	-	-	-	-	۸۸	۲۸	۶۰	۸۲۰	۱۷۷	۴۷	۱۱	تمی آباد
	-	-	-	-	-	-	-	-	۳۳	۲۹	۱۶	۳۳	-	۳۲	۸	۱۲	نزهتی
	دارد	دارد	-	-	-	-	-	-	-	۳۵۹	۱۱۷	۲۴۱	۴۵۰۰	۲۸۰	۱۵۰	۱۳	سورجنگار
سرب دارد	دارد	دارد	-	-	-	-	-	-	-	۳۵۹	۱۱۷	۲۴۱	۴۵۰۰	۲۸۰	۱۵۰	۱۳	فلاد و شرفی

فهرست آبادی‌ها و میزان دارایی و محصول سالیانه و آمار شهرستان کلات نادر در سال ۱۳۱۵ خورشیدی

ملاحظات	منزهای دمی		منزهای دمی	پرتگاه‌های		محصولات کشاورزی										گوسفند	جلوایان کاری	ردیف	نام آبادی‌ها	ردیف		
	ارچه‌ای	پارچه‌ای		مکسار	بزرگ	کنجد	کیلو	ترباک	کیلو	لویه و نخود	کیلو	پنبه	تین	سبیلر و بونجه	کاه						سبوس	گندم
	-	-	-	۱۴۰۰	۳۰۰۰	۲	-	-	-	-	-	-	۲۶	۷	۲۹	-	۲۵	۷	۱۴	بگ‌توت		
	-	-	-	۸۰۰۰	-	۵	-	-	۳۳	۱۲۵	۴۱	۹۸	۱۲۸	۶۰	۲۰۰۰	۲۰۰۰	۱۲۸	۶۰	۱۵	جهجه		
	-	-	-	-	۱۵۰۰	۲۵	۳۰۶۰	۶۰۰۰	۵۳	۲۳۲	۷۶	۱۵۶	۳۴۰	۸۰	۱۸۵۶	۳۴۰	۸۰	۱۶	۱۶	قرو نیکان		
	دارد	دارد	-	-	-	-	-	-	۷	۲۰۲	۷۵	۱۲۷	۲۰۰۰	۲۲۰	۲۰۰۰	۲۲۰	۸۰	۱۷	۱۷	بل گرد و کعبه باغ		
	-	-	-	-	-	۱۵	-	-	۲	۱۴۵	۳۲	۱۱۰	۱۰۹۰	۲۲۲	۸۳	۲۲۲	۸۳	۱۸	۱۸	ظاهر آباد تازه و کعبه		
	-	-	-	۵۰۰۰	۲۲۵۰	۵	-	۳۰۶۰	۲۰	۷۴	۲۶	۵۲	۱۵۰	۵۵	۱۵۰	۵۵	۱۱	۱۹	۱۹	امیر آباد		
	دارد	دارد	-	-	۱۵۰۰	۳۲	۳۰۶۰	۱۲۰۰	۵۳	۲۲۷	۷۰	۱۵۶	۷۸۵۰	۲۵۳	۱۰۵	۲۵۳	۱۰۵	۲۰	۲۰	آبادی‌های جنوبی		
	دارد	-	-	-	-	۵	-	-	۱۳	۱۰۳	۳۳	۶۸	۹۰۰	۲۰۷	۱۴۰	۲۰۷	۱۴۰	۲۱	۲۱	حکام قلعه و ایسی‌سو		
	دارد	-	-	-	-	-	-	-	۷	۱۱۲	۳۷	۷۵	۴۰۰۰	۳۳۰	۱۰۰	۳۳۰	۱۰۰	۲۲	۲۲	ژرف		
	-	-	-	-	۵۰۰۰	۵	-	-	-	۹۳	۲۱	۹۲	۶۰	۵۰	۸	۵۰	۸	۲۳	۲۳	ایگرم		
	-	-	-	-	-	۷	-	-	۱۳	۲۴۸	۸۳	۱۶۵	۳۰۰۰	۳۳۰	۱۶۰	۳۳۰	۱۶۰	۲۴	۲۴	یرمه		
	-	-	-	۵۰۰	-	-	-	-	۷	۳۱	۱۰	۳۱	۷۰	۴۲	۱۰	۴۲	۱۰	۲۵	۲۵	قروصو		
	-	-	-	۲۵۰۰	-	۴	-	-	۳	۳۳	۱۱	۲۲	۸۵	۳۰	۷	۳۰	۷	۲۶	۲۶	ارنکس		
	-	-	-	-	-	۱	-	-	۳	۲۵	۹	۱۶	-	۲۷	۵	۲۷	۵	۲۷	۲۷	سنگانه		
	دارد	دارد	-	-	-	۳۰	-	-	۴۰	۳۰۵	۶۰	۲۱۵	۵۴۰۰	۱۶۰	۲۰	۱۶۰	۲۰	۲۸	۲۸	زروین		

غرب کلات و جایگاه گردهای لایین است.

بیشتر این آبادی‌ها در کنار رودخانه‌ها و چشمه‌سارهایی است که از کوه‌های هزارمسجد سرچشمه می‌گیرند.

در سال‌های گذشته (تا ۵۰ سال پیش) راهزنان مرزی گاهی با ۵۰۰ تا ۷۰۰ سوار از مرز ترکستان گذشته و به آبادی‌های آنجا یورش برده پس از غارت و چپاول و کشتار مردم دوباره به دشت ترکستان برمی‌گشتند.

مردم این آبادی‌ها از این چپاول‌های پی‌درپی به تنگ آمده و چون زمامداران کشور با آن‌ها هیچ گونه کمک و همراهی نمی‌کردند ناچار بودند خودشان با آنان نبرد کنند.

پس در راه‌هایی که گذرگاه غارتگران بود باروهایی ساختند و پاسداری برگماشتند که هنگام یورش با شلیک تفنگ و فریاد، مردم آبادی‌ها را آگاه سازند. هر یک از جوانان هر آبادی در هفته یک روز در این پاسگاه‌ها پاسداری کرده به نوبت برای کارهای خود می‌رفتند و دیگری به جایشان می‌آمد.

تنها یکی از این آبادی‌ها (چرم) که در شاهنامه هم از آن نام برده شده در دو سال سه بار چپاول شده و راهزنان ترکستان بسیاری از بزرگان و زنان این آبادی را با خود به اسیری برده بودند که به جای خود هر یک از آن‌ها گفته خواهد شد.

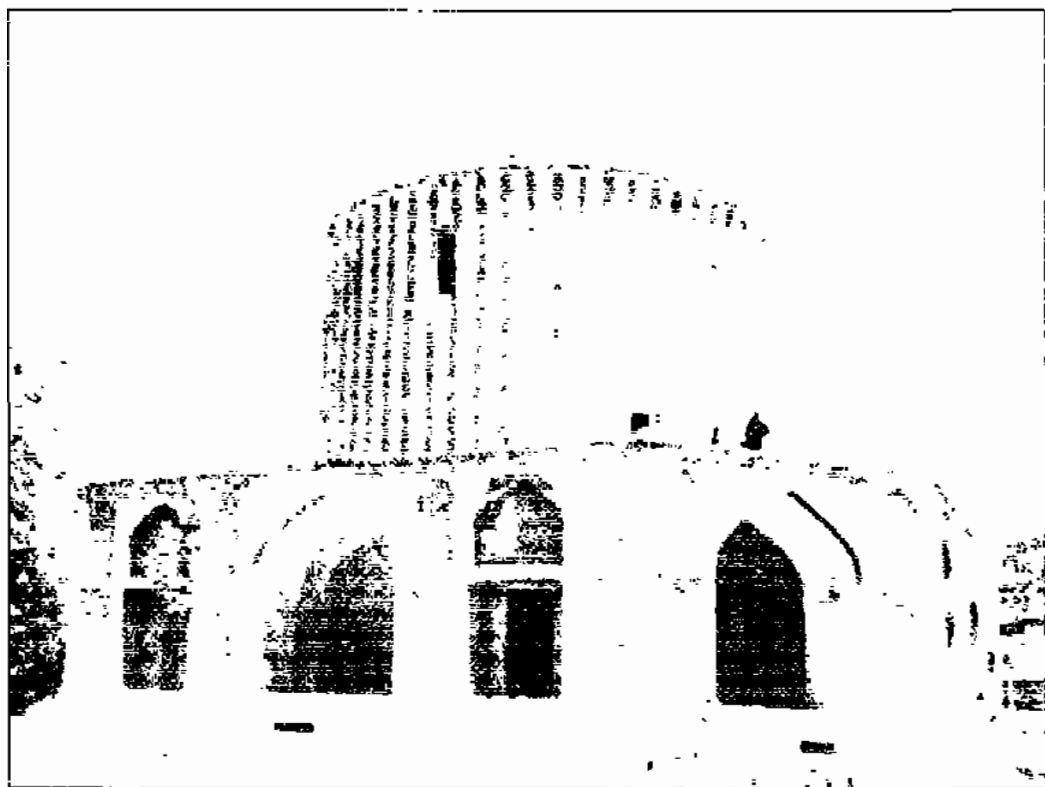
ساختمان‌ها و باروهای تاریخی

ساختمان‌ها و باروهای تاریخی کلات بدین گونه است:

۱- **کاخ خورشید** - این کاخ مانند بارویی ساخته شده و آن بنای استوانه‌مانندی است که با اسلوب هندی ساخته شده و روپوش بیرونی آن از سنگ‌های ستونی خاکی رنگ نیم‌گرد ساخته شده است.

بلندی آن از کف زمین ۱۵ متر و پهنایش ۱۰ متر است. دیوارهای درونی آن با ریزه‌کاری و رنگ‌آمیزی و مینیاتور و زری و تذهیب و گچبری آراسته شده و به واسطه‌ی خرابی سقف و ریزش باران بیشتر آن‌ها شسته شده ولی در طاق‌نماها و طاقچه‌های آن اثراتی باقی است.

در زیر این ساختمان چهار ستون سنگی دیده می‌شود که چون بام آن به داخل فرو ریخته کف ساختمان سوراخ و این ستون‌ها نمودار هستند.



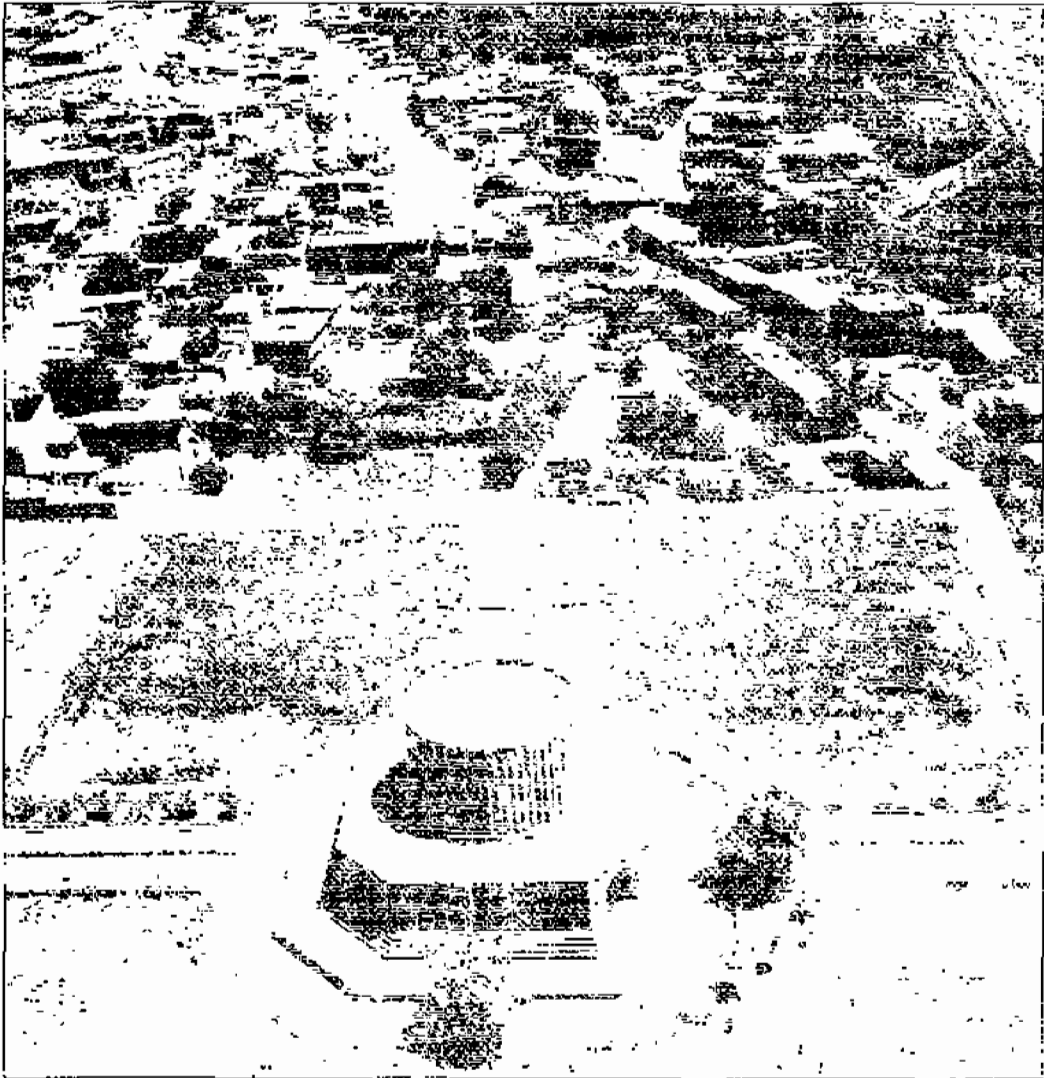
کاخ خورشید

از گرمابه، آبدارخانه، آشپزخانه در زیرزمین این بنا نشانه‌هایی دیده می‌شود. در پیرامون کاخ خورشید سربازخانه و آسایشگاه پاسداران و سربازان یادگان بوده که چهار باروی کوچک پاسداری در چهار گوشه‌ی آن ساخته شده و تاکنون هم دو تا از آن‌ها برپاست. در ۶۰ متری پرقی کاخ جای ضرابخانه که با تخته‌سنگ‌های بزرگی مفروش است دیده می‌شود.

دور کاخ از ۵ متر بلندی دیواری ایوان مانند به پهنای ۴ متر کشیده شده و از چهار سو کاخ را احاطه کرده است.

تاریخ ساختمان آن به گواهی تاریخ سال ۱۱۵۵-۱۱۵۷ ه. ق. است. ولی هیچ گونه نشانی از تاریخ و سایر مشخصات آن دیده نمی‌شود.

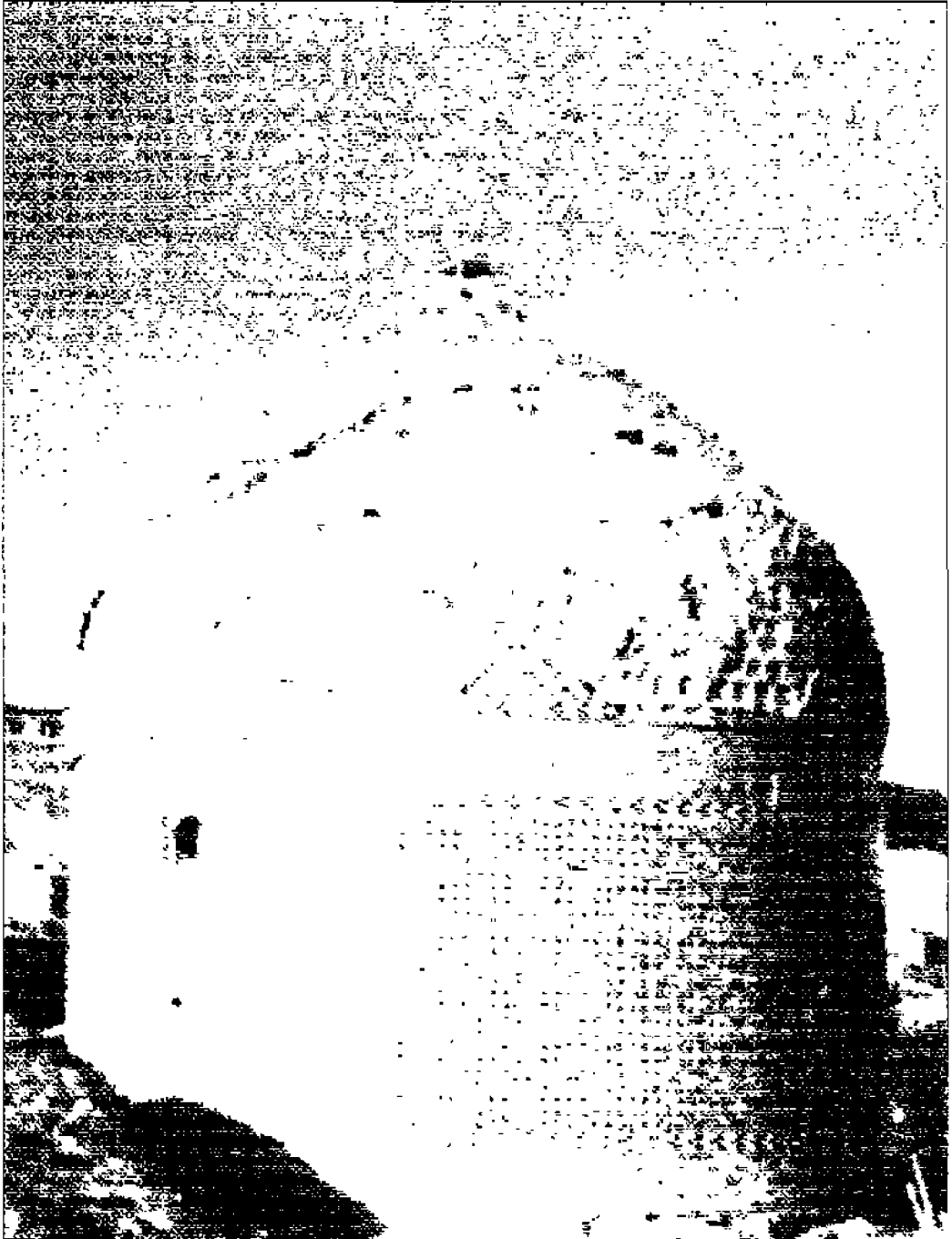
۲- مسجد کبود گنبد- این مسجد که امروز خرابه‌ای بیش نیست دوازده گنبدی آسمانی رنگ با کاشی‌های کبود است و نام کبود گنبد که به این آبادی داده شده به همین سبب است.



منظره‌ی کاخ خورشید

بلندی گنبد از زمین ۱۴ متر و دارای نمازخانه و هشت آشیانه برای پاسبانان مسجد و بینوایانی است که جا و مکان معینی نداشته‌اند ولی بیشتر آن از هم فرو ریخته است. دیوارهای درونی مسجد و پیشگاه‌های آن از کاشی‌های رنگارنگ گلدار پوشیده شده و آجری که برای ساختن دیوارها به کار برده شده کلفت‌تر از آجرهای دیگر است. دیوار نمازخانه‌ی این مسجد در چند جا از هم پاشیده شده و محراب آن نیز رو به خرابی است.

تاریخ نو سازی مسجد با ۱۸ بند شعری که در سردر آن روی تخته سنگها نوشته شده
شناخته می شود و بدین گونه است:



مسجد کبود گنبد

در زمان شهنشه ایران شاهین شاه تا به جد و نیا
 شاه گردون و قار فتحعلی خلدالله ملکه ابدا
 ابن فتحعلی پلنگپوش خان رفیع الله دام عز و علا
 افستخار قبایل اتراک پیرو خاندان آل عبا
 آن که عدلش نموده فتنه به خواب وانکه قهرش به ظلم داده فنا
 نیست همتای او به فضل و هنر نیست مانند او به جود و سخا
 بهر تعمیر این مکان شریف از کرم برگشوده دست عطا
 این قدر داد از وجوه حلال که بشد منعم اهل فقر و گدا
 مسجدی کز حوادث جهان بود ویران چو خانه‌ی دل‌ها

قال رسول الله انا مدينة العلم و علی بابها

منهدم گشته بود و زیر و زبر سقف ایوان این خجسته بنا
 داد توفیق پس خدای جهان تا که بنمود این بنا بریا
 شد ز توفیق حضرتش به کلات کعبه‌ی ثانی جدید بنا
 آرزوی طوواف او دارند خلق عالم ز پیرو هم برنا
 زین صفا چرخ رشک برده به خاک زین شرف خاک سوده سر به سما
 حبذا مسجدی که چشم قلوب می‌کند آرزوی اکتساب رضا
 کاشی او ز رنگ آمیزی در صفا رنگ گنبد مینا
 سال تاریخش از خرد جستم ناگهان مفتری نمود ندا
 عجلوا بصلوة قبل الموت ۱۲۵۰ هـ
 هست تاریخ این خجسته بنا

تاریخ ساختمان مسجد از پیش (در زمان پادشاهی نادرشاه افشار و ۱۱۵۵-۱۱۵۷ ه.ق.)
 بوده و پلنگپوش خان جلایر فرزند فتحعلی خان جلایر بخشدار کلات آن را نوسازی کرده
 است

سنگ محراب نمازخانه‌ی آن یک پارچه مرمر و ۲۲×۷۵×۱۲۶ سانتیمتر است. این سنگ
 بیار درخشنده و در درون آن نگه‌هایی زرد، گلی، یشمی و بنفش دیده می‌شود.
 در سال ۱۳۱۵ سیلاب بزرگی که آمده بود آسیب بسیاری به دیوار مسجد رسانیده است.
 زیر گنبد آرامگاه پلنگپوش خان و چند تن از بزرگان جلایر دیده می‌شود که از روی

سنگ‌های مزارشان می‌توان آن‌ها را شناخت.

روی آرامگاه پلنگپوش خان تخته سنگی از مرمر مانند سنگ محراب نمازخانه دیده می‌شود که اندکی روشن‌تر از سنگ نمازخانه است. این سنگ‌ها را با تراش‌های زیبایی آراسته‌اند و تاریخ آن (مرگ پلنگپوش خان) ۱۲۰۵ خورشیدی است.

۳- **بند رودخانه** - در چهار کیلومتری کیود گند و آن جایی که آب رودخانه‌ی ژرف پس از ساختن یک آبشار ۷ متری به پایین می‌ریزد بند بزرگی است که از سنگ و ساروج ساخته شده و گاهی پاره‌های زغال نیز در آن دیده می‌شود. پایه‌های بند روی سنگلاخ‌های کنار رودخانه ساخته شده و چون در روزگار پیشین دشت ترکستان از آن کشور شاهنشاهی بود خواست‌اند از آب‌های رودخانه که بیهوده به هدر می‌رفته استفاده نموده با ساختن این بند از آن جلوگیری نمایند.

بدنه‌ی غربی بند که در برابر فشار آب است دو سوراخ دارد که یکی در ۵ متری و دیگری در ۱۵ متری کف رودخانه است. از بالای بند نیز سوراخی دیده می‌شود که مانند چاهی پیچ در پیچ تا کف رودخانه امتداد دارد. در ۷۰ متری بند آبشار رودخانه دیده می‌شود و آب رودخانه‌ی ژرف از این جا تا مرز کشور شاهنشاهی و ترکستان از چندین سنگلاخ پرپیچ و خم می‌گذرد که بیشتر این راه سنگلاخ بوده و گذرگاهی ندارد.

یک قسمت از این بند در یکی از سیلاب‌های بزرگ جدا شده و ده متر دورتر روی شیب تپه افتاده است که با دیدن آن می‌توان به فشار سیلاب نامبرده پی برد. چراکه سیلاب پس از پر کردن گودالی به بلندی بند و پهنای رودخانه و درازی بند تا آبشار فشار سخت خود را به بند آورده و یک بخش کوچک آن را از جای کنده و اندکی دورتر لغزانیده است.

برای سنجش فشاری که به بند وارد آمده می‌توان بدین گونه حساب کرد:

$$\begin{array}{ccccccc} \text{گودالی که آب پر کرده} & \text{پهنای رودخانه} & \text{بلندی بند} & \text{عمق گودال} & & & \\ ۲۱۰۰۰ \text{ متر مکعب} & = & ۱۲ \text{ متر} & \times & ۲۵ \text{ متر} & \times & ۷۰ \text{ متر} \end{array}$$

این سیلاب با شاخ و برگ و گل ولای بسیاری که همراه آورده بود نخست سوراخ‌های بند را پر کرده و کم‌کم بالا رفته و به گوشه‌ی چپ آن فشار آورده آن را از جای کنده و راهی برای گذشتن پیدا کرده است.

چنان چه دو سوم این فشار را برای بخش زیرین و یک سوم را برای فشار بالای بند به

حساب آوریم اندازه‌ی پایداری بخش سوا شده روشن می‌شود زیرا با فشار ۷۰۰۰ متر مکعب آب و سیلاب ایستادگی نموده و چون آب کم‌کم بالاتر رفته و فشارش از این اندازه هم بیشتر شده نتوانسته پا بر جای بماند. از همین پایداری می‌توان دانست که تاجه اندازه آن ساخت و خوب ساخته بودند.

۲- **تنبوشه‌ها^۱ - لوله‌های آب -** همان طور که گفتیم آب رودخانه‌ی ژرف که از کبود گنبد می‌گذرد به سبب آمیخته شدن با آب گرم ایستی سو (آبادی بسیار کوچکی است در راه کبود گنبد به ژرف که دارای ۸ خانوار است) آشامیدنی نیست به همین سبب برای نادرشاه افشار و درباریان از بیرون حصار کلات لوله‌های سنگی زیرزمینی کشیده بودند که آب گوارای رودخانه‌ی قره‌سو را به نزدیکی کاخ خورشید می‌رسانید.

این تنبوشه‌ها سه رشته بوده و لوله‌ی بزرگ آن ۲۶ و دیگری ۲۰ و کوچکتر از همه ۱۵ سانتیمتر کلفتی دارد که امروزه در چند جا از هم شکافته شده و سوراخ‌های آن نمودار است. این تنبوشه‌ها از دو تا چهار متری زیرزمین می‌گذرد که از ۵۰۰ متری بیرون دریند کلات آغاز و به نزدیکی کاخ خورشید می‌رسیده است.

باروهای پاسداری و دیده‌بانی

و ساختمان‌های دیگر کلات

۱- باروی نقاره‌خانه.

۲- دربندار غوانشاه.

۳- پل دریند.

۴- باروهای بیرون دریند.

۵- باروهای پاسداری حصار کلات.

۶- ساختمان‌های آبادی خشت.

۷- نبشته‌ی سنگی یادگار.

روی هم رفته ساختمان‌هایی که از پیش در کلات مانده امروز بیش از ویرانه‌هایی نیست.

۱. واژه‌ای است فارسی به معنی لوله‌ی سفالی یا سستی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار کار گذارند تا آب از آن عبور کند

از همه‌ی آن‌ها تنها باروی دربند ارغوان شاه و نبشته‌ی سنگی یادگار بهتر مانده و ما در زیر وضعیت هر یک را می‌نویسیم:

۱- **باروی نقاره‌خانه** - باروی دیده‌بانی است که در تیزی کوه ساخته شده و این بارو راه‌های شرقی و جنوبی کلات را دیده‌بانی می‌نموده است. شنیدم بخشی از گنج‌های نادرشاه را به این نقطه آورده و به خاک سپرده بودند.

هنگامی که دشمن از راه ترکستان نمودار می‌شد پاسداران آن جا با گرنای بلند و دهل بزرگی که داشتند سربازان پادگان دژ را آگاه می‌ساختند.

۲- **باروی دربند ارغوان‌شاه** - شکاف سنگلاخ بزرگی که گذرگاه رودخانه‌ی ژرف است دربند ارغوان‌شاه نامیده می‌شود. در این نقطه رودخانه‌ی ژرف وارد حصار کلات شده و به سوی کبود گنبد می‌رود. در طرفین رودخانه خانه‌های بسیاری ساخته شده که به دربند موسوم است. درازای این دربند ۴۲۰ متر و پهنای آن در تنگ‌ترین نقطه ۱۴ متر است که پل دربند روی آن ساخته شده است.

باروی دربند ارغوان‌شاه در بالای تپه‌های شرقی مدخل دربند ساخته شده و از کف رودخانه ۳۵ متر بلندتر است و کمی دورتر از آن نبشته‌ی سنگی یادگار دیده می‌شود.

باروی ارغوان‌شاه ساختمان دندانه‌دار مخروطی ناقص است و ۸ متر از زمین بلندتر است. این بارو در پایین به دیوار دیگری چسبیده است که برای پوشش سربازان ساخته شده است. روبه‌روی باروی ارغوان‌شاه در آن سوی کوه نیز چند باروی دیگر که همه روی تپه‌های تیز ساخته شده دیده می‌شود و این باروها چنان به رودخانه و راه سوارند که اگر کسی از رودخانه رد شود ناگزیر است از برابر همه‌ی آن‌ها بگذرد.

۳- **پل دربند** - در تنگ‌ترین نقطه‌ی مدخل دژ و ۳۰ متر دورتر از نبشته‌ی سنگی پل سنگ و آجری دربند ساخته شده که دارای سه دهانه به پهنای دو متر و نیم و بلندی سه متر و نیم و درازی دو متر است و نی اکنون دو دهنه‌ی آن خراب شده است.

روی این پل آشیانه‌هایی برای پاسداران ساخته بودند و گذرنامه‌هایی که بخشدار و فرمانده سپهیان پادگان کلات به مردم می‌داده. در این جا رسیدگی می‌شده و از گذشتن آن‌هایی که پروانه‌ی عبور نداشتند جلوگیری می‌نموده‌اند.

هر کس به درون دژ می‌رفت و یا از آن جا بیرون می‌آمد ناگزیر بود پروانه‌ی فرمانده نظامی

در راه به پاسدوران نشان داده خارج شود و گرنه او را به پاسگاه نظامی دریند برده چشم و دست‌هایش را بسته به کبود گنبد می فرستادند.

گماشتگان و جاسوسان فرمانده پادگان کلات که از این دریند بیرون می رفتند پروانه‌های مخصوصی داشتند که با نشان دادن آن از آنان جلوگیری نمی شد و گذشته از این راه با نشان دادن پروانه‌های نامبرده از راه‌های دیگر نیز می توانستند خارج یا داخل شوند.



باروی ارغوان شاه

۴- باروهای پاسداری بیرون دربند- بیرون تنگه‌ی دربند روی تپه‌های سنگلاخ آن جادو بارو در سمت راست و دو تا نیز در سمت چپ دیده می‌شود. در این باروها نیز سربازان همیشه پاسداری نموده پیش از این که کسی به پل دربند نزدیک شود او را بازرسی و اگر با خود اسلحه داشت به سربازان سپرده در بازگشت پس می‌گرفت.

این باروها نیز مانند همه‌ی باروهای دیگر پیش از یک راه باریک و سنگلاخ نداشته و یک نفر پیاده به سختی می‌تواند بالا برود. گذشته از این باروها در بلندترین گوشه‌ی چپ حصار که بیش از ۵۰ متر از کف رودخانه بلندی دارد باروی دیگری دیده می‌شود که به همه‌ی راه‌های جنوبی کلات چشم‌انداز دارد.

۵- باروهای پاسداری حصار کلات- در بلندترین نوک حصار کلات که جاذبه‌های جنوبی را دیده‌بانی می‌کند چهار باروی دیگر ساخته شده که اکنون دیوارهایی از آن‌ها بر جای مانده. در جنوب حصار از این باروها می‌توان راه‌های مشهود و خاکستر را دیده‌بانی کرد. اگر از آن جا رو به شمال نگاه کنیم آبادی‌های کبود گسبد از دربند تا بند شرقی زیر پا و کوه‌های بلند خشت در برابر چشم است و اگر رو به جنوب نگاه کنیم کوه‌های هزار مسجد و راه‌های جنوبی کلات به خوبی نمایان است.

۶- آبادی خشت- خشت آبادی کوچکی است دارای ۵۰ خانوار که در شمال کبود گسبد روی کوه‌های بلند شمالی ساخته شده. این آبادی چنان چه می‌گویند تنها برای پاسبانی گنجینه‌های نادرشاه ساخته شده و گنج‌های نادری در نزدیکی آن و پرتگاه‌های شمالی خشت به خاک سپرده شده بود.

آن چه که در آن هیچ گونه سختی نیست آن است که در سال ۱۳۱۴ دو تن از مردم کلات دو خمره از گنج‌های نادرشاه را که سکه‌های ایران و هند در آن‌ها بوده پس از چند روز کاوش به دست آورده و گریختند که تاکنون هم اثری از آن‌ها نیست.

ساختمان‌های خشت

الف- پاسگاه پاسداران- خرابه‌های بنایی در ۸۰۰ متری خشت دیده می‌شود که جایگاه پاسداران گنجینه‌ها بوده است. این ساختمان همه از سنگ و آجر و ساروج است و برجسته کاری سنگ‌های آن هنوز به حال خود باقی است. چندین تخته از این سنگ‌ها در خرابه‌های

ساختمان افتاده و برخی را نیز مردم خشت برای ساختن خانه‌های خود برده‌اند.
 ب - آسیاب بادی - در گوشه‌ی شمال شرقی تپه‌های خشت آثار یک آسیاب بادی دیده می‌شود که امروزه دیوارهای آن از هم پاشیده شده و بیش از حرا به‌ای نیست.
 پ - آب انبارهای خشت - در دره‌ی شمالی خشت (چند متری آبادی) چندین آب انبار ساخته شده که در گذرگاه سیلاب و مانند پله روی هم است. این آب انبارها مانند گرمابه‌های کهنه بوده و در میان آن‌ها سترها و پایه‌های هلالی دیده می‌شود که برای پرشاندن روی آب از تابش آفتاب ساخته بودند و امروزه این رویوش‌ها از هم پاشیده شده است. این آب انبارها از آب شدن برف‌های دره پر می‌شده و در تمام سال آب نوشیدنی برزگران و چارپایان را می‌داده است ولی امروز جز چند دستگاه از آن باقی نمانده و هنوز هم مردم خشت از آب آن استفاده می‌کنند. شماره‌ی آن‌ها در پیش سی صد و شصت و شش دستگاه بوده ولی امروزه بیش از بیست دستگاه آن باقی نیست و بقیه فرو ریخته و از بین رفته است.

ت - جایگاه گنجینه‌های نادرشاه - در پرتگاه شمالی که به همهی خاک ترکستان چشم‌انداز دارد گودالی بزرگ دیده می‌شود که آثار کاوش در آن به خوبی هویدا است. یک راه پر پیچ و خم باریک از پرتگاه کوه تا گودال کشیده شده که دره‌ی سهمناکی روبه‌روی آن است و بایک لغزش ممکن است شخص به ته دره پرت شده نابود گردد.

شایدیم که گماشتگان نادرشاه بیشتر تبهکاران را برای حمل گنجینه برگزیده و پس از این که آن‌ها مأموریت خود را انجام می‌دادند آنان را از همان پرتگاه به پایین پرت می‌کردند و بدین گونه هم محل گنج پنهان می‌ماند و هم تبهکاران به کیفر خود می‌رسیدند.

ث - نبشته‌ی سنگی یادگار - در تنگه‌ی دربند ارغوان شاه به بلندی ۱۵ متر از زمین روی تخته سنگ‌های شرقی دره نبشته‌ی سنگی یادگاری دیده می‌شود.

این کتیبه با ۲۴ بند شعر ترکی (هر دو بند در یک خط) برجسته تراشیده شده است. بالای کتیبه و سمت چپ آن سایبانی از سنگ دارد و چنین به نظر می‌رسد که برای تراشیدن آن تخته سنگ‌های کوه را تراشیده پس با گذاشتن چند سوراخ و چوب‌بست به کار پرداخته‌اند.

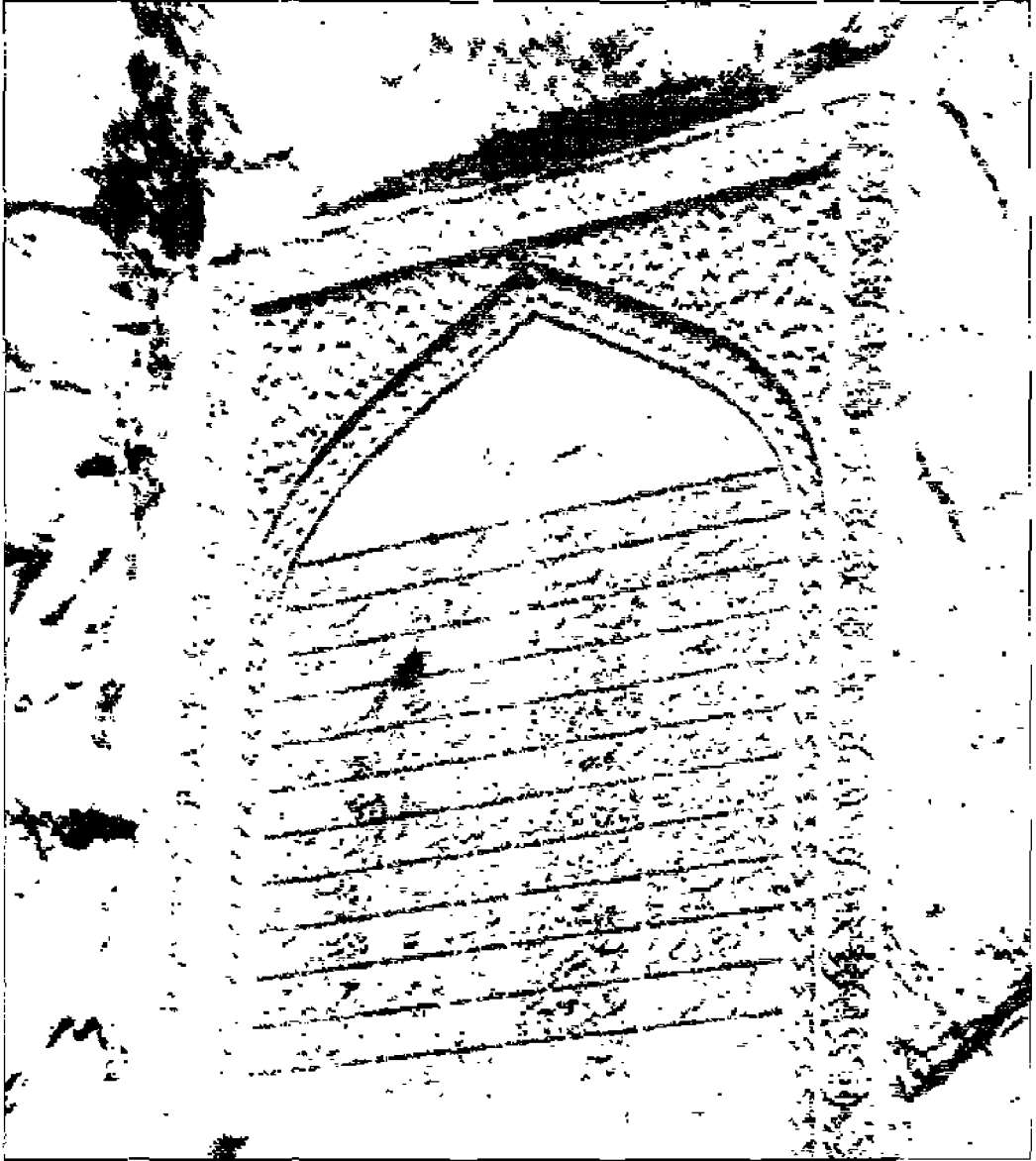
این نبشته تاریخ ندارد ولی به گواهی تاریخ زندگانی نادرشاه باید در سال‌های ۱۱۵۵ - ۱۱۵۷ ه. ق. تراشیده شده باشد.

چون این کتیبه را با چشم نمی توان خواند این بود که به کمک دوربین بسیار قوی و به سختی توانستم همه ی آن را بخوانم به شرح زیر:

هو العالی الاعلی

بسم الرحمن الرحیم

ابتدا حمد خدای احد و فرد قدیم
 قادر لم یزل و عالم و دانای و حکیم
 او کی بر کون و مکانی یاز اتوب قدر تدن
 او کی بو بحر و بری خلق ایدوب شو کندن
 ایکی عالمده او دور بنده نره یاز
 حکمتدن گورونور بنده نره مر آثار
 خلق عائم هائی محتاج دور او در گاهه
 اووزوب نور ضیا کوکب مهر و ماهه
 حمد حق دن سوره اولدی قلمم نور افشان
 به ثنا گستری ختم رسل فخر جهان
 نبی هاشمی او احمد و محمود صفات
 کیم خدادن اوله دایم له سلام و صنوات
 آل و اصحابه هم رحمت بسیار اوله
 اوله حق یازوری هر کیم اولاره یاز اوله
 حمد حق نعت نبی دن سوره با صدق زبان
 فرض دور بنده نره مدح شهنشاه جهان
 او شهنشاه فلک مرتبه ی چرخ سریر
 شاه نادر که آدی تک اونا یوق مثل و نظیر
 دیسک اولماز بو شهنشه کی اوله پیغمبر
 یا مقرب ملکی دور اوتوب از نوع بشر



کبیہ ی سنگر

لیک چون قدرت حق ظاهر ایدوب بیش از پیش
 نظر حق اونا هر کیسه دیسه حق دیسبش
 نسبت ایله شسرف و فخر اجاق تیمور^۱
 حسب ایله به جهان شاه جهان دور مشهور
 مصطفی خلق و مسیحا دم و یوسف طلعت
 بو علی دانش و حاتم کف و لقمان حکمت
 قابلیته اونا وردی خداوند کریم
 تاج و تخت شهی و عدل و کرم خلق عظیم
 مر شرافت که دیسم شاه جهان دور کامل
 مرحمتدن اونون الطافه خدا دور نامل
 اعتقادی بیروزور او شه پاکیزه نهاد
 باقلمیش صدق خداونده ایدر لر بیله یاد
 ایله گیرمز بیله دولت به سپاه و شمشیر
 اوله بیلیمز بیله اقبال به فضل و تدبیر
 سن ویروب سن اونا بوسلطنت و تخت و سپاه
 سن ویروب سن اونا تاج و کمر و قزو کلاه
 دولتم حافظی سن سن سنا دور امیدوم
 من سنا باقلمیشم صد بودور تأییدوم
 دولتم منکرینی سن او یلادیک خوار و ذلیل
 دشمنیم کورلوقنه یاور اول ای رب جلیل
 چون که صدقی بیله دور حقنه از روی یقین
 بوسبدن اونا الطاف خدا اولدی معین
 انشی دوتدی خداوند جهان قدرتدن
 کامیاب ایتدی ارنی معدلت و شوکتدن

۱. اشاره به این که نادرشاه از دودمان تیمور است ولی گفته‌های خود نادرشاه (صفحه ۸۷ سطر ۳۴-۳۳-۳۲ و قسمت‌های دیگر همین کتاب) می‌رساند که چنین نسبتی بی‌مورد است.

بخت و اقبال ایله هیچ کیم بیله اولمز باقی
 کون کیمی دو لئینه عالمه روشن طاقی
 شاخ گل نشو و نما بوله نم فیضندن
 که بواشعار اولوب مدح سرا گلبدن^۱

یادداشت

۱- در زبان ترکی گاهی حرف (ک) به جای (ن) خوانده می شود و در نبشته ی سنگی یادگاری نیز همین گونه است ولی برای این که خوانندگان گمراه نشوند مانند فارسی نوشته شده است.

۲- آخرین ردیف این نبشته ریخته شده و از سایه ی قمت های ریخته شده به سختی می توان آخرین بند کتیبه را تشخیص و تمیز داد.

داستان های جنگی

تاخت و تاز سواران و غارتگران ترکستان در خاک ایران

جنگ های پی در پی کردها و کلاتی ها با راهزنان ترکمن

جانبازی و جانفشانی کردهای صوفیانلو و شیخوانلو در نبردها

این داستان ها یادگار نبردهای پی در پی کلاتی های بومی و کردهای مرزی با راهزنان ترکستان است که پس از کشته شدن نادرشاه افشار در این شهرستان روی داده و چندین سال کشمکش های خونین میان آن ها در گیر بوده است. این دو دسته چنان به خون یکدیگر تشنه بودند که هر یک از آنان به دیگری چیره می شد به اندازه ای در خونریزی و کشتار سنگدل و سرسخت بود که هیچ نشانی از دشمن نمی گذاشت و هر چه داشت و نداشت می برد، می سوزانید و یا نابود می کرد.

در یورش های راهزنان خونخوار ترکستان گاهی چند آبادی یکباره به آتش بیدادشان سوخته زنان و کودکان به بندگی و بردگی گرفته می شدند.

۱. گلبن (گلبی افشار) از شعرای هم دوره ی نادرشاه و سراینده این چامه ی نغز و شیرین است. آن هایی که به زبان ترکی آشنا هستند به خوبی درمی یابند که این چامه ناچه اندازه شیرین و روان سروده شده. این شعر هم از او است:

مه جمال تو را بی حجاب نتوان دید / که بی حمایت دست آفتاب نتوان دید

گردهای سالخورده و ریش سفید لایین امروز هم این داستان‌های ناگوار را که تا ۵۰ سال پیش دنباله داشت به یاد دارند و زبان به زبان پدران به پسران آن سرگذشت‌های تلخ و دهنشاک را یادآوری کرده و از این که دیگر آن تاخت و تازهای خانمان برانداز به پایان رسیده خوشدل و شادمان در کوهستان‌های زیبای کلات دامنه‌های کوه هزارمسجد به سر می‌برند.

بازماندگان همان تیره‌های جنگجویی که در گذشته مرز کلات را به هر گونه و هر جانشازی بود نگاهداری می‌کردند امروزه در همان کوه‌ها با همان سینه‌های فراخ و اندام بلند و باروان توانا دورنمای دشت پهناور ترکستان را تگریسته و لبخندهای شیرینی بر لبانشان دارند. به جای نیزه و شمشیر امروز بیل در دست دارند و با آسودگی به کار کشاورزی پرداخته‌اند. هنگامی که سبزه‌های گندم در تپه‌های بلند آن سامان با نسیم بادی سرخم نموده و برزگران در کنار آن‌ها لمیده با نسیم جانبخش باد بهاری خندان و شادمانند گاهی از روزگار تلخ گذشته یاد می‌کنند و امروز که در آسایش به سر می‌برند زبان سپاسگزاری خود را هر دم در دهان جنبانیده و به آن‌کس که این همه دلخوشی و سرمیزی را به آن‌ها بخشیده است با زبان بی‌زبانی آفرین می‌گویند.

افتخار و برتری کلاتی‌ها نسبت به یک دیگر از همان گذشته‌های درخشانی است که پدرانشان به یادگار گذاشته‌اند و هنگامی که این سرگذشت‌ها را به کی می‌گویند از چشمانشان برق شادی و سرمستی می‌جهد که در بیتنه تأثیر کلی می‌نماید.

در میان گردهای آن سامان تیره‌های شیخوآئلو و صوفیانلو بیش از دیگران در نبردهای گذشته جانشازی و جانفشانی نموده‌اند که امروزه نیز نامی‌ترین گردهای کلات همان‌ها هستند.

اینک به داسان خود بازگردیم.

مراد راهزنان از تاخت و تاز

میدان‌های نبرد

روی هم رفته تیره‌های چادر نشین ترکستان مردمی راهزن و غارتگر بودند که زندگی شان با کمی گله و نگاهداری اسب و شتر می‌گذشته است.

کشت گندم در میان آن‌ها چندان معمول نبوده و نمی‌توانستند نان سالیانه‌ی خود را فراهم آورند.

بیشتر زندگانی خود را با غارتگری و راهزنی گذرانده و همیشه آماده‌ی تاخت و تاز به آبادی‌ها بوده و چون اسب‌های تیزرو و چابکی داشتند بیشتر حملاتشان ناگهانی بود و هنگام گریز هم کمتر دستگیر می‌شدند.

این‌ها در آبادی‌های خاک ایران نیز جاسوسانی داشتند و بدتر از همه می‌دانستند که زمامداران کشور با برزگران مرزی شهرستان کلات هیچ گونه کمک و همراهی نمی‌نمایند. این بود که غارت و کشتار و چپاول را پیشه‌ی خود ساخته و آن‌چه می‌توانستند از دسترنج برزگران ایرانی به یغما می‌بردند.

گذشته از همه‌ی این‌ها چیرگی نادرشاه به کلات و خوارزم و خیوه و همه‌ی دشت ترکستان آن‌ها را چنان خشمگین نموده بود که دشمنی سختی از ساکنین این شهرستان در دل گرفته و منتظر وقت بودند. نادرشاه گوشمالی‌های سخنی به ترکمن‌های آن سامان داده و در برابر 'استادگی‌هایی که در آغاز کار با او نموده بودند بسیاری را از دم تیغ گذرانیده و چنان تسمه از گردن آن‌ها کشیده بود که هیچ یک از آنان نمی‌توانستند از جای خود جنبیده به آزار همسایگان‌شان پردازند. ولی این وضعیت تا موقعی دوام داشت که خود او زنده بود.

گُرده‌های کلات که بیشترشان در ارتش نادرشاه خدمت می‌کردند پس از این که در زیر پرچم سردار افشار به مقامات خوبی رسیده و نفوذی یافتند آن‌چه توانستند از خُرد و کلان آن‌ها را در زیر فشار گذاشته و این تیره‌های بیابانگرد خونخوار را که آب برای بازی نداشتند در چنگال خود گرفته مانند مزدوران به کار گماشتند.

همین که خورشید بخت نادرشاه پنهان شد و ترکمن‌های یموت و اوزبک‌ها آغاز بدسری و سرکشی را نموده آن‌چه از دستشان برآمد از کشتار مردم آن سامان خودداری نکردند.

دیگر آن که چون مردم کلات پس از فتح نمایان هند دارایی بسیاری با خود آورده و ترکمن‌ها نیز چشم به آن‌ها دوخته بودند راهزنان بیشتر گستاخ شده و به امید این که در دستبردهای خود غنایم هنگفتی به چنگ خواهند آورد همواره مترصد تغییراتی بودند که منظور خود را عملی و تلافی گذشته را بنمایند.

از یک سو نیز خشکسالی و ناپایی دشت ترکستان بیشتر آن‌ها را به نان روزشان محتاج

نموده بود تا جایی که از هیچ کشتار و خونریزی روگردان نبودند. این‌ها با اسلحه‌ی کامل بیشتر سواره از مرز گذشته در آبادی‌های کلات تاخت و تاز می‌کردند و با پول و گندم و گوسفندانی که از غارت به دست می‌آوردند به دشت بازگشته یکی دو سال با آسودگی و خوشی به سر می‌بردند و همین که گرسنه می‌شدند دوباره به دور هم گرد آمده به کلات می‌تاختند.

میدان‌های جنگ این دو دسته از سرخس تا نزدیکی دویای خزر و دشت گرگان امروزه کشیده می‌شد که سرتاسر خاک کلات در این میان افتاده و آسیب بسیاری از آنان دید.

نیروی جنگجویان

سواران ترکمن بیشتر هنگامی که برای تاخت و تاز می‌آمدند از ۳۵۰ سوار به بالا و گاهی نیز تا ۸۰۰ تن بودند. این سواران به فرماندهی یکی از سردسته‌های خود به نام «بای» بودند و فرمانده آن‌ها همیشه پیشاپیش دیگران می‌راند. فرمانده آنان کلاه پشمین موبلند و سفیدی با رویی ازغوانی و جامه‌ی سرخ رنگ و سینه بند زرین داشت که با این نشانی‌ها به زودی شناخته می‌شد.

ترکمن‌ها به اندازه‌ای به فرمانده خود احترام می‌گذاشتند که سخت‌ترین فرمان‌های او را بدون چون و چرا انجام داده و از هیچ جانبازی در راه حفظ او دریغ نداشتند.

این همه فرمانبرداری و اطاعت محض از فرمانده از این رو بود که هر فرماندهی از بهترین سواران چابک و شمشیرزن بوده و در بی‌باکی تالی^۱ نداشت.

چنین فرماندهی برای آن‌ها به منزله‌ی پرچم جنگجویان بود که چنان چه گزندی به او می‌رسید دیگر رشته‌ی کار از هم گسیخته و به هر قیمتی بود جسد او را از میدان به در برده پا به فرار می‌گذاشتند.

گردهای ایرانی نیز که تنها به کشت گندم و گله‌داری پرداخته و با زندگانی برزگری به سر می‌بردند دارای جوانانی نیرومند و ورزیده بوده و روی هم رفته با هم دوستانه و برادرانه رفتار می‌نمودند.

هنگامی که دشمن به یکی از آبادی‌ها رو می‌آورد همگی به کمک می‌شتافتند و تاجان در

۱. واژه‌ای است عربی به معنی پس‌رو، دنباله‌رو، دوم

تن داشتند می کوشیدند که آن‌ها را بیرون کرده نگذارند آسیب و گزندى به آنان برسد. از آن جا که بیشتر حملات دشمن هنگام خرمن گندم بود از این رو مردم آن سامان هنگام درو و خرمن محصول، اسلحه‌ی خود را همراه داشتند تا اگر به صور ناگهانی پیشامدى روی دهد آماده‌ی جنگ باشند.

جوانان گرد بیشتر پیاده بودند و چون جنگ در کوهستان‌های سنگلاخ برای پیادگان آسان‌تر بود از این رو پیاده به میدان کارزار می‌رفتند ولى در مواقعی که برای تعقیب دشمن می‌رفتند سوار می‌شدند.

با این همه چون دشمن دارای اسب‌های تیزرو و خوبی بود کمتر می‌توانستند به او دست یابند.

اسلحه‌ی دشمن شمشیر، نیزه، تفنگ، خنجر بود ولى کردهای ایرانی دارای تفنگ‌هایی با سرنیزه‌ی دوشاخى مانند تفنگ‌های شاهسون‌ها بودند که در جنگ‌های تن‌به‌تن آن راه سینه‌ی دشمن فرو برده و هنگام تیراندازی نوک سرنیزه را بر زمین گذاشته تفنگ را به آن تکیه می‌دادند و بدین گونه تیرهایشان کمتر به هدر می‌رفت.

اکنون که دانستیم این همه جنگ و ستیز و کشتار برای چه بوده برجسته‌ترین داستان‌های جنگی گذشته را به ترتیب در این جا می‌آوریم:

آغاز داستان‌ها

۱- داستان تخت کشتار

در تابستان سال ۱۱۵۸ خورشیدی (۱۱۹۸ هـ) ۳۵۰ تن از سواران ترکمن از تجن که یکی از آبادی‌های ترکستان جنوبی است با اندیشه‌ی غارت لایین و خاکستر و دستبرد زدن به گوسفندان مردم این دو آبادی از تنگه‌ی ارچنگان گذشته به سوی خاکستر پیشروی کردند. سواران ترکمن دارای اسلحه‌ی کامل بوده و در زیر زینشان اسبان ترکمنی بسیار خوب داشتند. پیشاپیش این سواران چند سوار دیگر به اکتشاف راه پرداخته و بدین گونه مانند زنجیری با فرمانده خود ارتباط را حفظ نموده پیش می‌آمدند.

چرپانان و گله‌دارانی که در بیرون آبادی و روی تپه و چراگاه‌ها بودند آمدن دشمنان خونخوار را با فریاد به یک دیگر خبر داده و کسانی که به درو کردن گندم‌های خود پرداخته

بودند دست از کار کشیده تفنگ‌ها را برداشتند و به سوی دشمن رو آوردند.

یکی از جوانان خاکستری به فرماندهی این دسته تعیین و فرمان داد تا به خط زنجیر پراکنده شده در سینه‌ی سنگلاخ‌ها آهسته پیشروی نمایند.

این‌ها بهترین نقطه از دامنه‌های کنار جاده را انتخاب و در آن جا به کمین نشستند.

همین که ترکمن‌ها به کمینگاه آنان نزدیک شدند ناگهان همگی به یک اشاره شلیک کرده و چندین تن از سواران ترکمن را بر زمین انداختند. ترکمن‌ها از این پیشامد ناگهانی که علت آن تنبلی و سبک‌سری دیده‌بانان بود سخت پریشان شده برگشتند و از همان راهی که آمده بودند پس نشستند. کار ترکمن‌ها به اندازه‌ای سخت بود و چنان مگنه‌وار در فشار افتاده بودند که هیچ دسترسی به دشمن نداشتند و آن‌ها را نمی‌دیدند.

ولی پناهگاه جوانان گرد بسیار خوب و سوار بر جاده بوده کمتر تیرشان به هدف نمی‌رسید.

اسب‌های ترکمن که سوارانشان بر زمین افتاده و خود زخمی شده بودند سراسیمه به پشت‌سر گریخته و در هنگام گریز تنه‌های سختی به سواران دیگر زده چند تنی را با اسب بر زمین انداختند.

همین که ترکمن‌ها به خود آمدند جوانان خاکستر دوباره تفنگ‌هایشان را پر کرده بار دوم شلیک کردند و باز هم چند تنی از دشمن را به خاک انداختند.

فرمانده سواران ترکمن چون کار را بدین گونه دید فرمان داد با شتاب از دره بیرون شتافته از این دره‌ی مرگبار خارج شوند.

در این دو تیراندازی ۴۵ تن از سواران ترکمن با ۱۸ اسب زخمی و بر زمین افتاده بودند و به هیچ یک از خاکستریان کوچک‌ترین آسیبی نرسیده بود.

سواران ترکمن از میان جاده و پیادگان خاکستر از بالای تپه‌ها تا یک فرسنگ با جنگ و تیراندازی همراه بودند و چون پیادگان خاکستر همه جا از بالای تپه‌ها در پی دشمن بوده و راه‌ها را بهتر می‌شناختند گاهی نیز از میان‌بر در برابر دشمن نمودار گردیده تیراندازی می‌کردند. بدین گونه ترکمن‌ها به دشت کوچکی که در بیرون دره بود رسیدند، از اسب پیاده شده و از تپه‌های آن جا بالا رفتند.

در آن جنگه که امروز تخت کشتار نامیده می‌شود جوانان خاکستر از دنبال کردن دشمن

دست برداشته و منتظر رسیدن کمک ماندند.

ولی ترکمن‌ها به چالاکي از تپه‌های خاکی آن جا بالا رفته و با تفنگ آن‌ها را دنبال کردند. جوانان خاکستر در وضعیت بسیار بدی افتاده بودند زیرا پیش از این که بتوانند پس نشینند چهار دسته از پیادگان ترکمن از چهار سو آن‌ها را محاصره نمود. بدین گونه ترکمن‌ها جوانان خاکستر را به داخل گردالی راندند. آن گاه با تفنگ‌های پر به آن‌ها حمله ور شده بر سرشان هجوم بردند.

فرمانده ترکمن‌ها به سپاهیان خود دستور داد که همه‌ی آن‌ها را زنده دستگیر نمایند. سپس رویه جوانان خاکستر نموده گفت:

تفنگ‌ها را به زمین بیندازید و گرنه همگی با یک شلیک کشته خواهید شد. ایستادگی در برابر آن همه تفنگدار که پیش از سه برابر و نیم آن‌ها بودند کار بیهوده‌ای بود و گذشته از این هنوز جوانان خاکستر فرصت نیافته بودند که تفنگ‌های خود را پر کنند. از این رو بدون هیچ گونه مقاومتی تسلیم گردیدند.

ترکمن‌ها پس از این که دست‌هایشان را از پشت به یکدیگر بسته از تپه‌ها به زیر آوردند همگی را در میان آن دشت بر زمین خوابانیده کک بسیاری زدند چندان که خون از تن آنان روان شد. پس از آن ترکمن‌ها دست‌ها را بالا زده سرهای آن نوجوانان را یکی پس از دیگری بریدند.

بدین گونه ۴۱ تن از جوانان خاکستر که سالم مانده بودند کشته شدند. شگفت آن که خشم ترکمن‌ها با این کشتار هم فرو نشست و به خونخواهی سوارانشان تن‌های بی‌سر جوانان را نیز پاره پاره کرده هریک را به گوشه‌ای انداختند. در این هنگام مردم لایین و خاکستر با شتاب بسیار سواره و پیاده به سوی تخت کشتار آمدند و چون ترکمن‌ها یارای ایستادگی با آن‌ها را نداشتند از همان راهی که آمده بودند به ترکستان بازگشتند.

پدران و مادران و خویشاوندان جوانان ناکام خاکستر در دشت تخت کشتار گرد آمده چون حال فرزندان خود را بدان گونه دیدند به سختی تن‌های بی‌سر و پاره پاره‌ی نور دیدگان خود را جمع کرده با ناله و شیون جگرخراشی آن‌ها را به خاک سپردند. این جوانان همه با هم خویشاوند و بیشترشان از ۲۰ تا سی ساله بودند که چند تنی تازه

داماد و نیمی از آنان هم نامزد داشتند که می خواستند پس از درو گندم عروسی کنند.
تا امروز هم که ۱۶۵ سال از آن پیشامد جانگداز می گذرد کردها از یادآوری این داستان
سرشک از دیده جاری ساخته سخت اندوهگین می شوند. برای یادآوری این کشتار و
برانگیختن مردم به خونخواهی از آنان کردها به زبان خودشان سرودی ساخته و گاه گاهی با
آهنگ جگرخراشی می خوانند و اشک می ریزند که ما نیز چند بند از آن را در این جا
می آوریم:

ای جوانان ناکام شما غنچه های نوشکفته ی ما بودید.
غنچه ی زیباترین گل ها و چه گل های نایاب و گرانبهای.
چرا از گلستان ما دور شدید؟
یاران و مادرانتان را تنها گذاشته رفتید؟
مگر از ما رنجشی داشتید؟
مگر ما شما را در دامن مهر خود پرورش نداده بودیم؟
آه چه زود خزان زندگانی شیرین شما فرا رسید،
و شما شکوفه های نورس را پژمرده و پایمال کرد.
ما جانفشانی های شما را هیچ گاه فراموش نخواهیم نمود،
و اشکریزان از شما و آرامگاه همیشگی شما دور می شویم.
با دست های خودمان شما را در این جا به خاک می سپاریم،
و با دست های خودمان آن راهزنان را به پاداش سخت خواهیم رسانید

تا پایان

این پیشامد خونین چنان دل های کردها را به درد آورد که در همان دشت سوگند خوردند
که هر کس ترکمنی را به چنگ آورد بی هیچ گونه دلسوزی سر از تنش برگیرد و یا در نبرد با او
خورد کشته شود.

۲- کشته شدن نیاز باتر (نیاز بهادر)

نخستین شکار اسماعیل کورت

دو سال پس از پیشامد تخت کشتار دوباره ۵۰۰ تن از سواران ترکمن به فرماندهی نیاز

بهادر که مردی بی اندازه خونخوار بود و کارهای نمایانی در دشت ترکستان از خود نشان داده بود از شهر تجن برای چپاول آبادی های لایین از تنگه ی سنگدیوار گذشته پیش آمدند. این بار نیز هنگام دروی گندم بود و تنی چند از بزرگران در گندمزارها به دروی گندم پرداخته بودند.

در میان این بزرگران جوان رشیدی به نام اسماعیل بود که همه او را اسماعیل کورت (گُرد) می نامیدند. اسماعیل کورت دارای اندامی بلند و سینه ای فراخ و بسیار زورمند و بی باک بود. بارها آرزو می کرد دست و پنجه ای با دشمن نرم کند و زوز بازویی نشان دهد تا آن ها هم مزه ی آدم کشی و سنگدلی را از وی به یادگار داشته باشند. با این اندیشه درو می کرد و گاهگاهی هم نگاهی خیره به سوی دشت ترکستان انداخته سری تکان می داد. ناگهان چوپانی را دید که با شتاب بسیاری از تپه های دور دست به سوی او پیش می آید و چنان سراسیمه است که در هر چند گامی بر زمین افتاده دوباره بر می خیزد. اسماعیل پیش دویده از دور فریاد کرد:

چه شده؟ کجا می گریزی؟

چوپان که از بلندی تپه ها سواران دشمن را دیده بود با رنگ پریده و لکنت زبان هراسان پیش آمده آن چه دیده بود گفت و به اسماعیل کورت یادآوری کرد که اگر زود فرار نکند به دست ترکمنان خواهد افتاد و پس از آن خود با همان شتاب پا به فرار نهاد. در اثر فریاد چوپان گُردها چگونگی را دریافته به سوی لایین و خاکستر رفتند تا به کمک دیگران به جنگ شتابند.

اسماعیل کورت که همیشه یک تفنگ خوب همراه داشت چون خود را تنها دید بی آن که بیمی به دل راه دهد، تفنگ را برداشته به دوش انداخت و مرگ را در برابر چشم مجسم نموده سپس به آن هایی که از تپه ها می گریختند نگاهی کرده فریاد زد:

بچه ها نا شما برگردید من به تنهایی با همه ی آن ها خواهم جنگید.

آن گاه در چند گام خود را به کنار پرتگاه جاده رسانیده روی تخته سنگی نشست و تفنگش را پُر کرده باروت و ساچمه را نزدیک دست خود گذاشت.

دشمن کم کم نزدیک می شد. آهنگ سم اسبان ترکمن ها به گوش اسماعیل کورت می رسید.

اسماعیل از شکاف سنگلاخ نگاهی به جاده‌ی کنار رودخانه کرد. فرمانده سواران ترکمن سوار بر اسبی سفیدبی‌نشان بود که با گردن‌بند و تسمه‌های زرکوب و رکاب زرین آراسته شده جنوهی مخصوصی داشت.

نیازی‌اتر با همه‌ی شکوه و دبدبه ۲۵ متر پیشتر از سوارانش اسب می‌تاخت. اسب نیازی‌اتر از بهترین نژاد اسب‌های ترکمن و در همه‌ی خاک ترکستان مانند نداشت. کلاه پشم بلند سفید با رویه‌ی ارغوانی رنگ برپشت او بیشتر افزوده آرایش خود او و اسبش در برابر آفتاب کوهستان چشم بیننده را خیره می‌کرد. همین که نیازی‌اتر به تیررس اسماعیل کورت که دوشاخه‌ی سرنیزه‌ی تفنگش را بر زمین گذاشته بود رسید اسماعیل کورت او را از کلاه سفید و تزیینات یراق اسبش شناخت که فرمانده سواران است. پس دست به روی ماشه‌ی تفنگ گذاشته آن را آهسته فشرد.

پاره‌های سنگین گلوله‌ی سربی که اسماعیل در شکار پلنگ به کار می‌برد سینه و شکم نیازی‌اتر را از هم شکافته خون همه‌ی تن اسب او را رنگین نمود. اسماعیل به چالاکی تیر دوم را نیز آماده کرد.

در این هنگام اسب نیازی‌اتر در جای خود چرخید دست‌ها را از زمین بلند کرده شیه‌زنان برگشت و چون خواست برگردد پیشانی بلند او برابر چشم اسماعیل افتاد. اسماعیل کورت دومین تیر را به پیشانی اسب هدف رفت و شلیک نمود. گلوله پیشانی اسب را از هم درید و آن حیوان پس از این که دو گام پیش رفت با سوارش که هنوز پایش در رکاب آویخته بود بر زمین افتاد.

سواران ترکمن هنگامی سر رسیدند که این هر دو کار انجام یافته و نیازی‌اتر در زیر شکم اسب جان می‌داد.

فریاد شیهه‌ی دهشتناک اسب در هنگام جان دادن ترس بسیاری در سواران ایجاد کرده بود و در یک چشم برهم زدن نیازی‌اتر را برداشته به سوی ترکستان فرار کردند. نیازی‌اتر پیش از این که به ترکستان برسد جان سپرد و سواران به گمان این که اگر رودتر برسند او را از مرگ رهایی خواهند داد همچنان می‌تاختند.

بدین گونه تنها با کشته شدن نیازی‌اتر آن همه سواران خونخوار از اندیشه‌ی کشتار و غارت متصرف گردیده بازگشتند و اگر چنین پیشامدی روی نداده بود بدون هیچ گفت‌وگو

آسیب بزرگی به مردم لایین و خاکستر رسیده و اسماعیل کورت نیز در این میان دستگیر و کشته می‌شد.

خبر کشته شدن نیازبازر به دست اسماعیل کورت به زودی در همه‌ی کلات و ترکستان پیچید و از همان روز ترکمن‌ها اسماعیل را شناخته آتش خشم شدیدی در دلشان افروخته گردید.

۳- آغاز کشتارهای اسماعیل کورت

کشته شدن نیازبازر که از نامی‌ترین فرماندهان راهزنان ترکستان بود نام اسماعیل کورت را بر زبان‌ها انداخت و اسماعیل نیز از همان روزها به کشتار ترکمن‌ها پرداخت.

بیشتر تب‌ها تنها و پیاده از مرز گذشته به ترکستان می‌رفت و دستبردهایی زده برمی‌گشت. پس از برگشت از دستبرد در توبره‌ی پستی اسماعیل کورت از سه تا پنج سر بریده بود و هنگامی که زن‌ها توبره‌ی پستی او را برای دیدن غنایمی که آورده بود باز می‌کردند فریادی کشیده پس می‌رفتند. اسماعیل به آن‌ها خندیده و می‌گفت:

«مگر فراموش کردید که پنجاه تن از بهترین جوانان شما را همین دزدان راهزن کشته‌اند؟ باید تا زنده هستم از آن‌ها بکشم و هیچ کاری به جز کشتن و نابود کردن ترکمن‌ها ندارم.» اسماعیل سرهای بریده را پوست کنده به مشهد می‌فرستاد و در برابر هر سر به اندازه‌ی ۳۰ کیلوگرم گندم به او می‌دادند. ترکمن‌های نزدیک مرز به اندازه‌ای از اسماعیل بیمناک بودند که بیشترشان کوچیده چند فرسنگ دورتر رفتند. ولی در آن جا هم از دستبردهای اسماعیل کورت ایمن نبودند.

اسماعیل هنگامی که به چادرهای ترکمن‌ها می‌رفت برای اندام درشت و چشم‌های شریازی که داشت روان از تن مرد و زن آنان بیرون می‌رفت و بر جای خشک می‌شدند. اسماعیل سر مردانشان را بریده و اگر چیزی که بتوان با خود برد، همراه داشتند برداشته در توبره می‌گذاشت و سوار یکی از اسبانشان شده برمی‌گشت.

خونریزی و کشتارهای بی‌دری اسماعیل کورت گوشمالی سختی به راهزنان داده بود تا آن جا که خواب و آرام از آنان سلب شد و هیچ یک از جان و مال خود ایمنی نداشتند. زن‌های ترکمن برای این که بچه‌هایشان گریه نکنند به آن‌ها می‌گفتند:

بقلا ما ایسمان کورت گنر (گریه نکن اسماعیل کورت می آید).

۴- کشته شدن فرستادگان ترکمن

در یکی از شب‌های تابستان اسماعیل کورت به ترکستان رفته پنج تن از سواران ترکمن را در خواب سر بریده دو اسب بسیار خوب و گرانبهای فرماتده ترکمنان را با پنج سر بریده با خود به لایین آورد.

دو روز دیگر ترکمن‌ها دو تن از سواران خود را برای باز پس گرفتن اسب‌ها به لایین فرستادند. فرستادگان ترکمن‌ها به لایین آمده چون خود اسماعیل به شکار رفته بود میرزا بیک فرزند ده ساله‌ی او را دزدیده شبانه فرار کردند. اسماعیل کورت چون از شکار بازگشت و از داستان آگاه شد از بی‌راهه به دنبال آن دو سوار رهسپار و در خیوه‌آباد در خانه‌ی یکی از برزگران آن جا آنان را پیدا کرد.

سواران ترکمن دست و پای میرزا بیک خردسال را بسته به گوشه‌ای انداخته و بدون این که به او چیزی بدهند خود به استراحت پرداخته منتظر روز بودند که به سوی ترکستان فرار کنند.

اسماعیل هنگامی به آن جا رسید که شب به پایان رسیده بود. آن سوی رودخانه‌ی لایین اثر سمّ دو اسب که از میان رودخانه گذشته بودند توجه اسماعیل را به خود جلب و وی را به در خانه‌ای رسانید که ترکمن‌ها در آن جا فرود آمده بودند.

پس از این کشفیات برای این که ترکمن‌ها از صدای شیهه‌ی اسب‌های بی‌خطر نبرند از منزل دور شده اسب را به درختی در کنار رودخانه بسته و خود به خانه درآمد و چون آن جا را به خوبی می‌شناخت یکسر به اتاق صاحب خانه رفته آهسته بیدارش کرد و گفت:

«سواران ترکمن در خانه‌ی تو هستند، همچو نیست؟»

آن مرد که اسماعیل را شناخته بود از جا برخاست آهسته به او گفت که آن‌ها را در بالاخانه جای داده و پسر او نیز سالم و نزد آن‌هاست. اسماعیل به صاحب‌خانه گفت که از جای خود حرکت نکند و خود به پشت اتاق بالاخانه رفته گوش به در گذاشت.

هوا رفته رفته روشن‌تر شد. ترکمن‌ها از خواب برخاستند. یکی از آن دو تن دیگری را به نام خوانده گفت:

... دوقان خوب دل اسماعیل را سوزاندیم، گویا این پسر را هم بسیار دوست دارد.
 - بلی این دستبرد ما برای او بسیار گران تمام شد و خودش ناچار است به ترکستان آمده
 پسرش را بازگیرد و ما در همان جا کارش را خواهیم ساخت.
 - چه اندازه نادانی؟ مگر تو اسماعیل را نمی‌شناسی که به این مفتی نمی‌توان به چنگش
 آورد؟

- یعنی او از فرزندش هم خواهد گذشت؟
 - نه، نخواهد گذشت. آن جانوری را که من دیده‌ام گذشته از این که فرزندش را زنده از
 دشت ترکستان به در خواهد برد شاید چند تنی را هم برای این گستاخی که کرده‌ایم مانند
 همیشه سر بریده با خود ببرد.
 - یازده می‌گویی، مگر اسماعیل رویین تن است یا از آسمان به زمین می‌آید که این همه از او
 بپمناکی؟

- پس چنین چیزی را باور نمی‌کنی؟ باشد، روزی به تو نشان خواهیم داد که اسماعیل
 کیت و اگر تو او را دیده بودی می‌دانستی چه می‌گویم؟
 - می‌بینم که از او بی‌اندازه می‌ترسی و این از چون تو مردی که سوار خوب ترکمن است
 پسندیده نیست.
 - شاید تو راست بگویی. ولی من به تو می‌گویم که حتی برای این مأموریت هم حاضر
 نبودم.

- تو او را در کجا دیده‌ای؟ می‌گویند تنومند، بلندبالا، چست و چالاک و سوارکار بسیار
 خوبی است.
 شنیدم چشم‌های خیره‌کننده‌ای دارد که نمی‌توان به آن نگاه کرد و مانند پلنگ می‌درخشد.
 راستی آن چه دوباره‌ای او می‌گویند، راست است؟

- آری من او را در مشهد دیده‌ام و همه‌ی نشانی‌هایی که گفتی درست است. اکنون باز هم
 به تو می‌گویم تا زود است باید از این جا فرار کرد و من قرار و آرام ندارم.
 - راست می‌گویی! کسی که ۳۷۰ تن راه دست خود سر ببرد باید یک چنین هیولایی باشد.
 بین چشم‌های پسرش تا چه اندازه به چشم‌های پلنگ شبیه است. گویا پدرش هم چنین
 چشم‌هایی داشته باشد.

- راستی که من تاکنون چشم‌های پسر او را ندیده بودم. آری چشم‌های اسماعیل نابکار هم درست مانند چشم‌های همین گرگ‌زاده است.

- با این همه اگر او را می‌دیدم خوب بود زیرا من از مردم بی‌باک هر کس و هر کجا باشد خوشم می‌آید ولی چیزی که هست میل دارم با نوک شمشیر از او دیدنی کنم.

- اگر چنانچه...

در این جا هر دو لال و بی‌زبان شدند چه که اسماعیل تهی سختی به در اتاق زده به درون رفت و لونه‌ی تفنگ را در برابر سینه‌ی ترکمن‌ها گرفت.

رنگ از رخسار هر دوی آن‌ها پریده بود و مانند بید بر خود می‌لرزیدند. میرزا بیگ خردسال از دیدن پدر با چشمی اشک‌آلود و آهنگی که متپای شعف او را می‌رسانید فریاد کرد:

- پدرجائ آمدی؟

اسماعیل همان گونه که تفنگ را بر سینه‌ی یکی از آن‌ها گذاشته برد شلیک کرده و دیگری را پیش از این که بتواند خود را از پنجره پایین بیندازد با پنجه‌ی نیرومند خود گرفته نگاه داشت. ترکمن اولی در اثر شلیک تفنگ حالت تأثرآوری داشت. روده‌هایش بر زمین ریخته و خون مانند فواره از بدنش در جویان بود.

ترکمن دومی از ترس مانند بید می‌لرزید و چنان از خود رفته بود که به مرده شباهت داشت. گردنش در پنجه‌ی اسماعیل کورت مانند گردن گنجشکی در چنگال شاهین بود.

این همان کسی بود که آرزو داشت با شمشیر از اسماعیل دیدن کند: پس اسماعیل دست از او برداشته برای این که مبادا ناگهان دست به تفنگش ببرد آن را از پنجره‌ی اتاق به بیرون پرت کرد ولی شمشیر او را از کنار اتاق برداشته وی را کشتن کشتن با خود بر روی پشت بام برد و یکی از دو شمشیر را خود برداشته دیگری را به او داد و گفت:

- اکنون این تو و این اسماعیل کورت. تو که می‌خواستی با من نبرد کنی بهتر از امروز روزی را نخواهی یافت.

زود باش.

- نه، من جنگ نمی‌کنم.

- چرا؟

- شوخی می کردم.

- من با کسی شوخی ندارم و ناچارت خواهم کرد که با من بجنگی. آن گاه شمشیر خود را در هوا جولانی داده بایک حرکت نوک آن را به روی سینه‌ی ترکمن گذاشته آهسته فشار داد. ترکمن ناچار شد از این که خواهی نخواستی شمشیر را از زمین بردارد. اسماعیل چون چنین دید اندکی از او دور شد و یکباره دستش را بلند کرده به سوی ترکمن تاخت آورد.

در این هنگام ترکمن از جانش دست شسته شمشیر را بلند کرد ولی پیش از این که دستش فرود آید اسماعیل با زیردستی بی مانندی با شمشیر هلالی در هوا مرتسم و با این حرکت دست او را از میج بریده با شمشیر بر زمین انداخت و خنده‌ی بلندی کرد. ترکمن از سوزش درد با دست چپ میج دست راست را گرفته فشار می داد که خون نیاید و در این حال اندکی هم خم شده بود. اسماعیل بدون هیچ گونه دلسوزی شمشیرش را برای بار دوم فرزد آورد و سرش را از هم شکافت.

آفتاب نازد بالای می آمد. در جاده‌ی بیرون خیوه آباد دو سوار با یک اسب یدک به سوی لایین رهسپار بودند که در ترک بند اسبشان یک برجستگی دیده می شد. این ها سرهای بریده بود.

سوار اولی که همان میرزاییک کوچک بود به پدرش که از دنبال او می راند گفت:

- پدر جان چه وقت به خانه می رسیم؟

اسماعیل کورت خنده‌ی بلندی کرده گفت:

- با این کمندی که تو می روی سه ساعت دیگر ولی اگر میل داری نیم ساعت دیگر در منزل

باشیم باید به تاخت برویم، آیا نمی ترسی؟

کودک با قیافه‌ی مردانه‌ای مثل این که به او توهینی شده باشد برگشته ایستاد و نگاهی به پدر کرده گفت:

- من از هیچ چیز نمی ترسم.

اسماعیل شلاقی به کپل اسب پسرش نواخت و هر دو سوار چهارنعل رو به لایین تاختند.

گذشته از این داستان‌ها اسماعیل کورت شاهکارهای شیرین و دلچسب دیگری نیز دارد که برای خودداری از تطویل کلام به همین اندازه اکتفا می‌شود.

۵- بچه‌ی پلنگ

میرزایک فرزند اسماعیل کورت

اسماعیل کورت در ۶۰ سالگی درگذشت و تازنده بود دیگر ترکمنان نتوانستند از ترس او در خاک لایین دستبرد ی بزنند.

پس از اسماعیل کورت میرزایک فرزندش در سن ۲۵ سالگی جانشین او شد. این جوان نیز مانند پدر بسی زورمند، پر دل و توانا بود. همه او را بچه‌ی پلنگ می‌نامیدند و گویا این نام برای او برآورنده بود.

چون ترکمن‌ها از مرگ اسماعیل کورت آگاه شدند با ۴۰۰ سوار به سوی لایین روی آوردند و در این اندیشه بودند که همه‌ی بازماندگان اسماعیل کورت را به خونخواهی کشتگان خود از دم تیغ گذرانده دمار از روزگارشان ببرکشند. مردم آبادی‌های لایین و خاکستر چون از آمدن دشمن آگاه شدند از آبادی بیرون تاخته به جنگ شتافتند. میرزایک فرماندهی آنان را داشت.

با این که شمارهی سپاهیان میرزایک بیش از ۵۰۰ تن بود در برابر سواران ترکمن ایستادگی نتوانسته و پس از یک نبرد کوچک دسته‌های گرد پا به فرار نهادند.

خود میرزایک نیز گریخت و از تپه‌ای بالا رفت که به سوی لایین فرار کند. یکی از چابک‌سواران ترکمن که با راهنمایی یکی از جاسوسان میرزایک را شناخته بود سواره او را دنبال کرد و هنگامی که در پی او از تپه بالا می‌رفت میرزایک برگشته سنگی بزرگ را از زمین برداشت و به پیشانی اسبش نواخت.

اسب بر زمین افتاد و مغزش شکافته سوار را با خود به میان درّه کشانید و دست و پایش را نرم کرد.

جاسوس که این کژمکش را تماشا می‌کرد لوله‌ی تفنگش را به سوی میرزایک گرفته شلیک کرد و پیش از این که میرزایک بتواند فرار کند گلوله شانه‌ی راست او را زخمی نموده بر زمینش انداخت.

چون میرزاییک بر زمین افتاد ترکمن‌ها او را به دوش گرفته از تپه پایین بردند و در میان جاده بر زمین انداختند فرمانده سواران ترکمن نزدیک رفته لگدی به او زد و گفت: «این است بچه‌ی پلنگ؟ چنان عذابی به تو بدهم که در همه‌ی خاک ترکستان و خوارزم کسی به یاد نداشته باشد.

باید خون تو را به فرزندان خودمان بدهیم و گوشت تنت را پاره‌پاره کرده کباب کنیم تا همه‌ی گورها پند بگیرند.» سپس فرمان داد تا زخمش را بسته بالاپوشی بر تنش کردند و او را با دو تن از سواران به سوی ترکستان فرستاد و دستور داد در نزدیکی قهقهه متظر باشند. آن روز از آبادی‌های لایین و خاکستر گروه بی‌شماری از سوار و پیاده به کمک شتافتند و پس از نبردهای چندی ۸۰ تن از سواران ترکمن و دو برابر آن هم از کردها کشته شدند. در گیروءار جنگ یک دسته از سواران لایین با اسلحه‌ی کامل به میدان جنگ شتافتند و بدین گونه جنگ مغلوبه‌ی سه‌ماکی در گرفت.

ترکمن‌ها چون دیدند بیهوده تلاش می‌کنند دست از جنگ برداشته پس نشستند و با جنگ و گریز فرار کردند و چون فرماندهشان زخم تیری برداشته بود بیش از این صلاح ندانستند باقاری کنند.

شب شد. ترکمن‌ها از دره‌ی اوچنگان به دشت ترکستان رسیدند؛ گورها نیز کشته‌های خود را به خاک سپردند.

گفتیم میرزاییک را با بازوی زخم‌دار به دو تن از سواران ترکمن سپردند که به خاک ترکستان ببرند.

از نیمه‌ی شب ساعتی گذشته بود میرزاییک که زخم بازویش او را آسوده نمی‌گذاشت، بیدار بود. سواران ترکمن از خستگی بسیار به خواب رفته بودند.

میرزاییک با اندک تلاشی توانست بازوی چپ خود را باز کرده آزادانه به جنبش درآورد ولی به واسطه‌ی خون‌بیاری که از او رفته بود توانایی حرکت را نداشت.

میرزاییک آرزو داشت که زنده بماند و بار دیگر به لایین رفته زن و فرزند خود را ببیند ولی هیئات، از دست دشمنانی خونخوار مانند ترکمن‌ها فرار کردن خیال خامی بود.

سرانجام به هر سختی بود میرزاییک خود را کشان کشان نزدیک یکی از ترکمن‌ها رسانید

و آهسته خنجرش را از کمر کشیده به سینه‌اش فرو برد و پیش از این که به سوار دوّمی مجال حرکت بدهد با پاشنه‌ی پایش لگد سختی به دهان او نواخت و خود را به او رسانیده با یک ضربت دشنه شکمش را از هم زد.

میرزاییک با این شاهکار سواران ترکمن را کشت ولی چنان ناتوان بود که نمی‌توانست از جای برخیزد.

یکی از اسب‌ها در نزدیکی او روی زمین دراز کشیده بود. زین و برگش حاضر و آماده بود.

ناگهان میرزاییک صدای مهمهمی سوارانی را از دور شنید ولی نمی‌دانست آن‌ها کیستند. وقت تنگ بود. فرصت از دست می‌رفت.

میرزاییک آهسته خود را نزدیک اسب کشانیده همان‌طور که آن حیوان دراز کشیده بود پایش را بلند کرده بر روی زینش گذاشت و نهی به او داد. اسب از جا برخاست و میرزاییک سوار آن بود.

بدون اتلاف وقت میرزاییک با پاشنه‌ی پا اسب را پیش راند و از راهی که نمی‌دانست به کجا منتهی می‌شود و برخلاف جهتی که صدای سم اسبان می‌آمد به تاخت روانه شد.



از آن سو همین که گُردها از دستگیر شدن میرزاییک آگاه شدند همگی ناامید شده و تصمیم گرفتند که از لاین و خاکستر کوچ کرده به سوی جلگه‌ی مشهد بروند. کوچ کردن ایل و رسیدن میرزاییک یک جا پیش آمد، بدین گونه که یکی از چوپانان کُرد هنگامی که می‌خواست گاو خود را از کنار رودخانه گرفته و با ایل کوچ کند در بالای تپه‌های مجاور آبادی خاکستر سوار سرخ‌پوشی را دید که به اسب سفید ترکمنی سوار و روی یکی از تپه‌ها می‌راند و به هر سو نگاه می‌کند. چوپان گمان کرد یکی از پیش‌تازان و دیده‌بانان ترکمن است که برای شناختن راه و راهنمایی یاران خود از تپه‌ها سر به در آورده است. بیچاره چوپان از ترس بر جای خود خشک شد زیرا سوار او را دیده بود و دیگر نمی‌توانست فرار کند. و اگر هم فرار می‌کرد سوار ترکمن به فاصله‌ی یک دقیقه به او می‌رسید.

سوار سرخ‌پوش آن مرد را شناخته به سوی او راند و با این حرکت بند دل بیچاره را پاره کرد.

چون نزدیک رسید فریاد کرد.

- مردان! مردان! من میرزاییک هستم. زود کمی آب به من برسان که از تشنگی مردم.
مردان یا همان چوپان چون دید سوار با او به زبان کُردی سخن می‌گوید تا اندازه‌ای آرام
شده همچنان بر جای ماند. میرزاییک نزدیک‌تر آمد، همین که مردان او را شناخت به سویی
دوید و او را از اسب به زیر آورده روی زمین خوابانید و با کلاه نمدی خود از رودخانه آب
آورده به او داد و خود سوار اسب شده برای گرفتن مزدگانی به سوی آبادی رفت و آن چه دیده
بود، گفت.

پس از چند دقیقه همگی مردان ایل به دور میرزاییک گرد آمده سرگذشتش را پرسیدند و
چون دانستند چگونه از چنگ دشمنان فرار کرده، همگی غرق شادی گردیدند.
یک ماه از این میان گذشت و میرزاییک به فرمان استاندار خراسان رسماً به فرماندهی
نیروی مرزی کلات گماشته شد. از آن روز سالی ۲۰۰ ریال جیره با چندین خروار گندم برای
او دستمزد تعیین شد و نیروی مسلحی گرد آورده به جای پدر نشست.

۶- دومین سرویز دشمن به خاکستر و لایین

نابود شدن سواران ترکمن به چاره‌جویی بچه‌ی پلنگ

پس از این که میرزاییک با فرمان استانداری مشهد به جای پدر نشست و یک سال از این
میان سپری شد ۵۰۰ تن از سواران ترکمن برای غارت جایگاه ایل‌های کُرد و دستگیر نمودن
میرزاییک از راه سنگدیوار به خاکستر رو آوردند. این بار حمله‌ی آن‌ها چنان ناگهانی بود که
تا میرزاییک آگاه شد دشمن در میان آبادی به کشتار و خونریزی پرداخته بود.
میرزاییک که برای سرکشی آبادی‌های غربی به کلات (کبود گُنبَد) رفته بود هنگامی از
حمله‌ی دشمن آگاه شد که در سه فرسنگی خاکستر بود. پس ۳۰۰ سوار از آبادی‌های چرم،
سینه، ایدلیک فراهم آورده به جنگ دشمن شتافت. هنگامی در رسید که ترکمنان از غارت
دست برداشته و پس از کشتن گروه بی‌شماری از کُردها به سوی ترکستان رهسپار بودند.
همین که خواستند از تنگه‌ی بیرون آبادی فرار کنند، ناگهان سواران میرزاییک سر راه بر
آن‌ها گرفته نیراندازی آغاز نمودند و دشمن ناچار شد غنایمی را که با خود می‌برد بر زمین
نهاد به جنگ پردازند.

میرزاییک سواران خود را به سه دسته در آورده یک دسته را به سوی تپه‌های سنگلاخ شرقی، دسته‌ی دیگر را به تپه‌های غربی فرستاد و خود با بقیه‌ی سواران از میان درّه به دشمن تاخت آورد.

جنگی بسیار خونین در گرفت و ترکمن‌ها که بر اندازه در فشار بودند به سوی بند رودخانه پس نشستند.

میرزاییک دستور داده بود که چند تن از سواران تفنگ‌ها را پر کرده به تیراندازان بدهند و بدین گونه همیشه تفنگ برای تیراندازی آماده باشد.

ترکمن‌ها کم‌جا خالی کرده پس می‌نشستند تا این که به درّه‌ی بند رودخانه رسیدند. در آن جا با این که درّه تنگ تر بود به واسطه‌ی پیچ راه هیچ یک از دو دسته یکدیگر را نمی‌دیدند و بدین گونه هریک از آن‌ها که به دیگری فشار می‌آورد جز دادن کشته کاری از پیش نمی‌برد. میرزاییک ۸۰ تن از یاران خود را با تفنگ‌های پر در مدخل درّه به کمین گذاشت و خود برای اجرای یک نقشه‌ی ماهرانه به بالای کوه رفت.

از پشت سر ترکمن‌ها در ۳۰۰ متری بند آب رودخانه بود و از آن جا نیز دشمن نمی‌توانست به آن‌ها گزند برساند. بدین گونه تا چندی هر دو آرام بودند و به فکر چاره‌جویی افتاده بودند.

ناگهان فرمانده ترکمن‌ها چند تن از افسران را به دور خود گرد آورده و تصمیم گرفتند که یکباره شمشیرکش از درّه بیرون تاخته بدین گونه راهی به دست آورده فرار کنند. ولی همین که خواستند این نقشه را اجرا نمایند ناگهان از بالای کوه شرقی که مجاور درّه بود تخته سنگ بسیار بزرگی به درون درّه پرتاب شد و آهنگ مهیب لغزش سنگ همه‌ی درّه را به لرزه درآورد. در این هنگام میرزاییک در بالای کوه دیده می‌شد که شمشیر خود را از نیام کشیده فریاد می‌کرد:

ای دزدان غارتگر، مانند موش در تله افتادید، دیگر از پیش و پس راهی ندارید.

سپس از همان جا به آواز بلند فریاد کرد:

بچه‌ها، بند و باز کنید...

هنوز آهنگ صدای میرزاییک در درّه پیچیده بود که ناگهان بند رودخانه با صدای دهشت‌آوری فرو ریخت و آب به بلندی چند متر با فشار بسیاری به سوی سواران ترکمن

روان شد.

تخته سنگ‌های بزرگ بند رودخانه و گذرگاه آب با فشار هرچه بیشتر لغزیده از روی سواران ترکمن می‌گذشتند و آن‌ها را در زیر خود نرم می‌نمودند. آب رودخانه به تخته‌سنگی که از کوه انداخته بودند رسید و توانست راهی برای گذشتن یافته بگذرد. سطح آب چندان بالا آمد که همگی سواران را در خود فرو برد. در میان این دریای خروشان یک مشت انسان و حیوان غوطه‌ور بودند و به فاصله‌ی چند دقیقه هیچ اثری از جاندار در دژه نماند. پس از نیم ساعت چون آب کمتر شد کُردها سرهای ترکمن‌ها را بریده آن‌ها را به مشهد فرستادند.

۷- کینه‌جویی و تیرنگ مه‌زمان زیدانلو

میرزا بیک با گذاشتن فرزند خردسالی به نام آقا گلی بیک درگذشت و کردها دوباره بی سرپرست ماندند.

مه‌زمان (محمد زمان) نامی از تیره‌ی زیدانلو چون از کُردهای لایین ستم‌ها دیده و با او دشمنی می‌کردند برای گرفتن انتقام از کُردها به ترکستان رفت و به دشمن پیوست. مه‌زمان از آن‌هایی بود که همه‌ی راه‌ها و گذرگاه‌های کلات را به خوبی می‌شناخت و جایی نبود که از چشم او نگذشته باشد. این مرد با آن همه اطلاعاتی که از زندگانی مردم کلات به ویژه کردها داشت دشمن خطرناکی بود که می‌توانست با راهنمایی خود ترکمن‌ها را بدون دادن تلفات به غارت‌های وحشتناکی برانگیخته و بدین گونه انتقام خود را از دشمنانش بستاند. پس با دلی پر از کینه به ترکستان رفته با سردسته‌های غارتگران ترکمن آشنایی به هم رسانید و چندان به گوش آن‌ها خواند تا وادارشان نمود به کلات حمله‌ور شوند.

یکی از سردسته‌های ترکمن با ۴۵۰ سوار خونخوار به همراه مه‌زمان از راه کرناوه پیچیده به خاکستر روآوردند. مه‌زمان در میان راه خود نخست یک یک دیده‌بانان کرد را با نیرنگ‌های گوناگون دستگیر نموده و نگذاشت مردم از حمله‌ی ترکمن‌ها آگاه شوند.

آن روز مه‌زمانی سرتاسر کوهستان‌های آن سامان را فرا گرفته بود. فرمانده ترکمن‌ها با راهنمایی و صوابدید مه‌زمان سواران خود را به سه دسته درآورده به خاکستر یورش برد. مردم خاکستر هنگامی از سرریز دشمن آگاه شدند که کار از کار گذشته و هیچ چاره‌ای جز

گریز نبود.

از همه بدتر نداشتن سرپرست بیشتر موجبات بدبختی کردها را فراهم نمود. باری همی مردم از زن و مرد خانه و زندگی خود را گذاشته به سوی کوه‌های هزارمسجد گریختند تا بتوانند جانی از میان به در برند. در این هرج و مرج هر کس به فکر جان خود بود و می‌خواست به هر وسیله که شده خود را به جای امنی رسانده نفسی به راحتی بکشد. گویان که هرچه داشت بر باد می‌رفت.

ترکمن‌ها نیز چون چنین دیدند دست به تاراج خانه‌ها دراز کرده آن چه به چنگشان می‌افتاد غارت و چپاول می‌نمودند. بی آن که از هیچ وحشیگری خودداری کنند. در میان جوانان آن جا الله‌قلی نامی که اندکی پرگو و خودپسند بود چون کار را بدین گونه دید و می‌دانست که مژده را با درفش نمی‌توان برابر نمود چاره جز گریز و به در بردن جان خشک و خالی ندیده او هم مانند همه سر به کوه گذاشت و شتابان از آبادی بیرون دوید.

چون الله‌قلی خواست از آبادی بیرون رود ناگهان در ایوان یکی از خانه‌ها به شیرین نامی از دوشیزگان زیبای دهکده برخورد که از ترس رنگ از رویش پریده و مانند بید می‌لرزید. همین که شیرین او را دید فریادی برکشید با هر دو دست به سرش زد و گفت:

آهای الله‌قلی... تو هم فرار می‌کنی؟... ای وای چه بدبختی بزرگی... ای نامرد پست... تو که هر روز می‌گفتی شمشیرم برای کشتن ترکمن‌ها آماده است می‌بینم که آن را مانند بیل در دست گرفته و چون پیرزنان فرار می‌کنی... تف بر توای دروغگوی پست.

الله‌قلی از این سرزنش سخت شرمند شده شمشیرش را از نیام کشید و بی آن که پاسخی به شیرین بدهد برگشت و چند تنی را که می‌گریختند برگردانده گفت:

یا شما را خواهم کشت یا باید به سوی دشمن برویم و مادر و خواهرانمان را از دست این دزدان راهزن رهایی دهیم. و پس از این سخن آن‌ها را با خود برگردانید. دیگران هم چون چنین دیدند از جان خود گذشته به آنان پیوستند و با چوب و تفنگ و شمشیر به سوی ترکمن‌ها رو آوردند.

سواران ترکمن بیداد می‌کردند. می‌زدند، می‌کشتند و از هیچ گونه سنگدلی و خونریزی باکی نداشتند. سر و دست‌ها بود که بر زمین می‌افتاد. زن‌ها و کودکان خردسال مانند گوی در

میدان کارزار افتاده و زیر سم اسبان دشمن لگدمال می‌شدند. هنگامی غریبی برپا شده بود. مهزمان تا آن هنگام از کینه و خشم بسیاری که داشت مانند دیوانگان بود. چون الله‌قلی و یارانش را دید که مردانه برگشته و از مرگ نترسیده به سوی سواران ترکمن یورش آورده‌اند یکباره خونس به جوش آمد. به ویژه هنگامی که شنید الله‌قلی مردم را به ایستادگی تشویق می‌کند حانش دگرگون شد.

الله‌قلی فریاد می‌کرد:

- ای گُردهای دلاور. بکشید این دزدان بی‌ناموس را... نگذاریم نام ما پس از این همه فداکاری بزدل به در رود. به یاد بیاورید که شما همان برادران و فرزندان اسماعیل گُرد هستید. کجاست آن مردانگی؟

- آیا خون مردی در رگ‌های شما نمی‌جوشد؟...

در این جا مهزمان چنان خود هم‌نژادی در رگ‌هایش به جوش آمد که ناگهان سر برداشته به زبان گُردی فریاد کرد:

- بچه‌ها، پیش بروید. پیش بروید تا بنیاد این دزدان را براندازیم. من از کرده‌ی خود پشیمانم و همین اندازه برای گرفتن انتقام از آن‌هایی که مرا آزدند کافی است. امروز روزی است که دیگر دست به دست هم داده دمار از روزگار این مردها خونخوار برآوریم. نگذاریم یک تن از آنان جان سالم به در ببرد.

چون میرزابیک درگذشت فرزندش خردسال و بیش از کودکی نبود. پس کارهای خود را به کریم‌بیک نامی از گُردهای لایین سپرده بود که تا بزرگ شدن فرزندش سرپرستی گُردها را عهده‌دار شود.

کریم‌بیک یک دسته از جوانان لایین را برگزیده به دور خود گرد آورده بود که در هنگام نبرد با رازنان نیروی آماده به جنگی داشته باشد. ترکمن‌ها از کریم‌بیک بسیار بیمناک بودند زیرا این مرد در میان گُردها در شجاعت معروف بود.

در هنگامی که ترکمن‌ها به جنگ و ستیز و غارت آبادی پرداخته بودند یکی از گُردها سوار بر انسی شده به لایین رفت تا کریم‌بیک را آگاه سازد. کریم‌بیک بدون درنگ با سواران خود به سوی خاکستر تاخت و موقعی رسید که دشمن در حال بازگشت بود.

کریم‌بیک برای این که بهتر بتواند از دشمن جلوگیری نماید در یک کیلومتری بیرون آبادی تنگه‌ی باریکی را که معبر سواران ترکمن بود با سنگ بست و غلتاندن تخته سنگ‌ها از کوه، بند آورد.

همین که سواران ترکمن به آن تنگه رسیدند ناگهان کریم‌بیک فرمان شلیک داد و با تختین شلیک چند تنی از آنان را از خانه‌ی زین بر زمین افکند.

فرمانده سواران ترکمن که خود را در میان دو دسته از گُردها در فشار دید، چاره‌ای جز بازگشت به سوی خاکستر ندیده سواران خود را پس کشید و می‌خواست کریم‌بیک و سوارانش را از سنگ‌بست به جلو کشیده کارشان را بسازد.

کریم‌بیک بدون این که از نقشه‌ی دشمن آگاه شود از سنگ‌بست گذشته به ترکمن‌ها تاخت آورد و ترکمن‌ها ناگهان برگشته با آن‌ها به جنگ پرداختند. جنگی بی‌اندازه وحشیانه میان آن‌ها در گرفت. از دشمنان ۱۳۰ سوار بر خاک افتاد و از گُردها ۱۱۰ تن کشته شدند. نزدیک بود که کریم‌بیک جا خالی کرده راه را باز کند. ناگهان الله‌قلی با ۸۰ تن از سواران نیزه‌دار از پشت سر به دشمن حمله‌ور شد و با این کمک به هنگام ترکمن‌ها مجبور شدند به دو دسته درآمده یک دسته با نیروی الله‌قلی و دسته‌ی دیگر با کریم‌بیک به جنگ پردازند.

در گیرودار جنگ ناگهان گُردها هوراکشان بر سر سواران دشمن ریخته با یک فداکاری بی‌مانند به خونریزی پرداختند. در این نبرد مهزمان و الله‌قلی هنگامه می‌کردند. مهزمان با زیردستی بی‌مانندی خود را به فرمانده سواران ترکمن رسانده با شمشیر سرش را از پشت شکافت و سوار دیگری از گُردها او را با نیزه از روی زین ربوده بر زمین زد. ولی در پایان کار مهزمان به ضرب شمشیری که از سواران ترکمن از پای درآمد و کشته شد.

پس از نیم ساعت جنگ آخرین سواران ترکمن کشته شدند و گُردها سرهای آنان را بریده به نیزه زدند و با فریادهای شادمانی به سوی خاکستر رفتند.

این بار هم سرهای ترکمن‌ها را به مشهد فرستادند و در برابر انعام بسیار خوبی گرفتند. پس از این نبرد تا چندی ترکمن‌ها آرام مانده جرأت حمله نداشتند زیرا کریم‌بیک با افزودن سوارانش همیشه آماده‌ی جنگ بود.

۸- نبرد تپه‌ی محمود مرگان^۱ در خیوآباد

در یک روز بهاری هنگامی که هفت گله از گوسفندان مردم لایین و خاکستر در تپه‌های نزدیک مرز ایران و ترکستان کنار رودخانه گرد آمده و زنان به دوشیدن آن‌ها پرداخته بودند ناگهان ۲۵۰ تن از سواران ترکمن آن‌ها را محاصره نموده زن‌ها را دستگیر و با گوسفندان به سوی دشت ترکستان رانند.

در میان راه گله‌ها را به شش تن از سواران خود سپرده به عشق‌آباد فرستادند و خود برای دستبرد دیگری از راه سنگ دیوار پیش آمدند.

محمود مرگان نامی که یکی از بهترین شکارچیان گرد و تیرانداز ماهری بود با چند تنی از مرگان‌ها (شکارچیان) در تپه‌ها می‌گشت. چون از دستبرد ترکمن‌ها آگاه شد با فریاد همی یاران خود را گرد آورده و در میان راه نیز به هر کسی برمی‌خوردند او را با خود برداشته به سوی دشمن می‌رفتند. در این میان آقاگلی بیک فرزند میرزاییک نیز که به سرکشی گله‌ها آمده بود با پنج تن از همراهانش در رسید و به آن‌ها پیوست.

پس از این که شمارهی همراهان محمود مرگان و آقاگلی بیک به ۲۲ تن رسید بدون هیچ گونه پروایی به دشمن که از تنگهی سنگ دیوار در حال پیشروی به سوی لایین و خاکستر بود حمله نمودند ولی پس از یک سلسله تیراندازی نتوانستند نتیجه‌ای بگیرند زیرا شمارهی سپاهیان دشمن چندین برابر آن‌ها بود.

آقاگلی بیک چون می‌دانست به این زودی از لایین نمی‌توان امید کمکی را داشت چاره‌ی دیگری اندیشید و تصمیم گرفت تا گله‌ها از دست نرفته یکی را به درگزر فرستاده از بخشدار

۱. تپه‌ی محمود مرگان همان تپه‌ای است که به فرمان نادرشاه از خاک دژ هزار اسب با بیگاری اسیران اوزبک ساخته شد. بدین گونه که نادرشاه پس از گرفتن دژ هزار اسب فرمان داد تا هر یک از اسیران اوزبک و ترکمن توبره‌ها و خورجین‌های ترک اسبان را از خاک دژ انباشته به نزدیکی چشمه خدجان که بعدها خیوآباد نامیده شد ببرند و یا آن خاک تپه‌ای بسازند. پس از این که این تپه آماده شد آبادی بزرگی در پیرامون آن ساختند و اسیران ایرانی را که ایلدارس خان به خیره برده بود به آن جا آورده جای دادند.

این تپه یک نمونه‌ی بسیار خوب برای نمایاندن قهر و غضب نادرشاه نسبت به اسیران اوزبک و ترکمن بود که از دیدن آن هر یک از سرکشان آن سامان گوشمالی و کفر سخت شاهنشاه ایران را به حاطر آورده و همواره اندیشه‌ی خودکشی را از سر بیرون می‌کردند. نام تپه‌ی محمود مرگان که به این تپه داده شده به علت ایستادگی سختی است که یکی از شکارچیان گرد در آن جا با غارتگران ترکمن نموده است.

این تپه و آبادی خیوآباد امروزه جزء خاک ترکستان شوروی است و سامان کشور شاهنشاهی ایران در ۵۰۰ متری جنوب آن (منگدیوار) است.

آن جا کمکی بخواهد.

همه این رأی را پسندیدند و قرار شد خود آقا گلی یک که اسب بسیار خوبی از نژاد چناران داشت این مأموریت را انجام دهد. پس آقا گلی یک سوار شده قیقاچ زنان خود را به قلب سواران ترکمن زد و در یک چشم بر هم زدن مانند باد به در رفت.

سواران ترکمن از رشادت او سخت در شگفت مانده و چون هرگز تصور نمی کردند در میان گُردها کسی به این رشادت پیدا شود چند تنی را برای تعقیب و دستگیری او فرستادند. ولی اسب سواری آقا گلی یک چنان می تاخت که گویی پرواز می نماید.

ترکمن ها تا سه فرسنگی او را دنبال کردند و چون نتوانستند به گرد او برسند ناامید بازگشتند و بدین گونه آقا گلی یک توانست خود را به درگز برساند.

شب در رسیده بود و ترکمن ها راه تنگه را بند آورده بودند. محمود مرگان با یارانش همچنان تنگ به دست در تپه های کنار جاده به کمین نشسته بود و بدین گونه به واسطه ی تاریکی شب نه ترکمن ها جرأت حمله داشتند و نه محمود مرگان می توانست گاهی از جای خود پیشتر آید.

از آن سو آقا گلی یک یکسره به درگز رفت و از اللهیارخان بخشنده آن جا کمک خواست. اللهیارخان نیز رجب بهادر نامی از افسران خود را با ۲۵۰ سوار همراه او نمود و این دسته از راه دشت شبانه به سوی سنگدیوار تاختند.

روز دیگر هنگام سپیده دم آقا گلی یک و سوارانش گرد و غباری را در میان دشت دیدند. چون نزدیک رفتند دیدند گوسفندان خودشان است که همراهی با زن های گُرد به سوی عشق آباد می بردند. سواران رجب بهادر شش تن ترکمن هایی را که همراه گُنه بودند دستگیر و سرهایشان را بریده اسلحه ی آن ها را به زنانی که اسیر شده بودند دادند و آن ها را سوار بر اسبانشان نموده با گوسفندان و پنج تن از سواران به سوی لایین فرستادند و خود از راه کرناوه به سوی لایین پیش آمدند.

در این هنگام کار بر محمود مرگان و همراهانش چنان سخت شده بود که نزدیک بود همگی به دست دشمن گرفتار و کشته شوند. سرانجام ترکمن ها محمود مرگان و یارانش را از هر سو محاصره نموده و با یک یورش سخت محمود مرگان را با ۱۲ تن از یارانش کشتند و دیگران را به فرار نهادند.

در این میان آقاگلی بیک در رسید و از پایداری و ایستادگی محمود مرگان که با آن همه سواران ترکمن توانسته بود یک روز و نیم دشمن را معطل نماید سخت در شگفت ماند و فرمان حمله داد.

مرگان‌هایی که در حال گریز بودند از آمدن آقاگلی بیک آگاه شدند و چون در این میان ۲۰۰ سوار و ۴۰ پیاده نیز از لایین به کمک آمده بودند با آن‌ها به سوی سنگدیوار پیش آمدند. ترکمن‌ها از دو سو در فشار و تنگنا افتادند. از پشت سر سواران رجب بهادر و از روبه‌رو لایینی‌ها آنان را در میان گرفتند.

پس از جنگ و ستیز خونینی کار به جنگ تن به تن کشید و رجب بهادر به سپاهیان خود دستور داد شمشیرکش بر دشمن حمله‌ور شوند و برای این که با همین حمله کار دشمن را یکسره کند به سواران کرد نیز با فریاد فرمان یورش داد.

در پایان این نبرد از دشمن ۱۷۰ تن کشته و ۲۱ تن زخمی بر جای ماند و چند تنی نیز توانستند به سوی دشت گریخته جان سالم به در ببرند.

از سواران رجب بهادر ۶۵ تن کشته ۱۸ تن زخمی و از کردها ۳۴ تن کشته و ۱۶ زخمی در میدان جنگ ماند.

۹- نیرنگ راهزنان - دستگیر شدن آقاگلی بیک و نابود شدن سوارانش

دو سال پس از این نبرد به آقاگلی بیک خبر رسید که راهزنان ۸۰۰۰ گوسفند را از تپه‌های کرناوه به سوی دشت رانده و برده‌اند. آقاگلی بیک با ۲۶۰ سوار آن‌ها را دنبال کرده در وسط دشت به راهزنان برخورد ولی دشمن با نیرنگی ماهرانه به آسانی سواران آقاگلی بیک را نابود نموده و خود او را نیز دستگیر نمود.

اینک داستان

ترکمن‌ها پیش‌بینی نموده بودند که آقاگلی بیک به دنبالشان خواهد آمد. از این رو پس از این که به دشت ترکستان رسیدند برای این که کردها را فریب داده و ناگهان کارشان را بسازند سواران خود را اندکی دورتر از جایگاه گله‌ها به کمین گذاشتند.

برای این که بهتر بتوانند از آمدن کردها آگاه شوند سه تن از سواران خود را در بالای

تپه‌های مجاور دشت به کمین گذاشته و به آن‌ها دستور دادند همین که دشمن نمایان شد با افروختن آتش به آن‌ها خبر دهند و خود با پیچ بزرگی راه دشت را پیش گرفته بگیرزند. همین که آقاگلی‌بیک و سوارانش نمودار شدند، دیده‌بانان آتش افروخته و خود پا به گریز گذاشتند که به دست گردها گرفتار نشوند. فرمانده سواران ترکمن چون آتش را دید فرمان داد تا پوزه‌بند‌های چرمین را بر دهان اسبان ببندند که شیهه نکشند. آقاگلی‌بیک نیز با سواران خود با شتاب رویه روشنایی آتشی که در میان دشت افروخته بودند تاخته و چون به آن‌جا رسید از دشمن اثری ندید ولی گله‌های گوسفند بدون این که آسیبی به آن‌ها رسیده باشد در میان دشت پراکنده بودند.

آقاگلی‌بیک برای سرکشی به گله‌ها با همه‌ی سوارانش پیاده شد ولی سخت در شگفت ماند؛ وقتی که دید گله کوچک‌ترین آسیبی ندیده است.

در این گیرودار سواران خونخوار ترکمن مانند تیر شهاب بر سرگردها ریختند و تا آن‌ها به خود آمدند دشمن گروهی را کشته و بسیاری را نیز زخم‌دار بر زمین انداخته بود. در این شبیخون خود آقاگلی‌بیک نیز زخم بزرگی برداشت و بدین گونه دستگیر شد.

سواران ترکمن کشتگان را روی هم ریخته آتش زدند و روز دیگر آقاگلی‌بیک را با یکی از بستگانش به سوی عشق‌آباد بردند تا در برابر دریافت مبلغ هنگفتی او را پس دهند. سال دیگر کردهای لایین مبلغ گزافی به ترکمن‌ها پرداخته آقاگلی‌بیک و خویشاوندانش را پس گرفتند.

از همان زمان ترکمن‌ها سست شده و آن دلگرمی را در غارت و چپاول خود نداشتند چه با فرارش آقاگلی‌بیک که فرزند خرنخوارترین دشمن آن‌ها بود می‌توان دانست که شجاعت و جسارت جنگی آنان به احتیاجات مادی برخورد نموده رو به نابودی می‌رفت.

یورش راهزنان به بخش‌های دیگر کلات

۱۰- داستان تخت کنلی

شاهکار دو تنگدار

پس از دستگیر شدن آقاگلی‌بیک تا سه سال در بخش‌های غربی کلات میان کردها و ترکمن‌ها جنگی پیش نیامد تا این که خشکالی و نایابی سختی در ترکستان و کلات پیش آمد

چندان که مردم دسته دسته از گرسنگی جان می سپردند.

فراهم آوردن خواربار برای ترکمن‌ها بسیار سخت بود و چون خود چیزی نداشتند ناچار شدند که در خاک کلات دستبرد می زده شکمی از عزا در آورند.

پس ۲۳ تن از سواران ترکمن از راه یگه توت و گردنه‌ی کشتی پیش آمده و چون در راه خود چیزی به دست نیاوردند به سوی آبادی برده که به واسطه‌ی دارا بودن چشمه‌سارها محصول گندم فراوانی برداشت نموده بود رو آوردند.

ترکمن‌ها از دهکده‌ی ویرانه‌ی تهشوری که مردم آن جا از گرسنگی نزدیک به مرگ بودند گذشته و چون وضعیت برزگران آن آبادی را بدان گونه پریشان دیدند بی آن که آزاری برسانند گذشتند.

در جنوب دهکده‌ی تهشوری رشته کوه‌های هزار مسجد کشیده شده که برای گذشتن از آن و راه یافتن به دامنه‌های جنوبی، گردنه‌ی پله مانند‌ی به نام تخت کتلی وجود داشت. این راه به اندازه‌ای سخت بود و مربالایی تنیدی داشت که اسب در هر چند پله ایستاده پس از این که خستگی اش در می رفت دوباره چند پله‌ی دیگر را پیموده و بالا می رفت چنان چه از بالا و یا پایین این گردنه عبور کاروان را تماشا کنند مانند این است که اسب‌ها و یا پیادگان روی هم سوارند. تنها همین راه سخت کوهستانی بود که دامنه‌ی شمالی و جنوبی کوه‌های هزار مسجد را به هم می پیوست و به جز آن هیچ گونه راه دیگری نبود. مردم کلات برای این که اسب‌هایشان را به رایگان از دست ندهند راهشان را اندکی دورتر کرده از دهنه‌ی رودخانه‌ی ژرف رفت و آمد می کردند زیرا بارها اسب‌شان از گردنه‌ی تخت کتلی پرت شده و زیان بسیاری به کاروانان رسانده بود.

بلندی این گردنه از ته دره بیش از ۱۵۰۰ متر و در زمستان هیچ کس از آن جا عبور نمی کرد چه رفتن و پرت شدن اسبان یکی بود.

مردمان برده که در آن سال گندم فراوانی داشتند برای این که از دستبرد راهزنان گستاخ و گرسنه‌ی ترکمن ایمن بمانند در میان راه گردنه و بالای آن همیشه دو تن از برزگران را به دیده‌بانی گماشته بودند که هنگام خطر با تیراندازی مردم آبادی را آگاه سازند. این دو تنگدار را هر شبانه روز یک بار برداشته دو تن دیگر را می فرستادند.



سواران ترکمن به پای این گردنه رسیدند و برای بررسی راه، نخست پیاده‌ای را از پیش فرستاده و به او دستور دادند که اگر مانعی برای عبور نیست از بالای کوه با دست علامتی نشان دهد. این پیاده به بالای کوه رسید و دیده‌بانان که در پشت سنگی پنهان شده بودند او را از نظر دور نکرده مراقب حرکاتش بودند.

پیاده‌ی ترکمن بی آن که بداند کسی مراقب او هست نگاهی به آبادی برده که در زیر پای او دیده می‌شد افکنده و چون مانعی به نظرش نرسید به سواران ترکمن علامتی نشان داده خود در بالای کوه ماند.

زنی هنگامی که می‌خواست از کنار تخته سنگ پناهگاه دیده‌بانان برده‌ی بگذرد ناگهان به ضرب پاشنه‌ی تفنگی که یکی از دیده‌بانان بر سرش فواخته بود از پای درآمد و بر زمین نقش بست.

از آن سو فرمانده سواران ترکمن با همه‌ی سپاهیانش به ستون یک پشت سر یکدیگر از گردنه بالا می‌آمد.

همین که سروکله‌ی فرمانده سواران ترکمن که پیشاپیش ستون بود پیدا شد دیده‌بانان برده‌ی شلیک کردند.

فرمانده ترکمن‌ها هدف تیر شد و گلوله‌های تفنگ سینه‌ی او را شکافته چند گلوله نیز به پیشانی اسبش خورد.

تیر دیده‌بان دوم به سوار دوم که پشت سر فرمانده خود بود اصابت کرد و هر دوی آنان را از بالای گردنه در میان راه کتل لغزاند.

این اسب‌ها به روی سوار دوم و سوم و چهارم افتاده و بدین گونه مانند سنگی که از کوه پرت شود همه‌ی سواران به سنگینی اسب‌هایی که از بالا پرت می‌شدند، روی هم غلتیدند.

هنگامی که دیده‌بانان به کنار پرتگاه آمدند که ببینند کیفیت از چه قرار است نتوانستند از خنده خودداری نمایند چه که دیدند سواران بسیاری به سوی دره پرت شده و هرچه سنگ و خاک در راه آن‌هاست با خود غلتانده بر سر یکدیگر می‌ریزند و آهنگ شیهه‌ی دهشت‌انگیز اسبان‌شان نیز با این آشوب آمیخته رستانخیزی برپا ساخته.

نیم ساعت بعد مردم برده به آن جا آمده چون کار ترکمنان را بدان گونه دیدند بی اندازه خندیدند و آن چه که از دشمن بر جای مانده بود برداشته چند تنی را که هنوز جانی داشتند از

زندگی راهزنی آسوده نمودند.

مردم گرسنه‌ی تهشوری نیز با گوشت اسب‌های راهزنان تا چندی به سر بردند. از همه‌ی سواران ترکمن یک تن هم نتوانست زنده بماند و جان سالم به در ببرد. این بود شاهکار دو تفنگدار برده‌ی. دیده‌بانان نامبرده پس از این کار نمایان گندم و پول بسیار به دست آوردند و تا امروز هم هرگاه که این داستان یادآوری می‌شود مردم کلات به قهقهه می‌خندند.

۱۱- نبرد ساری کمیش

دو سال پس از این پیشامد یک دسته از سواران ترکمن از دهکده‌ی ساری کمیش گذشته به دهکده‌ی آباد قلعه‌نو رو آوردند. سواران پادگان قلعه نو ۳۵ تن و سرده‌ی آن‌ها نیز قلیچ بیک جلایر بود.

هنگامی که قلیچ بیک از آمدن دشمن آگاه شد به سوی آن‌ها رفته و چون بیش از ۳۰ تن از سواران دشمن در برابر او نمودار نشدند با شتاب آن‌ها را دنبال کرد. ترکمن‌ها با جنگ و گریز پس نشستند و بدین گونه قلیچ بیک را تا نیستان ساری کمیش که دسته‌ی بزرگی از ترکمن‌ها در آن جا پنهان شده بودند به دنبال خود کشیدند.

چون قلیچ بیک با سوارانش به نیستان نزدیک شد ناگهان از روی پیشامد اسب یکی از ترکمن‌هایی که در میان نزار پنهان گردیده بودند سرکشی کرده با سوار خود از نزار بیرون تاخت. قلیچ بیک که از دور آن سوار را دیده بود به سوارانش که هنوز دشمن را دنبال می‌کردند فرمان ایست داد. سواران ترکمن یکباره از نیستان بیرون تاخته و به سوی قلیچ بیک و سوارانش حمله آوردند. قلیچ بیک که چنین خطری را پیش‌بینی نموده بود به سوی قلعه‌نو گریخت و چون به آن جا رسید دروازه‌ی آبادی را به روی سواران ترکمن بسته به دفاع پرداخت.

ترکمن‌ها آن چه کوشش کردند که دروازه را بگشایند نتوانستند. پس فرمانده آنان فرمان داد تا بسته‌های بسیاری از نی‌های خشک نیستان چیده نزدیک دروازه بریزند و آتش بزنند. پس از آتش زدن نی دروازه نیز سوخت و قلیچ بیک که هیچ راه دیگری نداشت با سواران از آبادی بیرون تاخته از میان شعله‌های آتش به سوی ترکمنان تاخت آورد ولی بدبختانه با تیر

تفنگی از پای درآمد و در آتش افتاده سوخت.
 نصیربیک نماینده‌ی بخشداری قلعه‌نو نیز گرفتار شد و ترکمنان او را با گروهی از زنان و مردان دستگیر نموده دست بسته به ترکستان بردند.
 سال بعد نماینده‌ی بخشداری را با دادن پول گزافی خریدند و به کلات آوردند. آبادی قلعه‌نو پس از این پیشامد مانند ویرانه‌ای شد. ترکمن‌ها هنگام بازگشت سرهای همه‌ی سواران پادگان آن جا را بریده روی هم انبار نموده رفته بودند.
 بدین گونه یک آبادی بزرگ کلات با همه‌ی ساکنین آن به دست راهزنان ترکمن نابود شد.

۱۲- نبرد شوری

هنگامی که دوباره قلعه‌نو جایگاه چندین خانوار برزگر شد پنجاه سوار به فرماندهی اسماعیل بیک جلایر در پادگان آن جا گذاشتند. پس از نبرد سازی کمیش دوباره ۹۵ سوار ترکمن به دهکده‌ی سررود رو آوردند و همه‌ی دازایی مردم بیچاره‌ی آن جا را چپاول کرده زن‌ها را مانند همیشه دست بسته با خود بردند.
 اسماعیل بیک جلایر با سواران خود شبانه به دنبال آن‌ها رفت و نزدیک بامداد در بیرون آبادی محمد علی خان رد سواران دشمن را گرفته و با شتاب به سوی آن‌ها راند. هنگامی رسید که ترکمن‌ها اموال غارت شده را در میان خود قسمت می‌کردند.
 سواران اسماعیل بیک با این که کمتر از دشمن بودند هجوم سختی آوردند. چون ترکمن‌ها همگی پیاده و از اسب‌هایشان دور بودند در مدتی کمتر از ۱۰ دقیقه اسماعیل بیک ۷۰ تن از آنان را کشته ۱۳ تن را زنده دستگیر کرد ولی فرمانده ترکمن‌ها که دختر زیبای چهارده‌ساله‌ای را به ترکش بسته بود با ۱۱ سوار دیگر با چالاک‌ی فرار کرد و اسماعیل بیک به او دست نیافت.

۱۳- نبرد دیگچه

چون یک سال از این میان گذشت روزی به دهکده‌ی دربند کلات خبر رسید که یک دسته از ترکمن‌ها به آبادی دیگچه (۱۰ کیلومتری دربند) تاخته به چپاول پرداخته‌اند. بی‌درنگ ۱۳۰ تن از جوانان دربند (۸۰ سوار - ۵۰ پیاده) به سوی دیگچه تاختند. نبرد خونینی میان آن‌ها

درگرفت. در گیرودار نبرد یکی از جوانان دریند مغز سودار فرمانده ترکمن‌ها را از هم شکافته سپس سرش را از تن جدا و به نیزه زده فریاد کرد:
 - ترکمن‌ها، سودار فرمانده شما را به جهنم فرستادم.
 ترکمن‌ها از این پیشامد هراسان شده با شتاب بسیار به سوی ترکستان بازگشتند و همه‌ی کشتگان و زخم‌داران خود را که همیشه همراه می‌بردند بر جای گذاشتند.
 دریندی‌ها نیز جسد آنان را پاره‌پاره کرده آتش زدند.

۱۴- سرریز به باغکند

دو سال پس از نبرد دیگچه باز هم ۱۴۰ سوار ترکمن به آبادی باغکند ریخته مانند همیشه آن‌چه بود و نبود چاییده به سوی ترکستان رهسپار گردیدند.
 جوانان برده با شتاب بسیاری ترکمن‌ها را دنبال کرده و چون بارشان سنگین بود در ۲۰ کیلومتری باغکند به آن‌ها رسیدند.

شب تاریکی بود. ترکمن‌ها راه را گم کرده از تنگه‌ی کوچکی گذشتند و چون چند گامی پیش‌تر رفتند ناگهان خود را در برابر پرتگاه سنگلاخ بلندی یافتند که هیچ راه به جایی نداشت. چون برگشتند در دهنه‌ی تنگه به سواران برده‌ی برخوردند که پشت به پشت هم داده و راه را بسته بودند.

ترکمن‌ها خود را اندکی پس کشیدند و جوانان برده نیز ریسمان‌های گردن اسبان‌شان را باز کرده به هم گره زدند. سپس دو دسته شده دو سر ریسمان را به زین اسبان‌شان بستند و بدین گونه رو به دشمن آوردند.

ترکمن‌ها که در تاریکی چیزی را نمی‌دیدند از شکافی که سواران برده‌ی در میان راه خود باز کرده بودند پیش آمدند ولی ناگهان سروسینه‌ی اسبان‌شان با ریسمان برخورد کرد و از پیشروی آنان جلوگیری نمود. در این هنگام سواران برده‌ی از طرفین آن‌ها پیش تاختند بدون این که با آن‌ها گلاویز شوند همه را به سوی پرتگاه کشانیدند.

ترکمن‌ها با فشار ریسمان به سوی پرتگاه رانده شده و همگی از بالای کوه پرت شده نابود گردیدند.

چون روز شد مردم برده سرهای همه‌ی آن راهزنان را بریده به مشهد فرستادند و چند

خروار گندم جایزه گرفتند.

۱۵- یورش به کیود گنبد کلات

سال بعد که خشکسالی در سرتاسر ترکستان بروز نموده بود ۱۸۰ تن از ترکمنان از راه تنگه‌ی یکه توت شبانه به سوی کیود گنبد کلات آمدند. در دو کیلومتری کیود گنبد و جایی که خلیج نامیده می‌شود یک دسته از کلاتی‌ها به کمین نشسته همین که ترکمن‌ها نزدیک شدند با یک شلیک سخت فرمانده آنان را با ۴۲ تن از سوارانشان بر زمین افکندند. ترکمن‌ها از این پیشامد ناگهانی که هرگز انتظار آن را نداشتند و به گمان این که با نیروی مسلح بزرگی روبه‌رو شده‌اند به ویژه از آن جهت که فرماندهان کشته شده بود دیگر جرأت نبرد را در خود ندیده پا به فرار گذاشتند و بدین گونه مرکز کلات از دستبرد آنان ایمن ماند.

۱۶- تاختن سواران کلات به چادرهای ترکمن

اندیشه‌ی غارت کیود گنبد کلات با این که در نخستین برخورد به شکست و گریز ترکمن‌ها انجامید و نتوانستند کاری از پیش ببرند، سرانجام برای خود آن‌ها بسیار گران تمام شد و دردسر بی‌اندازه فراهم نمود. چه، در ازای این گستاخی زیان سنگینی کردند. داستان آن که هنگامی که ترکمن‌ها برای فروش محصولات خود به عشق آباد رفته بودند یکی از کلاتی‌ها پیغام آورد که برای حمله به جایگاه ایل بهتر از این وقتی پیدا نمی‌توان کرد. پس از این گزارش ۱۲۰ تن از سواران کلاتی به سرپرستی یکی از جلالریان به سوی دشت رهسپار گردیدند.

این‌ها از راه چهلچله به مرو تاخته پس از غارت چادرهای ترکمنان ۵۰ تن اسیر و تعداد زیادی شتر با خود آوردند همین که ترکمن‌ها برگشته و کار را بدان گونه دیدند ناگزیر شدند که مبلغ هنگفتی گردآورده در برابر گرفتن کسان خود و شترهایشان تسلیم نمایند. پس از این کلاتی‌ها چند بار دیگر به جایگاه ترکمن‌ها یورش بردند و هر بار گروهی را دستگیر نموده با خود آوردند ولی روی هم رفته می‌توان گفت که از همان روزها هر دو دست از غارت و تاخت و تاز خسته شده بودند.

بدین گونه تاخت و تاز مرزی کلات به پایان رسید و دیگر هیچ یک از این دو دسته به

خاک یکدیگر تجاوز نمودند.



در همه‌ی این تاخت و تازهای خانمان برانداز تنها جایی که در کلات از دستبرد راهزنان ایمن و از این هرج و مرج‌ها آسوده و بر کنار ماند آبادی ژرف بود و ترکمن‌ها برای آن‌جا می‌گفتند:

«هریری چایدیک - جرفی قاپمادیک» - (یعنی هر جایی را چاییدیم ژرف را پیدا نکردیم).
 زیرا آبادی ژرف در درّی سخی میان دو کوه واقع شده و تنها دو راه گذرگاه رودخانه است که می‌توان از آن‌جا به آبادی دست یافت. تنگه‌های مدخل آبادی ژرف به اندازه‌ای باریک و سخت است که بیش از یک سوار نمی‌تواند از آن بگذرد و چنان‌چه دشمن به آن‌جا روی می‌آورد گذشته از این که نمی‌توانست کاری از پیش ببرد بدون هیچ گونه گفت‌وگو کتبی بسیاری هم می‌داد زیرا مردم این آبادی همیشه چند تنی را در میان درّه‌ی مدخل آبادی به دیده‌بانی و پاسداری گماشته و نمی‌گذاشتند هیچ کس از آن بگذرد مگر این که در ۲ کیلومتری رسیدگی شده و پروانه‌ی بخشداری کلات را همراه داشته باشد.

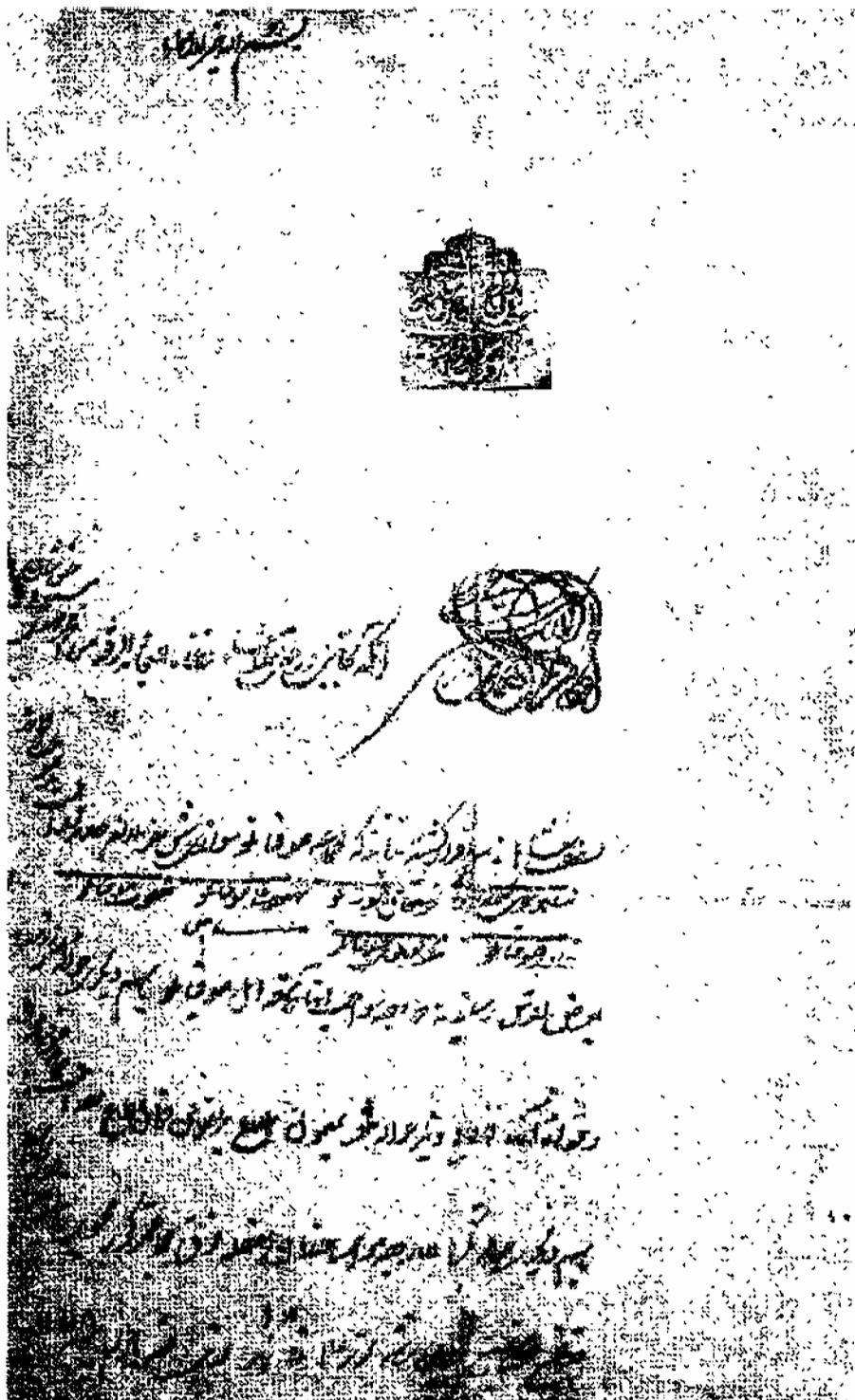
فرمان‌های نادرشاه

برای تکمیل این کتاب مدّتی در کلات به جست‌وجو پرداختم تا شاید فرمان‌ها یا نوشته‌هایی از جهانگشای افشار به دست آورم. خوشبختانه این آرزویم برآورده شد و روی هم رفته ۱۱ برگ از فرمان‌هایی را که هنگام جهانداری نادرشاه صادر و مهور به مهر شاهنشاه بوده پیدا کردم. سه برگ از این فرمان‌ها را به صاحبانش رد کرده‌ام و بقیه موجود است.

در زیر، فهرست فرمان‌های نامبرده نوشته می‌شود و برای این که از طرز تحریر آن روز نمونه‌ای داشته باشیم اینک مهم‌ترین آن‌ها را که فرمان تدارک ساز و برگ جنگی است در این جا نقل و یکی را که به نام میرزا محمد مهدی مستوفی و نویسنده‌ی تاریخ نادرشاه است عیناً گراور می‌کنیم (در صفحه‌ی بعد)

فهرست فرمان‌ها

- ۱- فرمان پرداخت دستمزد ۶ تن از کدخدایان تیره‌ی صوفیانلو (به نام میرزا محمد مهدی مستوفی منشی و نویسنده‌ی دربار نادرشاه) تاریخ فرمان ۱۸ ذی‌قعدة سال ۱۱۴۸ ه.ق.
- ۲- فرمان رسیدگی به دادخواست محمد مراد نام (به نام تهماسب بیک ایواوغلی فرماندار ابیورد) تاریخ فرمان ۱۱۴۹ ه.ق.
- ۳- فرمان دهداری شاهوردی بیک صوفیانلو (به نام شاهوردی بیک) تاریخ فرمان ۱۷ ج ۱ سال ۱۱۵۰ ه.ق.
- ۴- فرمان رسیدگی به دادخواست اماموردی صوفیانلو (به نام عاشورخان افشار فرماندار ابیورد) تاریخ فرمان ۲۹ رجب سال ۱۱۵۰ ه.ق.



- ۵- فرمان رسیدگی به دادخواست شاهوردی صوفیانلو (به نام عاشورخان افشار فرماندار ایبورد) تاریخ فرمان ۱۷۲۱ سال ۱۱۵۱ ه.ق.
- ۶- فرمان واگذاری کشتزارهای شاه توت به مهاجرین افشار (به نام عاشورخان افشار فرماندار ایبورد) تاریخ فرمان ۲۲ ذیقعدة ۱۱۵۱ ه.ق.
- ۷- فرمان رسیدگی به دادخواست شاهوردی صوفیانلو (به نام عاشورخان افشار فرماندار ایبورد) تاریخ فرمان ۱۱ رمضان سال ۱۱۵۳ ه.ق.
- ۸- فرمان گرد آوردن ساربانات و شتر از شهرستان‌های اصفهان، فارس، کرمان، نادرآباد ورامین و قزوین (به نام کاظم‌بیک) تاریخ فرمان ۷ ذیحجه ۱۱۵۴ ه.ق.
- ۹- رونوشت فرمان تدارک خواربار از شهرهای آذربایجان (به نام حسین‌خان بیک ضابط مالیات شیروان) تاریخ فرمان ۱۶ شعبان سال ۱۱۵۵ ه.ق.
- ۱۰- فرمان تدارک ساز و برگ جنگی برای سان سپاه و فراهم آوردن تفنگ‌سازان، شمشیرگران و کمانگران از سرتاسر کشور (به نام برخوردار بیک نقچی باشی ارتش) تاریخ فرمان ۱۴ شوال ۱۱۵۵ ه.ق.
- ۱۱- فرمان تدارک خواربار در آذربایجان (به نام شاهوردی بیک صوفیانلو) تاریخ فرمان ۲۸ شوال سال ۱۱۵۵ ه.ق.

رونوشت فرمان تدارک ساز و برگ جنگی

(فرمان شماره ۱۰)

محل مهر نادرشاه

«اعوذ بالله تعالی فرمان همایون شد آن که عمدة الاعظم»

«برخوردار بیک نقچی باشی بداند فصولی که عرض نموده بود به نظر اقدس رسید عرض کرده بود که... و هتروود رسید و ایروان و اورمی نیز در این چند روز خواهد رسید به علی مراد بیک فرموده‌ایم که از یک الف که از مراغه می‌آورد، آن را هم به علاوه‌ی وجه ابواب جمعی آن عمدة الاعظم تسلیم نماید می‌باید که وجه سه ماهه‌ی قشون را بدهد و آن چه اضافه بماند از بابت سه ماهه‌ی آخر مهمسازی و... نگاهدارد که تا تتمه‌ی وجه بعد از این داده شود و عرض کرده بود شصت و پنج رأس قاطر و پنج نفر شتر و دو رأس یابو از اردبیل و

مراغه و همدان و نخجوان و هشتروند تا حال... و قماش آورده‌اند آن چه قاطر است اگر تا وصول رقم مبارک از غله... بار نکرده باشد به موجب رقم علیحده که نوشته‌ایم به اردبیل یا قراچه داغ بفرستد که از آن ولایت غله بار کرده به حضور بیاورند و آن چه شتر است به... تسلیم و بابوها را به جماعت اوزبک بدهد و شرحی که در خصوص دیدن سان قشون و فرستادن طومار عرض کرده بود که چه قدر اسلحه از صندوق و کمان و نیزه و شمشیر از غازیان کاصحاب... ضرور دارند در این خصوص به لشکرنویسان ایوان اعلیٰ مقرر فرمودیم که ارقام مطاعه به ولایات بنویسند که از هر محل کرباق غازیان را بیاورند که به ایشان بدهد و مراتب که در باب رسیدن اجناس فرمایشی در بعضی ولایات عرض کرده بود تتمه هم آن چه طلب داشته باشد از هر ولایت که می‌آید یک جا بردارد که تا مصارف او تمام شود و یکصد و پنجاه نفر پیر و معیوب جناعت اوزبک را که مرخص کرده و فرستاده خوب است اسامی نفری آن‌ها را مفصلاً بفرستد که لشکرنویسان در دفترخانه‌ی همایون ثبت نمایند و شرحی که در باب خواستن اصناف عرض کرده بود نیز به موجب ارقام علیحده صادر گردید که از ولایات اصناف مزبور را بفرستند باید که ارقام مطاعه را به ولایات مزبوره بفرستند که حکام ولایات اصناف را بفرستند که آمده در میان قشون کار نموده اجرت واقعی

تفنگ ساز سه دستگاه

خیاط پنجاه نفر

قنداق ساز دو نفر

شمشیرگر دو نفر از میرزا محمد وزیر مغان بگیرد

خود را دریافت نمایند در خصوص کمانگر و تیرگر که عرض نموده بود البته در میان قشون اوزبک آدم هست که در این کار وقوف داشته باشد قدغن نماید که در میان قشون کار مزبور را نموده اجرت خودشان را بگیرند، اگر نباشد کس به تبریز یا قزوین بفرستد که دو دستگاه آورده به امر مزبور وادارد و سان تتمه‌ی دسته‌ها را به نحوی که عرض کرده بود و حقیقت آن را عرض نماید و در هر باب آن چه لازمی سعی و اهتمام باشد به عمل آورده کوتاهی ننماید و در عهد شناسد - تحریر فی ۱۴ شهر شوال ۱۱۵۵^۱

۱. قسمت‌هایی که نقطه چین شده در اصل فرمان خوانده نمی‌شود.

مهر نادرشاه در بالای فرمان‌ها و به دو شکل است:

۱- به شکل مربع مستطیل و به اندازه‌ی $۱\frac{1}{۳} \times ۲$ سانتی‌متر و در آن به خط نستعلیق نوشته شده.

«مظهر لطف الهی نادر است ۱۱۴۸»

۲- به شکل مربع مستطیل و در بالا تاجی مانند گنبد دارد که در آن نوشته شده:

«بسم الله (به خط نسخ) در زیر آن نوشته شده:

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا
 به نام نادر ایران قرار داد خدا
 { به خط نستعلیق

پایان

فهرست منابع و گواه‌بخش‌های تاریخی و جغرافیایی

«نادر، پسر شمشیر»

نام کتاب	نویسنده	چاپ سال
۱- آثار عجم	فرست شیرازی	بمبئی ۱۳۵۴ ه.ق.
۲- احسن التواریخ	محمد فرید بیک	تهران ۱۳۳۲ ه.ق.
۳- ایران باستان	مورخ نامی شادروان حسن پیرنیا (مشیرالدوله)	تهران ۱۳۱۱ ه.خ.
۴- تاریخ جهانگشای نادری	میرزا مهدی مستوفی استرآبادی	۱۲۶۴ ه.ق.
۵- تاریخ نادرشاه	جایمس فریزر انگلیسی (ترجمه ناصرالملک)	کرمانشاه ۱۳۲۷ ه.ق.
۶- تاریخ ایران	سرجان مالکم انگلیسی (ترجمه حیرت)	بمبئی ۱۳۲۳ ه.ق.
۷- تاریخ ایران	سرپرسی سایکس انگلیسی (ترجمه ح. سعادت نوری)	اصفهان -
۸- تاریخ ایران	محمد علی فروغی (ذکاءالملک)	تهران ۱۳۳۴ ه.ق.
۹- تاریخ ایران	علی اصغر شمیم	تهران ۱۱۱۶ ه.خ.
۱۰- تاریخ ایران	عبدالله وازی همدانی	تهران ۱۳۱۷ ه.خ.
۱۱- تاریخ ادبیات ایران	پروفسور ادوارد براون انگلیسی	

۳۱۶	نادر پسر شمشیر	
جلد ۴	(ترجمه رشید یاسمی)	تهران ۱۳۱۶ ه.خ.
۱۲- تاریخ مختصر ایران	یاوُل هُرن	
	(ترجمه دکتر رضا زاده شفق)	تهران ۱۳۱۴ ه.خ.
۱۳- تاریخچه نادرشاه	ولادیمیر مینورسکی	
	(ترجمه ی رشید یاسمی)	تهران ۱۳۱۳ ه.خ.
۱۴- تاریخ روضة الصفا	رضا قلی هدایت	تهران ۱۲۷۰ ه.ق.
جلد (۸ و ۹)		
۱۵- تاریخ عمومی	دزیره بلانشه	پاریس ۱۹۲۴ م.
۱۶- تاریخ عمومی	عباس اقبال آشتیانی	تهران ۱۳۴۲ ه.ق.
۱۷- تاریخ نظامی ایران	جمیل قوزانلو	تهران ۱۳۱۵ ه.خ.
۱۸- تاج التواریخ	محمد ملک الکتاب	بمبئی ۱۳۱۰ ه.ق.
۱۹- تاریخ هند	ث. ف. دلافوز	
	(ترجمه ی فخر داعی گیلانی)	تهران ۱۳۱۶ ه.خ.
۲۰- جنگ های هفت صدساله ی	سرهنگ غلامحسین مقتدر	تهران ۱۳۱۵ ه.خ.
ایران و روم		
۲۱- دوره ی نادره	میرزا مهدی مستوفی استرآبادی	نیریز ۱۲۷۴ ه.ق.
۲۲- زین الاخبار	ابوسعید	برلین ۱۹۲۸ م.
۲۳- سالنامه ی کابل	-	کابل ۱۳۱۱ ه.خ.
۲۴- سفرنامه ی حزین	شیخ محمدعلی حزین	تهران ۱۳۱۶ ه.خ.
(از مجله ی پیمان)		
۲۵- شاهنامه (چاپ خاور)	فردوسی	تهران ۱۳۱۱ ه.خ.
۲۶- فتوح البلدان	احمد بلاذری	مصر ۱۳۱۹ ه.ق.
۲۷- گرانده لازوس	-	پاریس ۱۹۲۰-۲۲ م.
۲۸- لشکرکشی های نادرشاه	لیوتان ژنرال س. ر. کیشمیش اف	تفلیس ۱۸۸۹ م.
۲۹- مجله ی شرق	سعید نفیسی	تهران ۱۳۰۹ ه.خ.
(دوره ی یکم)		

۳۵- مجموعه‌ی سلسله نسب ا. دوزمبور هانور ۱۹۲۷ م.

و تاریخ عمومی

۳۶- معجم البلدان شهاب‌الدین حموی مصر ۱۳۲۳ ه.ق.

۳۲- سرگذشت و سفرنامه‌ی شادروان حبیب‌الله لارودی (پدر نگارنده) که در سال‌های ۵۶-۱۲۵۴ خورشیدی بیشتر شهرهای آذربایجان و قفقاز را در جامه‌ی درویشی پیاده پیموده و مطالعات خود را نوشته است. این سفرنامه دارای اطلاعات سودمندی از شهرهای قفقاز و طرز زندگانی مردم آن سرزمین است. (چاپ نشده).
به جز کتب نامبرده به بیاری از کتب و مجلات دیگر نیز مراجعه شده است.

اطلس‌ها

۱- اطلس هاند Hand Atlas چاپ برلن سال ۱۹۱۹-۱۹۲۰ م.

۲- اطلس عمومی شرادر Atlas Universel Schrader پاریس سال ۱۹۲۳ م.

علائم اختصاری سال‌ها

ه.ق = هجری قمری ه.ج = هجری خورشیدی

م = میلادی

نادر شاه مؤسس سلسله‌ی افشاریه در محرم ۱۱۰۰ هـ. ق در دست‌گردد متولد شد. نادر در ایام جوانی به بهادری و شجاعت معروف شد و سیصد تا چهارصد نفر از افراد قبایل مختلف را به دور خود جمع کرد و قدرت کوچکی پدید آورد. هنگامی که شاه طهماسب صفوی از مقابل افغان‌ها گریخته بود، نادر با سربازانش به کمک او رفت و پس از شکست دادن افغان‌ها اصفهان را تصرف و لقب طهماسب‌قلی یافت.

نادر طی سال ۱۱۳۹ تا ۱۱۴۵ هـ. ق شهرهای جنوب دریای خزر را تصرف کرد، هرات را تسخیر نمود، عثمانیان را از نواحی غربی ایران بیرون راند و توانست مشرق ایران را آرام سازد. نادر در سال ۱۱۴۸ هـ. ق تاج پادشاهی را بر سر نهاد. پس از آن بر قندهار، غزنین و کابل تسلط یافت و هند را تسخیر نمود. لشکرکشی‌های مکرر و تغییر رفتار نادر شاه پس از نابینا کردن پسرش رضاقلی میرزا، سبب ایجاد شورش‌هایی در نقاط مختلف کشور شد.

سرانجام نادر شاه، فرزند شمشیر، که سالیان دراز از عمرش را در راه اعتلای نام ایران جنگیده بود، به دست جمعی از سرداران ناراضی‌اش به سال ۱۱۶۰ هـ. ق به قتل رسید.



کتابخانه ملی و اسناد ایران

